پاسخ به اتهام

نورمن گایسلر
و
عبدالصلیب

فهرست

بخش اول
باورهای اسلامی
سوءتفاهمات، تناقضات و اشتباهات

بخش دوم
دفاعیه‌ای بر دیدگاه مسیحی

بخش اول

باورهای اسلامی
سوءتفاهمات، تناقضات و اشتباهات

در بخش اول این کتاب تلاش می کنیم آموزه های اساسی مسلمانان را مورد بررسی قرار دهیم و به سوءتفاهمات، تناقضات و اشتباهات آنها اشاره نمائیم. در سه فصل نسبتاً مفصل این بخش به مهمترین باورهای اسلام در خصوص یکتاپرستی، پیامبری محمد و الهام قرآن می پردازیم و ضمن بیان اصلی ترین نکات این مباحث، تناقضات موجود در آنها را از دیدگاه تاریخ، الهیات و نیز واکنش محققین و صاحب نظران را بررسی می کنیم. امید و تلاش ما بر این است که در همه حال از مسیر حقیقت جوئی، انصاف و تعهد پژوهشگرانه خارج نشویم.

فصل اول

بررسی یکتاپرستی در اسلام

هیچ انسان معقول و منطقی قبل از تلاش برای درک چیزی، آن را رد نمی کند. به همین دلیل است که صادقانه تلاش می کنیم قبل از هرگونه ارزیابی، تا آنجا که ممکن است عقاید اسلامی را به روشنی و درستی معرفی نمائیم. بسیاری اوقات دیدگاههای اشخاص نسبت به یک موضوع مورد پذیرش قرار نمی گیرد، چرا که چنان موضع غلطی اتخاذ می کنند که برای هیچ کس و حتی خودشان قابل قبول نیست. بنابراین سعی ما بر این است که در حد توان و امکانات خود ابتدا تعالیم اسلام را به روشنی معرفی نمائیم و سپس به ارزیابی صادقانهٔ آن بپردازیم. نخست، ویژگی های شاخص آن را بیان می کنیم و سپس به بررسی پاره ای از مشکلاتی خواهیم پرداخت که منتقدین در خصوص خدا شناسی از دیدگاه اسلام مطرح کرده اند.

بررسی برخی از موضوعات مهم در یکتا پرستی اسلامی

خدای مطلق (یگانگی خدا)

رکن اصلی خداشناسی از دیدگاه اسلام، وحدانیت مطلق و تقسیم ناپذیر او است. در سوره اخلاص، خدا این گونه توصیف شده است: «بگو او خدای یکتا است، خدای بی نیاز از همه و همه به او نیازمند، نه می زاید و نه زاده شده

است و هیچ کس هرگز شبیه او نیست.» در توصیف این سوره «گفته شده که ارزش این سوره مساوی یک سوم کل قرآن است و اساس هفت آسمان و هفت زمین بر آن بنا شده است. طبق احادیث اسلامی، اقرار به این سوره گناهان انسان را از او می‌زداید مانند درختی که در پائیز از برگ خالی می‌شود.»[۱]

در قرآن برای توصیف یگانگی خدا از دو واژه «اَحَد» و «واحد» استفاده می‌شود. کلمه «احد» بیانگر نفی هر گونه شریک یا همکار برای خدا است و در زبان عربی یعنی نفی هر عدد دیگری جز «یک». کلمه «واحد» هم ممکن است به همان معنی «احد» باشد و هم به معنی «یگانه، یک خدا برای همه.» یعنی می توان گفت که در نظر مسلمانان تنها یک خدا هست و هم او خدای سایر مردمان است. بنابراین هم بر وحدانیت و هم بر منحصر به فرد بودن خدا دلالت دارد.[۲]

وحدانیت خدا در بینش اسلامی چنان اهمیت بنیادینی دارد که عبدالحلیم محمود، نویسنده مسلمان در خصوص آن نوشته است: «اسلام همانند سایر ادیان قبل از خود، البته پیش از آنکه بر شفافیت و اصالت اولیه آنها خدشه ای وارد شود، چیزی غیر از اعتراف به یگانگی خدا نیست و پیام اصلی آن دعوت مردم به شهادت به این یگانگی است.»[۳] نویسنده مسلمان دیگری به نام آجیجولا می‌گوید: «وحدانیت اللّه، ویژگی شاخص و بارز دین اسلام و در واقع خالص ترین نوع یکتا پرستی است، یعنی پرستش اللّه که نه زاده شده و نه می‌زاید و در الوهیت خود هیچ شریکی ندارد. اسلام این باور را با صریح ترین اصطلاحات ممکن تعلیم می‌دهد.»[۴]

به خاطر همین تأکید بی‌چون و چرا بر وحدانیت مطلق خدا است که بزرگترین گناه در اسلام، «شرک» یعنی قائل شدن شریک برای خدا محسوب می‌شود. قرآن شدیداً هشدار می‌دهد که «خدا (گناه) هر که را به او شرک آرد نخواهد

بخشید و جز شرک (گناهان دیگر را) برای هر که مشیتش تعلق گیرد می بخشد و هر که به خدا شرک آرد سخت گمراه شده و دور افتاده است» (نساء ۱۱۶).

خدا، حاکم مطلق (اقتدار خدا)

در قرآن آمده است: «جز خدای یکتا (الله)، خدائی نیست، زنده و پاینده است. هرگز او را کسالت خواب فرانگیرد تا چه رسد که به خواب رود. اوست مالک آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است. که را این جرأت است که در پیشگاه او به شفاعت برخیزد مگر به فرمان او. دانش او محیط است به آنچه پیش نظر خلق آمده و آنچه سپس خواهد آمد و خلق به هیچ مرتبه علم او را احاطه نتوانند کرد، مگر به آنچه او خواهد. قلمرو عملش از آسمانها و زمین فراتر و نگهبانی زمین و آسمان بر او آسان و بی‌زحمت است، چه او دانای بزرگوار و توانای با عظمت است» (بقره ۲۵۵).

خدا، قائم به ذات و بی نیاز از هر چیزی است، بلکه همه نیازمند او هستند. این صفت، اصطلاحاً «قائم به ذات» یا «واجب‌الوجود» نامیده می‌شود. خدا مقتدر و قادر مطلق است، اوست که بر وجود هر چیزی اراده کند، به وجود خواهد آمد و هیچ امری جز به اراده او واقع نخواهد شد. او همچنین دانا به هر دانشی است، علم وی بر تمامی دنیائی که آفریده، احاطه دارد و او تنها نگاه‌دارنده آن است. خدا بر تمامی آنچه آفریده حاکمیت کامل دارد.

بسیاری از ۹۹ اسمی که مسلمانان برای خدا بکار می برند، بیانگر قدرت و حاکمیت او هستند. او «بدیع» (نوآور) است که کل هنر خلقت را ابداع نمود (بقره ۱۱۷)، «جبار» (مقتدر) که توانائی و قدرت او مطلق است (حشر ۲۳)، «جلیل» (با شکوه) که مقتدر و پرجلال است، «جامع» (گرد آورنده) که تمام انسانها را در روز مقرر جمع خواهد کرد (آل عمران ۹)، «حسیب»

(حسابگر) که برای محاسبه خلق کافی است (نساء ۶, ۷)، «حکیم» (داور) که بندگان خود را داوری می کند (مؤمن ۴۸ تا ۵۱)، «عزیز» (بلند مرتبه) که در حاکمیت والای خود برترین است (حشر ۲۳)، «علی» (متعال) که والا و مقتدر است (بقره ۲۵۵, ۲۵۶)، «قدیر» (توانا) که می تواند به هر آنچه بخواهد عمل کند (بنی اسرائیل ۹۹-۱۰۱)، «قدوس» (بسیار مقدس) که هر آنچه در آسمان و بر زمین است، قدوسیت او را اعلام می کنند (جمعه ۱)، «متعال» (والا مقام) که خود را برتر از همه چیز قرار داده است (رعد ۹-۱۰)، «معزّ» (پر افتخار) که هر که را بخواهد افتخار می بخشد یا حقیر می سازد (آل عمران ۲۶)، «مقسط» (برپا دارنده عدالت) که داوری عادلانه را برقرار می کند (انبیاء ۴۷-۴۸)، «ملک» (پادشاه) که پادشاه پادشاهان است (حشر ۲۳)، «ملک الملک» (صاحب ملکوت) که فرمانروائی را به هر که بخواهد عطا می کند (آل عمران ۲۶)، «منتقم» (انتقام گیرنده) که از گناهکاران انتقام می گیرد و مؤمنین را یاری می دهد (روم ۴۷)، «واحد» (یگانه) که در حاکمیت الهی خود بی همتا است (رعد ۱۶)، «وحید» (بی نظیر) که تنها او آفریدگار عالم است (مدثر ۱۱)، «وکیل» (نماینده) که بر همه چیز اختیار دارد (انعام ۱۰۲).

خدا، عادل مطلق (انصاف خدا)

برخی از نامهای خدا، حاکی از عدالت مطلق اوست: «جلیل» (با شکوه)؛ «جامع» (گردآورنده: آل عمران ۹)؛ «حسیب» (حسابگر: نساء ۶)؛ «حکیم» (داور: مؤمنون ۴۸)؛ «عادل» (دادگر: انعام ۱۱۵)؛ «قدوس» (بسیار مقدس: جمعه ۱)؛ «مقسط» (بر پا کننده عدالت: انبیاء ۴۷)؛ «منتقم» (انتقام گیرنده: روم ۴۷).

خدا، رحیم مطلق

برخلاف سوء تفاهمی که مخصوصاً در میان مسیحیان رایج است*، «اللّه» خدای رحمت است. در حقیقت بعضی از نامهای خدا بیانگر همین رحمت مطلق اوست. به عنوان مثال، خدا «الرحمان» (بخشنده) است، بسیار رحمت کننده بر آنانی که رحمت می آورد (فاتحه ۳؛ یوسف ۶۴). او هم چنین «ودود» (دوستدار) است، با محبت و مهربان نسبت به بندگان خود (هود ۹۰-۹۲). او رحمت را بر خود فرض کرده (انعام ۱۲) و می گوید: «رحمت من بر همه چیز قرار گرفته است» (اعراف ۱۵۶). در قرآن گفته شده است: «بگو! ای پیغمبر، اگر خداوند را دوست دارید، پیرو من باشید که خدا شما را دوست دارد و گناهان شما را بیامرزد که خدا آمرزنده و مهربان است» (آل عمران ۳۱).

خدا، قادر مطلق (اراده خدا)

در خصوص نامهای خدا، با معمای خاصی روبرو می شویم. کنت کراگ تصریح می کند که «این نامها بیشتر معرف صفات اراده الهی هستند تا بیانگر قوانین طبیعت و ذات وی. اعمالی که از این صفات ناشی می شوند، هر چند قابل انتظارند ولی هیچ ضرورتی در آنها نیست.»[5] تنها چیزی که موجب یکپارچگی تمام اعمال خدا می شود این است که همه از اراده او سرچشمه گرفته اند. با توجه به صفاتی که به خدا داده شده، می توان او را «اراده کننده» نامید ولی در عین حال وی از هیچ کدام از آنها متابعت نمی کند. اعمال اراده او

* این سوء تفاهم شاید ناشی از این موضوع باشد که در اسلام، خدا هرگز «پدر» نامیده نشده است. این عنوان برای مسلمانان به این معنی است که خدا دارای «فرزند» است و با توجه به وحدانیت مطلق او چنین امری محال است.

را می توان از تاثیراتی که بر جای می گذارند تشخیص داد ولی خود اراده او را نمی توان تفحص نمود. این موضوع باعث ایجاد تناقضاتی در برخی از نامهای خدا شده که در صفحات بعد به آنها می پردازیم. برای مثال، خدا هم «گمراه کننده» و هم «هدایت کننده» نامیده شده است!

خدا ، ناشناخته مطلق (راز خدا)

از آنجا که از یک سو همه چیز وابسته به اراده خدا است و از سوی دیگر، تأثیرات اعمال وی گاهی متناقض هستند و به هیچ وجه بیانگر یک وجود مطلق نیستند، می توان نتیجه گرفت که ذات خدا واقعاً غیر قابل شناخت است. در حقیقت «اراده الهی، غایتی است که هیچ استدلال یا مکاشفه ای به آن دسترسی ندارد. در یگانگیِ اراده منحصر به فرد خدا، این صفات با صفات حاکی از رحمت، شفقت و جلال با هم وجود دارند.»[۶] نامهای خدا از روی آثار و اعمالش به او داده شده ولی نباید او را با آنها یکی دانست. ارتباط بین علت غائی (خدا) و مخلوقات او، عارضی (بیرونی) است و نه ذاتی (درونی)، یعنی خدا چون علت نیکوئی است نیکو نامیده می شود، ولی نیکوئی بخشی از وجود او نیست.

مشکلات مربوط به یکتا پرستی در اسلام

وحدانیت مطلق

یکتاپرستی اسلامی بسیار سفت و محکم و غیر قابل انعطاف است. نگاه اسلام به یگانگی خدا چنان قوی است که هر گونه کثرت گرائی در خدا را به شدت نفی می کند. از این رو به نظر می رسد که هیچ مشابهتی بین یکتاپرستی و اعتقاد به تثلیث وجود ندارد و به همین خاطر، اسلام، مسیحیان را نه در حوزه

یکتا پرستی بلکه در مقوله سه گانه پرستی قرار می دهد. دلایل چندی برای ایجاد این سوء تفاهم وجود دارد. از یک طرف، سوء تعبیر مسلمانان از متون کتاب مقدس در مورد خدا باعث سوء تفاهم شده (رجوع کنید به مباحث فصل ۶) و از طرف دیگر، ذهنیتی شدیداً انسانی در مورد مفهوم «پسر خدا» بودن عیسی مسیح دارند، به طوری که غالباً آن را نوعی تولید مثل ناشی از اعمال جنسی می دانند. اما اصطلاحات «پدر» و «پسر» الزاماً مترادف با تولید مثل مادی نیستند. حتی در ادبیات خود مسلمانان عبارات و اصطلاحاتی وجود دارد که انتظار ندارند کسی آنها را به صورت تحت اللفظی و مادی تعبیر کند، مثل اسد الله (شیر خدا)، یدالله (دست خدا)... رابطه پدر و پسر را می توان به مفهومی فراتر از جنبه مادی و زیست شناسی درک نمود.

در اینجا با مشکل عمیق تری روبرو می شویم که از دیدگاه فلسفی بسیار حائز اهمیت است. بسیاری از الهیدانان مسلمان در تحلیل نهائی خود به این نتیجه رسیده اند که خدا هیچ «وجود» یا «ذات» (قابل شناختی) ندارد که از طریق آن بتوان به شناخت سه «شخص» (سه مرکز شناخت) در او دست یافت. این دیدگاه به عنوان «فلسفه صوریه» یا «اصالت تسمیه» (nominalism) مشهور شده که تنها خود را به اسامی سرگرم می سازد و منکر هر ذات مجرد است. خدا اراده مطلق است و اراده مطلق مستلزم وحدانیت مطلق. تعدد اراده ها (یا اشخاص) وحدانیت مطلق را غیرممکن می سازد. و مسلمانان به وحدانیت مطلق خدا باور دارند و معتقدند که هم عقل و هم مکاشفه بیانگر همین دیدگاه هستند. عقل به پیامبر اسلام حکم می کرد که وحدت مقدم بر کثرت است. همان طور که فلوطین چندین قرن پیش گفته بود، هر تکثری از چندین وحدت به وجود می آید. بنابراین «وحدت»، غایت همه چیز است. پذیرش این تفکر «نوافلاطونی»، به طور منطقی منجر به انکار هر گونه امکانی در تکثر خدا به اشخاص می شود. از این رو

الهیات اسلامی با دنباله روی فلسفی از نوعی تفکر نوافلاطونی که در قرون وسطی رایج بود، چنان تار محکم و غیر قابل نفوذی از نوعی یکتا پرستی بر خود پیچید که به هیچ روی تاب تحمل آموزه «تثلیث» را نیافت.

به هر حال، برخی از فرقه های اسلامی بر کلیت این نوع یکتاپرستی سفت و سخت اعتقاد ندارند. همان طور که در فصل پنجم خواهیم دید، متفکرین مسلمان با دنبال نمودن برخی از تعالیم موجود در قرآن، به نتایجی دست یافته اند که تا حدودی راه را بر تشخیص برخی تمایزات در یگانگی خدا باز می کنند. به عنوان مثال، آنان بر این باورند که قرآن کلام جاودانی خدا است که از ازل در ذهن خدا بوده است (رجوع کنید به فصل سوم). در سوره البروج ۲۱-۲۲ آمده است: «بلکه این قرآن بزرگوار است که در لوح محفوظ نگاشته است.» و در سوره زخرف آیات ۳-۴ می خوانیم: «ما قرآن را به زبان فصیح عربی مقرر داشتیم تا در فهم آن، عقل و فکر بکار بندید و همانا این کتاب نزد ما در لوح محفوظ، بس بلند پایه و محکم اساس است» (رجوع کنید رعد ۳۹). کتابی که به نام قرآن می شناسیم، نمونهٔ زمینی همین لوح اولیهٔ جاودانی است.

اندیشمندان مسلمان شدیداً اعتقاد دارند که قرآن کتابی غیرمخلوق و بیان کامل فکر خدا است، با این وجود به صراحت اذعان می کنند که ماهیت قرآن مساوی با ذات خدا نیست. حتی بعضی از آنان، قرآن را به «لوگوس الهی» مانند کرده اند، عنوانی که مسیحیان برای شخص عیسی مسیح بکار می برند. چنان که «یوسف ابیش» در مورد قرآن می گوید: «قرآن نه کتابی معمولی است و نه با کتاب مقدس، چه عهد عتیق و چه عهد جدید قابل قیاس است. قرآن تجلی اراده الهی است. اگر می خواهید آن را با چیزی در مسیحیت مقایسه کنید، آن را تنها باید با خود مسیح مقایسه کنید.» و در ادامه می افزاید: «مسیح تجلی خدا در میان انسانها، مکاشفه اراده الهی بود و قرآن نیز همین است.»[7]

در واقع متفکرین اصول گرای مسلمان، رابطه بین خدا و قرآن را این گونه تعریف می کنند: «کلام، از صفات جاودانی خدا است، بدون آغاز و بدون وقفه، درست مانند علم، قدرت و دیگر ویژگی های وجود لایتناهی خدا.»[8] ولی اگر کلام از صفات جاودانی خدا است، در حالی که این دو یکی نیستند و به نوعی از هم متمایزند، آیا این حالت موجب بروز همان تکثر در وحدانیت خدا که مسیحیان در مورد تثلیث مطرح می کنند نمی شود؟ بنابراین به نظر می رسد با تمایزی که خود مسلمانان قائل می شوند، دیدگاه اسلام در مورد وحدانیت مطلق خدا، نباید با موضوع تثلیث در مسیحت ناسازگار باشد. به عبارت دیگر، استدلال اصلی مسلمانان، چه در مورد یکتا پرستی و چه در مورد چندگانه پرستی (که از نظر آنها شامل تثلیث هم می شود) اعتبار چندانی ندارد. آنان به خود اجازه می دهند که چیزی (مثلا یک کتاب) تجلی ابدی خدا باشد بدون اینکه با او یکی محسوب شود. پس با استفاده از استدلال خود آنها می پرسیم که چرا عیسی مسیح نمی تواند «تجلی اراده خدا» باشد، بدون اینکه او را خود «اراده خدا» محسوب کنیم؟

اراده گرائی

در مرکز دیدگاه سنتی اسلام نسبت به خدا، نوعی «اراده گرائی» و «اسم مداری» افراطی به چشم می خورد. در واقع می توان گفت که در اسلام سنتی، خدا عاری از هر «ذات» یا حداقل ذات قابل درک است. از این منظر، خدا «اراده» است. کاملاً درست است که خدا را عادل و مهربان بدانیم اما ذاتاً عادل یا مهربان نیست. خدا رحیم است تنها به این دلیل که «رحمت را بر خویش فرض کرده است» (انعام ۱۲). ولی ذکر این نکته حائز اهمیت است که چون خدا اراده مطلق است، اگر اختیار کند که چیزی غیر از این باشد، آنگاه رحیم نخواهد بود. خدا هیچ طبیعت یا ذاتی ندارد که اساس عمل وی باشد.

در خصوص این «نومینالیسم» بنیادگرایانه، دو مشکل اساسی وجود دارد: یکی مشکل متافیزیکی و دیگری مشکل اخلاقی.

همان طور که دیدیم، دیدگاه سنتی اسلام مبتنی بر واجب‌الوجود بودن خدا است. او «قائم به ذات» است و نمی‌تواند «وجود» نداشته باشد ولی اگر وجود خدا نوعی وجود الزامی است، این وجود از ذات او نشأت می‌گیرد. خلاصهٔ کلام اینکه خدا باید دارای ذاتی باشد، در غیر این صورت ذاتاً نمی‌توانست به نوعی واجب‌الوجود باشد. به همین ترتیب، دیدگاه اصول‌گرایانهٔ اسلام بر این باور است که خدا صفات الزامی دیگری نیز از قبیل قائمیت به ذات، نا مخلوق بودن و جاودانگی دارد. ولی اگر اینها «ویژگی‌های الزامی» خدا هستند، در این صورت خدا باید دارای «ذات» باشد، چرا که در غیر این صورت، این صفات، ذاتی و الزامی نخواهند بود. زیرا تعریف دقیق «ذات» را می‌توان به طور خلاصه «صفات ذاتی یا ویژگی‌های منحصر به فرد یک وجود» بیان کرد.

به علاوه، در خصوص «اراده‌گرائی» اسلام به مشکل اخلاقی خطیری برمی‌خوریم، چرا که اگر خدا بدون داشتن «ذات» واقعی، «اراده» باشد، پس اعمال وی به دلیل درست و عادلانه بودن آنها نیست بلکه درستی و عدالت امور تنها به این برمی‌گردد که از وی صادر شده‌اند. خلاصهٔ کلام اینکه خدا در مورد اینکه چه چیزی درست یا غلط است، به اختیار و دلخواه خود عمل می‌کند و هیچ اجباری در عمل به نیکوئی ندارد. به عنوان مثال خدا مجبور نیست رحیم باشد، بلکه اگر بخواهد می‌تواند رحمت کند. او مجبور نیست که نسبت به همهٔ انسانها محبت کند، بلکه اگر بخواهد می‌تواند تنفر نماید. در حقیقت، در ادامهٔ همان آیه‌ای از قرآن که می‌گوید «خدا شما را دوست می‌دارد... خدای بخشندهٔ گناهان شما را می‌آمرزد» (آل‌عمران ۳۱) می‌خوانیم: «همانا خداوند کافران را دوست ندارد» (آیه ۳۲). به علاوه، اللّه در سوره فرقان آیه ۵۱

می‌گوید: «اگر می‌خواستیم، در بین مردم هر قریه‌ای پیغمبری می‌فرستادیم» ولی او این کار را نکرد چرا که مختار بود و اراده‌اش بر آن قرار نگرفت.* به عبارت دیگر، محبت و رحمت، از ذات خدا سرچشمه نمی‌گیرند بلکه از اراده و خواست وی. خدا می‌تواند اراده کند که دوست نداشته باشد و به همین دلیل است که محققین و دانشمندان مسلمان، در رابطه با موضوع تقدیر الهی با چنین مشکل بغرنجی روبرو هستند. در صفحات بعد اجمالاً به این موضوع خواهیم پرداخت اما ابتدا به فلسفه تعطیل (آئین لاادری) در اسلام بپردازیم.

فلسفهٔ تعطیل

از آنجا که در اسلام، خدا فاقد «ذات» یا حداقل فاقد ذاتی است که نامها (یا صفات) خدا واقعاً بیانگر آن باشند، دیدگاه اسلام در مورد خدا مستلزم نوعی فلسفهٔ تعطیل است. در حقیقت، هستهٔ اصلی اسلام نه شناخت خدا بلکه اطاعت از او است و نکتهٔ اساسی نه توجه به ذات خدا، بلکه تسلیم به ارادهٔ او است. همان طور که «فاندر» به درستی در مورد مسلمانان گفته است: «اگر ایشان احیاناً روزی عمیقاً بیندیشند، متوجه خواهند شد که به هیچ وجه قادر به شناخت خدا نیستند... و به همین دلیل، اسلام به فلسفهٔ تعطیل و عدم شناخت منتهی می‌شود.»[۹]

دیدگاه اسلام مبنی بر عدم توانائی بشر برای شناخت خدا، مبتنی بر این باور است که خدا جهان را به دلیلی ماورای خود جهان و موجودات آن آفرید. در حقیقت «ارادهٔ خدا غایت و نهایتی است که دست هیچ دلیل یا مکاشفه‌ای بدان

* مقایسه کنید با خدای کتاب مقدس که همه را دوست دارد (یوحنا ۳:۱۶)، همه را به گناه ملزم می‌کند (یوحنا ۶:۱۶) و می‌خواهد همه نجات یابند (دوم پطرس ۳:۹)، به همهٔ انسانها نور لازم می‌بخشد (رومیان ۱:۱۹-۲۰؛ ۲:۱۲-۱۵) و هر کس را که به سویش برود می‌پذیرد (اعمال ۱۰:۳۵؛ عبرانیان ۱۱:۶).

نمی‌رسد. به هر صورت، در یگانگی اراده مطلق، این توصیف‌ها در کنار صفاتی که در مورد رحمت، مهربانی و جلال ارائه می‌شود با هم وجود دارند.»[۱۰] خدا با اعمالش شناخته و تعریف می‌شود ولی با هیچ کدام از آنها یکی نیست. رابطه بین علت غائی (خدا) و مخلوقات او نه ذاتی بلکه عارضی است؛ یعنی خدا به این دلیل نیکو نامیده می‌شود که سبب «نیکوئی» است، نه به این دلیل که «نیکوئی» بخشی از ذات او است.

لازم به گفتن نیست که در خصوص فلسفه «عدم شناخت» در اسلام، چندین مشکل مهم و بزرگ وجود دارد. در ادامه به چند مورد از اینها از جمله مشکلات اخلاقی، فلسفی و مذهبی اشاره خواهیم کرد.

همان طور که دیدیم، بر اساس تعالیم سنتی اسلام، خدا الزاماً «نیکو» نیست، بلکه چون «نیکوئی» می‌کند «نیکو» نامیده شده و اعمالش وجه تسمیه او هستند: اگر چنین است، چرا به خاطر اینکه خدا علت اعمال شرّ نیز هست، او را «شریر» نمی‌نامیم؟ از آنجا که خدا باعث می‌شود برخی مردمان ایمان نیاورند، چرا بی‌ایمان نامیده نمی‌شود؟ چون خدا به واسطه اعمالش نامیده می‌شود، ظاهراً این نتیجه‌گیری، منطقی ومستدل به نظر می‌رسد. اگر پاسخ مسلمانان این است که چیزی در خدا هست که بر اساس آن بتوانیم او را «نیکو» بنامیم ولی چیزی که طبق آن بتوان او را «شریر» نامید در او نیست، پس بنابراین پذیرفته‌اند که نامهای خدا، واقعاً بیانگر چیزی در باره ذات او هستند. در حقیقت آنها پذیرفته‌اند که رابطه‌ای ذاتی بین علت (خالق) و معلول (مخلوق) وجود دارد. این موضوع ما را به مشکل دوم یعنی مشکل متافیزیکی سوق می‌دهد. خلاصه اینکه، آنان مجبورند دست از دیدگاه خدا شناسی خود بردارند.

در خاستگاه خداشناسی قرون وسطائی، نوعی فلسفه نوافلاطونی وجود دارد که از فلوطین، فیلسوف قرن دوم میلادی سرچشمه گرفته بود.[۱۱] دیدگاه فلوطین

مبنی بر اینکه غائی (خدا) مطلق و تقسیم ناپذیر است، تأثیر بسیار زیادی بر یکتاپرستی اسلامی نهاد. به علاوه، فلوطین بر این باور بود که «واحد» از چنان برتری مطلقی برخوردار است (برتر و فراتر از همه) که جز به واسطه تجارب عرفانی نمی‌توان او را شناخت. این عقیده نیز تاثیر عمیقی نه تنها بر فلسفه تعطیل مسلمانان اصول‌گرا، بلکه بر فلسفه تصوف نیز به جا گذاشت. دلیل اصلی که هیچ شباهتی بین «واحد» (خدا) و آنچه از او می‌آید (کائنات) نمی‌تواند وجود داشته باشد این است که خدا ماورای هستی است و از این رو هیچ شباهتی بین هستی و ماورای هستی وجود ندارد.[۱۲]

در اینجا «توماس اکویناس» فیلسوف و الهی‌دان بزرگ اواخر قرون وسطی، پاسخی قاطع به فلسفه عرفان و تعطیل فلوطین و بالطبع مسلمانانی که دنباله رو آن بودند می‌دهد. استدلال اکویناس این بود که معلول باید به علت خود شباهت داشته باشد، زیرا «نمی‌توانید چیزی را که فاقد آن هستید بدهید.» نمی‌توانید چیزی را که در خود ندارید به وجود بیاورید. از این رو اگر خدا علت نیکوئی است، پس خود باید نیکو باشد. اگر علت وجود است، باید خود وجود باشد. هر واقعیتی که ما داریم از او داریم و او در ذات خود وجود است.[۱۳]

اعتراضاتی که به این دیدگاه می‌شود، عموماً علت مادی یا علت ابزاری را با علت موثر اشتباه می‌گیرند. علت موثر علتی است که توسط آن چیزی به وجود می‌آید. علت ابزاری علتی است که از طریق آن چیزی به وجود می‌آید و علت مادی علتی است که چیزی از آن ساخته می‌شود. حال علل مادی و ابزاری الزاماً مشابه تأثیرات خود نیستند، ولی علل موثر با تأثیرات خود شباهت دارند. برای مثال، تابلوی نقاشی شباهتی به قلم موی نقاش ندارد ولی شبیه ذهن نقاش است، چرا که قلم مو تنها «علت ابزاری» است، در حالی که نقاش «علت موثر». هم‌چنین کامپیوتری که این مطالب روی آن آماده شده شبیه کتاب نیست، اما

ایده‌هائی که در کتاب بیان شده شبیه همان ایده‌هائی است که نویسندگان در ذهن دارند.

اشتباه دیگر، تداخل علت مادی و تصادف مؤثر است.[۱۴] آب داغ می‌تواند موجب سفت شدن تخم مرغ گردد و این به علت شرایط مادی تخم مرغ است. از طرف دیگر همین آب داغ موجب نرم شدن موم می‌شود. در اینجا تفاوت به موادی برمی‌گردد که آن تأثیر بر آنها وارد می‌شود. بنابراین خدای لایتناهی می‌تواند سبب وجود دنیای متناهی گردد و در عمل نیز چنین است. اینکه خدا علت وجود جهانی متناهی است، دلیل متناهی بودن خودش نمی‌گردد. هم‌چنین به این خاطر که خدا به عنوان واجب‌الوجود باعث پیدایش جهانی حادث گردیده، نمی‌توان او را حادث دانست. متناهی و حادث بودن، بخشی از طبیعت مادی هر وجود مخلوق است و از این دیدگاه، خدا شباهتی به خلقت ندارد. از سوی دیگر هر چیزی که وجود دارد، وجود است و خدا نیز وجود است. بنابراین، باید بین این دو وجود شباهتی وجود داشته باشد. خدا فعلیت محض است و در او هیچ عاملیت بالقوه‌ای نیست. تمامی موجودات دیگر، در خود، بالقوه عدم وجود دارند، یعنی می‌توان عدم وجود آنها را تصور نمود. بنابراین تمام موجودات مخلوق دارای فعلیت هستند، چرا که بالفعل وجود دارند و نیز دارای عاملیت بالقوه هستند، زیرا که ممکن بود بالقوه وجود نداشته باشند. خدا در موضوع فعلیت شبیه مخلوقات است اما از نظر بالقوه بودن هیچ شباهتی با آنها ندارد. به همین دلیل است که وقتی خدا را از روی تأثیراتش نام‌گذاری می‌کنیم، باید هر آنچه را متضمن پایان‌پذیری، فنا یا نقصان است کنار بگذاریم و تنها کمال یا صفات مطلق را به وی نسبت دهیم. به این خاطر است که بر خلاف نیکوئی، نمی‌توان شرّ را به خدا نسبت داد. شرّ متضمن عدم کاملیت یا محرومیت از برخی صفات نیکو است. از سوی دیگر، نیکوئی، در خود بیانگر عدم محدودیت

یا نقصان است*. بنابراین خدا در ذات خود نیکو است، اما نمی‌تواند شرّ یا عامل شرّ باشد.[۱۵]

در خصوص یکتاپرستی اسلام با مشکلی دینی نیز مواجه می‌شویم. تجربه دینی در زمینه‌ای مبتنی بر یکتاپرستی، شامل رابطه بین دو شخص، یعنی پرستش کننده و خدا است و همان طور که مارتین بوبر به درستی نشان داده، رابطه‌ای «من – تو» است.[۱۶] ولی شخص چگونه می‌تواند چیزی را پرستش کند که هیچ چیزی از او نمی‌داند؟ حتی در اسلام فرض مسلم این است که شخص مؤمن باید تسلیم خدا باشد، ولی چگونه می‌توانیم عاشق کسی شویم که از او هیچ چیزی نمی‌دانیم؟ همان‌گونه که لودویگ فوئرباخ، فیلسوف منکر خدا می‌گوید: «انسان واقعاً مذهبی نمی‌تواند وجودی سراسر منفی را عبادت کند... انسان تنها هنگامی که ذائقه مذهبی خود را از دست بدهد، وجود خدا به صورت خدائی بدون ویژگی و ناشناختنی درمی‌آید.»[۱۷]

برخی از منتقدین اشاره کرده‌اند که دیدگاه افراطی اسلام در خصوص برتری خدا، بعضی از فرقه‌های اسلامی را به قائل شدن نوعی الوهیت برای محمد سوق داده است. از آنجا که ارتباط با خدای فوق متعال، دور از دسترس به نظر می‌رسد، شخص مؤمن تنها از طریق محمد می‌تواند جرأت نزدیک شدن به حضور خدا را به خود بدهد. در بین برخی فرقه‌های تصوف مانند قوالیون که خود پدیده‌های فرهنگی فراگیری در کشورهای اسلامی هستند، اشعار بسیاری در مدح و ستایش محمد سروده و خوانده می‌شود و در اغلب آنها نوعی الوهیت برای پیامبر یا بعضی پیشوایان دین اسلام قائل شده‌اند. در این مداحی‌ها

* سنت اگوستین به فراست دریافته بود که آنچه ما نیکو می‌نامیم، کاملیت مثبت است و شرّ، محرومیت از آن. از این رو وقتی تمام نیکوئی را از چیزی بگیریم هیچ چیزی باقی نمی‌ماند، ولی اگر تمام بدی‌ها را از آن بگیریم، آنچه باقی می‌ماند کاملیت بیشتر است.

اشارات بسیاری به رابطه نزدیک محمد و خدا وجود دارد و در این میان، محمد با القابی مانند «نجات دهنده جهان» و «خداوند کائنات» نامیده می شود.[۱۸] موضوع الوهیت قائل شدن برای محمد که در میان برخی فرقه های اسلامی رایج بوده و هنوز هم هست، با توجه به اینکه خود وی مخالف هر نوع بت پرستی بود، تنها نشان دهنده ورشکستگی الهیاتی اسلام در موضوع خداشناسی است، خدائی چنان دور و ناشناختنی که مؤمنین را مجبور می سازد که ناگزیر متوسل به چیزی قابل درک شوند، تا آنجا که برای همان پیامبری که خود بت پرستی را محکوم می کرد، الوهیت قائل شوند.

جبرگرائی افراطی

از آنجا که در اسلام رابطه بین خدا و انسان، رابطه بین ارباب و برده است، خدا چون پادشاهی اقتدارگرا تصور می شود که انسان باید چون برده ای مطیع، تسلیم او باشد. این تصویر غالب از خدا در قرآن، باعث ایجاد تنشی خاص در الهیات اسلامی در خصوص سلطه مطلق خدا (جبر) و اراده آزاد انسان (اختیار) شده است. اصول گرایان مسلمان علی رغم مخالفت با این گفته* هم چنان تعلیم

* به عنوان مثال فضل رحمان می گوید: «این برداشت که قرآن معتقد به جبرگرائی در رفتار انسان است و نقش انسان در انتخاب آزادانه را نفی می کند، نه تنها نفی کل مندرجات قرآن است، بلکه نادیده گرفتن اساس قرآن یعنی دعوت انسان به صراط مستقیم می باشد (Falzur Rahman, *Major Themes of the Qur' an*, Chicago: Bibliotheca Islamica, 1980, 20). محمد حسنین هیکل نیز با شکایت از این انتقادها می گوید: «منتقدین جبر در اسلام، صحنه وسیعی را که برای آزادی عمل انسان وجود دارد نادیده می گیرند» (M. Husayn Haykal, *The Life of Mohammad*, North American Trust Publications, 1976, 562). اما وقتی مدافعه نویسان مسلمان دوست دارند «خود ببرند و خود نیز بدوزند» از اظهارات روشن قرآن، احادیث، اعتقاد نامه ای اسلامی و استدلال های تلویحی در خصوص جبرگرائی اسلامی چشم پوشی می کنند.

می دهند که تقدیر قطعی خیر و شرّ، یعنی تمامی افکار، سخنان و اعمال ما، خواه نیکو و خواه شرّ، از ازل پیش بینی، مقدر، تعیین و حکم شده است، و هر آنچه اتفاق می افتد بر اساس چیزی که از قبل تقریر و مکتوب شده روی می دهد. دلیل این امر آن است که خدا «قادر» است (انعام ۱۸). کنت گراگ در توضیح این نوع آیات قرآن اشاره می کند که خدا «قدر» یا «تعیّن» تمام مخلوقات است و «تقدیر» یا «سلطه» اوبر همه چیز، تمامی بشریت و تاریخ را در بر می گیرد: «کل طبیعت اعم از جاندار و جماد، مطیع فرمان خدا است و همه را خدا آفریده است - از گلی که در باغ می روید تا عمل فردی قاتل، از کودکی تازه به دنیا آمده تا بی ایمانی شخص گناهکار.» در حقیقت اگر «خدا چنین اراده کرده است، دیگر هیچ لزومی به وجود خلقت، بت پرستی، جهنم یا گریز از جهنم نمی بود.»[۱۹] هر چند محقق مسلمان، فضل رحمان، سعی دارد نقش جبرگرائی افراطی را کم رنگ نماید، با این وجود هنور بر این باور است که «شکی نیست که بارها در قرآن بیان شده است که خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند و هر که را بخواهد گمراه می سازد، یا اینکه خدا دلهای برخی از مردمان را به روی حقیقت مهر کرده و بسته است و مواردی از این قبیل.»[۲۰]

در خصوص این شکل از تقدیرگرائی افراطی، چهار مشکل اساسی وجود دارد: مشکل منطقی، اخلاقی، الهیاتی و متافیزیکی. از دیدگاه منطق، مستلزم نوعی تناقض است؛ از نظر اخلاقی، مسئولیت انسان را از بین می برد؛ از نظر الهیاتی، خدا را به وجود آورنده شرّ معرفی می کند و از نظر متافیزیکی، باعث پیدایش و رشد فلسفه وحدت وجود می شود.

مشکلی منطقی در تقدیرگرائی اسلامی

حتی مفسرین مسلمان مجبور شده اند به این واقعیت اعتراف کنند که خدا اعمال متناقض انجام می دهد. گولد زیهر، یکی از بزرگترین اسلام شناسان معاصر، وضعیت را این گونه خلاصه می کند: «احتمالاً هیچ نکته آموزه ای دیگری وجود ندارد که بتوان مانند تناقض گوئی مربوط به تقدیرگرائی در اسلام، تعالیم متناقض را از قرآن استخراج نمود.»* محقق دیگری به نام استانتون اشاره می کند که «آموزهٔ تقدیر در قرآن، بسیار صریح و روشن و در عین حال تا حدود زیادی غیر منطقی است.»[۲۱] به عنوان مثال، خدا را «دلالت کننده به گمراهی» و نیز «هدایت کننده» می نامد. او «فرود آورنده خرابی» معرفی شده، کاری که شیطان نیز می کند. همچنین خدا با عباراتی نظیر «نازل کننده»، «وادار کننده» یا «جبار» و «متکبر» توصیف شده است، صفاتی که در استفاده برای انسان، مفهومی شریرانه دارند.

بسیاری از محققین مسلمان، هر از چند گاهی می کوشند با گفتن اینکه چنین تناقضاتی در ذات خدا وجود ندارد، بلکه مربوط به حوزه اراده اوست، این موارد را با هم آشتی دهند و اضافه می کنند که این تناقضات نه در ذات خدا بلکه مربوط به اعمال اوست. به هر حال این گونه توجیهات به دو دلیل

---

* گولد زیهر به دنبال پیشنهاد راه حلی برای این مشکل قدیمی الهیاتی است: «بخش زیادی از مندرجات قرآن معمولاً در خدمت رسیدن به این نتیجه‌گیری تفسیر می شوند که به وجود آمدن گناه و گمراهی انسان توسط خدا را به مفهومی دیگر خواهیم فهمید اگر عبارت «گمراه کردن» را از به طور دقیق درک نمائیم.» بنابراین «در این زمینه، فعل قطعی (دلالت) را نباید به مفهوم «گمراه کردن» دانست، بلکه به معنی «اجازه دادن برای گمراهی»، یعنی نه نگرانی برای گمراهی شخص و نه نشان دادن راه خروج از مخمصه» (ص ۷۹-۸۰). اما با نگاهی دقیق به قرائن هر متن و نیز با توجه به تفسیر علمای مسلمان از آنها، دقیقاً خلاف این موضوع ثابت می شود.

ناکافی هستند. از یک سو همان طور که دیدیم، خدا طبیعت یا ذاتی قابل شناخت دارد. از این رو محققان مسلمان نمی توانند از این تناقض جلوگیری کنند که خدا با قرار دادن این ویژگی ها در خارج از ذات خود و در راز اراده اش، از دیدگاه منطقی باعث ایجاد تناقض می شود. به علاوه، اعمال از ذات نشأت می گیرند و بیانگر ذات هستند، بنابراین باید چیزی در ذات باشد که در ارتباط یا تشابه با عمل باشد. نمی توان تصور نمود که آب شور از چشمه شیرین بیرون آید.

عده ای دیگر می کوشند با ایجاد نوعی تمایز بین اعمال خدا و اجازه ای که وی به مخلوقات داده تا طبق اراده آزاد عمل کنند، موضوع تقدیرگرائی به شدت افراطی اسلام را حل کنند، ولی ذکر این نکته خالی از فایده نیست که چنین تمایزی حتی در خود قرآن نیز یافت نمی شود. این راه‌حل ممکن است مشکل را حل کند اما همان طور که خواهیم دید به بهای انکار اظهارات صریح قرآن و نیز سنت و باورهای اسلامی تمام خواهد شد.

مشکلی اخلاقی در تقدیرگرائی اسلامی

در حالی که آرزو و تلاش بسیاری از صاحب نظران مسلمان بر این است که بر مسئولیت انسان صحه بگذارند، اما تنها راه موفقیت آنان، اصلاح و تغییر نص صریح قرآن است. اشاره به تعدادی از آیات قرآن در این رابطه بهتر می تواند موضوع را روشن سازد: «بگو هرگز جز آنچه خدا خواسته به ما نخواهد رسید» (توبه ۵۱). «هر که را خدا هدایت فرمود، هم اوست که هدایت یافته است و هر که را او گمراه کند، هم آن کسان زیان کاران عالم اند. محققاً از جن و انس بسیاری را برای جهنم واگذاریم» (اعراف ۱۷۸, ۱۷۹). «البته وعده عذاب بر اکثر آنان چون ایمان نمی آورند لازم و حتمی گردید. ما هم بر گردن آنان تا زنخ زنجیر نهادیم، در حالی که سر بلند کرده و چشم بسته اند و از پس و پیش بر آنها

سد کردیم و بر چشم و هوششان پرده افکندیم که هیچ راه حق را نبینند و آنها را بترسانی یا نترسانی یکسان است، هرگز ایمان نمی‌آورند» (یاسین ۷-۱۰).

علاوه بر تمام اینها و مهمتر از همه این است که قرآن صراحتاً می‌گوید که خدا می‌تواند همه را نجات دهد ولی علاقه‌ای به این کار ندارد! «اگر ما به مشیت ازلی می‌خواستیم هر نفسی را به کمال هدایتش می‌رسانیدیم و لکن وعدهٔ حق و حتمی من این است که دوزخ را البته از جن و انس پر سازم» (سجده ۱۳). بسیار سخت می‌توان فهمید که با قبول این دیدگاه چگونه می‌توان برای انسان هر نوع مسئولیت دائمی قائل شد.

مشکلی الهیاتی در تقدیرگرائی اسلامی

مشکل دیگری که این دیدگاه بسته در خصوص تقدیر سلطه‌گرای خدا بر تمامی امور ایجاد می‌کند این است که خدا را به عنوان آفریننده و مسبب شرّ معرفی می‌کند. در حدیث و روایات اسلامی نیز با چنین تصویری از خدا مواجه می‌شویم. به عنوان مثال به حدیث زیر که در «صحیح بخاری» از مراجع مشهور حدیث نقل شده توجه کنید:

رسول خدا، صاحب وحی حقیقی فرمود: «هر یک از شما به مدت ۴۰ روز در شکم مادر خود تشکیل می‌شوید... و پس از آن خدا فرشته‌ای را می‌فرستد و به او فرمان می‌دهد چهار چیز را دربارهٔ او بنویسد، یعنی روزی، سن، تعیین عاقبت او با ملعونان یا با برکت‌یافتگان (در دنیای آینده). سپس روح در او دمیده می‌شود و سپس به اراده خدا، یکی از میان شما (یا هر انسانی) ممکن است اعمال اهل جهنم را انجام دهد تا اینکه تنها یک زراع یا یک وجب، فاصله او با جهنم باشد اما ناگهان آن نوشته (که خدا به فرشته فرمود بنویسد) پیش می‌آید و او اعمال اهل بهشت را انجام می‌دهد و وارد بهشت می‌شود. باز ممکن یک نفر اعمال اهل بهشت را انجام دهد تا اینکه تنها یک یا دو ذراع بین

او و بهشت فاصله باشد وسپس آن نوشته پیش می‌آید و او اعمال اهل جهنم را انجام می‌دهد و وارد جهنم می‌شود.»[۲۲]

در حدیث دیگری می‌خوانیم:

رسول خدا فرمود: «آدم و موسی با هم صحبت می‌کردند. موسی به آدم گفت: ای آدم، تو پدر ما هستی که ما را محروم کردی و از ورود به بهشت بازداشتی. آدم به موسی گفت: ای موسی، خدا با کلام خود به تو التفات نمود (با تو بی‌واسطه سخن گفت) و با دست خود برای تو (تورات را) نوشت. آیا مرا برای کاری ملامت می‌کنی که خدا چهل سال قبل از خلقتم در تقدیر من نوشته بود؟ پس آدم موسی را مجاب کرد، مجاب کرد، مجاب کرد.» پیغمبر سه بار این عبارت را تکرار نمود.»[۲۳]

امام محمد غزالی یکی از بزرگترین و مورد رجوع ترین متألهان در تاریخ اسلام، به صراحت بیان می‌کند که «خدا بی‌ایمانی بی‌ایمانان و بی‌دینی بدکاران را مقدر فرمود و بدون این تقدیر، نه بی‌ایمانی بود و نه بی‌دینی. هر آنچه می‌کنیم مشیت اوست و آنچه مشیت او نباشد واقع نخواهد شد.» و در جواب این سؤال احتمالی که «چرا مشیت خدا بر این قرار نمی‌گیرد که مردمان ایمان بیاورند؟» غزالی می‌گوید: «ما هیچ حق نداریم در مورد مشیت خدا یا اعمال وی پرس و جو کنیم. او طبق رضای خود، بر هر آنچه مقدر کند یا عمل نماید کاملاً مختار است. چه در خلقت بی‌ایمانان، در ماندن بی‌ایمانان در بی‌ایمانی... و خلاصه در مقدر نمودن هر امر شرّ، خدا پایانی حکیمانه در نظر دارد که ضرورتی ندارد ما انسانها آن را بدانیم.»[۲۴]

مشکلی متافیزیکی در تقدیرگرائی اسلامی

این شکل افراطی از تقدیرگرائی، عده‌ای از محققان مسلمان را به این نتیجه ناگزیر سوق داده که تنها و تنها یک عامل در جهان هستی وجود دارد و آن

خدا است. یکی از الهی دانان مسلمان می نویسد: «خدا نه تنها قادر به انجام هر کاری است، بلکه در حقیقت تنها او فاعل هر فعلی است. وقتی انسان دست به نوشتن می برد خدا است که اراده نوشتن را در ذهن او آفریده و همزمان قدرت نوشتن، حرکت دست و قلم و ظهور خط بر کاغذ از او است. هر چیز دیگری منفعل و تنها خدا فاعل است.»[۲۵]

این نوع تقدیرگرائی، نقشی محوری در بسیاری از تفکرات قرون وسطی داشت و یکی از دلایل اصلی دعوت کلیسا از متفکر بزرگ «توماس اکویناس» برای پاسخ به این موضوع همین بود. در واقع اثر مشهور وی به نام Summa contra Gentiles («رسالاتی علیه امتها») بسیار مورد استفاده مبشرینی قرار گرفت که در اسپانیا با اسلام و مسلمانان در تماس بودند. روایات تاریخی مبین این هستند که نظریات اکویناس، سدی محکم در مقابل نفوذ فلسفه تقدیرگرائی «ابن رشد» در قرون وسطا ایجاد کرده بود.

این جبرگرائی افراطی در اصول عقاید اسلامی نیز بیان شده است. به عنوان مثال در یکی از آنها آمده است: «خدای تعالی، خالق تمامی اعمال مخلوقات خود، خواه مؤمن و خواه بی دین، خواه مطیع و خواه یاغی است. هر عملی که از مخلوقات سر می زند، به اراده، بیان، نتیجه گیری و فرمان خدا انجام می شوند.»[۲۶] در یکی دیگر به روشنی می خوانیم: «یکی از صفات مسلم خدا، قدرت او برای خلق هر نیکوئی و بدی در زمان مقرر خدا یعنی به فرمان او است... تمامی امور چه نیکو و چه شرّ، نتیجه فرمان خدا است. بر هر مسلمانی واجب است که به این ایمان داشته باشد.» به علاوه، «خدا است که هم صدمه می زند و هم نیکوئی می کند، بلکه اعمال نیکوی عده ای و اعمال شرّ عده ای دیگر، نشانه این است که اراده خدا بر این است که عده ای را تنبیه نماید و عده ای را پاداش دهد.» بنابراین «اگر خدا بخواهد کسی را به خود نزدیک

کند به او رحمت می کند و او را منشاء اعمال نیک می گرداند و اگر بخواهد برخی را براند و شرمسار سازد، در او گناه می آفریند. خدا آفریننده همه چیز، چه نیکو و چه شرّ است. خدا مردمان را و نیز اعمالشان را آفریده، او هم خالق شما و هم اعمال شما است» (الصافات ۹۶).[۲۷] در نتیجه این باور اساسی اسلام که «هیچ خدائی نیست جز اللّه» را می توان این گونه بازخوانی کرد که «هیچ فاعلی نیست جز خدا.»[۲۸] بعضی از عرفای مسلمان تا آنجا پیش رفته اند که ادعا می کنند: «هیچ آفریده ای به اقرار به یگانگی خدا نرسیده است، تنها خدا به یگانگی خدا اقرار دارد.»[۲۹]

در خصوص منجر شدن تقدیرگرائی اسلام به فلسفه «وحدت وجود»، هیچ مثال زنده تر از این نکته وجود ندارد که عرفای مسلمان بر این باور بوده و هستند که یکتا پرستی اسلام «از بین برنده رد پای هر چیز انسانی و منزوی ساختن هر امر الهی است.» در حقیقت دعای هر مسلمان مؤمن این است: «خدایا، فردیتِ من را از من بستان تا تو فردیت من باشی.» بنابراین همان طور که گراملیچ اشاره می کند، اعتراف ایمان مسلمانان از «خدائی نیست جز اللّه» به «فاعلی نیست جز اللّه» می رسد و به «هیچ کس نیست جز اللّه» منتهی می شود.[۳۰]

نتیجه

این دیدگاه که خدا بر تمامی جوانب خلقت خود سلطه مطلق دارد، به وضوح تأثیری عمیق بر الهیات و فرهنگ اسلامی نهاده است. عمر خیام شاعر مشهور ایرانی، فشار تقدیرگرایانهٔ الهیات اسلامی را به خوبی در رباعی زیر بازتاب داده است:

بر من قلم قضا چو بی من رانند پس نیک و بدش ز من چرا می دانند
دی بی من و امروز چو دی بی من و تو فردا به چه صحبتم به داور خوانند

یادداشت‌های فصل اول

1. Kenneth Cragg, *The Call of the Minaret*,1964, p.39.
2. Nassir El-Din El-Assad, *The Concept of Monotheism in Islam and Christianity*, 1982, p.23.
3. Abdel Haleem Mahmud, *The Creed of Islam*, 1978, p.20.
4. Alhaj A. D. Ajijola, *The Essence of Faith in Islam*, 1978, p.55.
5. Cragg, 42.
6. Cragr, 42-43.
7. Charis Waddy, *The Muslim Mind*, 1976, p.14.
8. Ignaz Goldzihler, Introduction to Islamic Theology and Law, Princeton University Press, 1981, p.97.

9- C. G, Pfander, *The Mizanu'l Haqq* (Villach, Austria: Light of Life, 1986), p.187.

10- See Cragg, 42-43.

11- See Norman Anderson, *Islam in the Modern World* (Leicester: Apollos, 1990), 68-69.

12- Plotinus, *The Enneads*, trans. by Stephen Mackenna (London: Faber and Faber Limited, 1966), see 3.8.101; 6.9.4; 6.7.29; 5.3.4; 5.5.6.

13- See N. L. Geisler, *Thomas Aquinas: An Evangelical Appraisal* (Grand Rapids: Baker Book House, 1991), Chap. 10.

14- Ibid.

15- See Augustine's, *"Anti-Manichean Writings"* , in Philip Schaff, ed., *Nicene and Post-Nicene Fathers of the Christian Church*, 1st series, vol.4 (1886-1888; reprint, Grand Rapids: Eerdmans, 1979).

16- Martin Buber, *I and Thou* (New York, 1970).

17- Ludwig Feuerbach, *The Essence of Christianity*, trans. George Eliot (New York: Harper and Row, 1957), 15.

18- Nazir Ali, *Frontiers in Muslim-Christian encounter* (Oxford: Regnum Books, 1987), 130-31.

هم‌چنین رجوع کنید به فصل دوم همین کتاب.

19- See Cragg, 44-45.

20- See Rahman, 15.

21- H. U. Weitbrecht Stanton, *The Teaching of the Qur'an* (New York: Biblo and Tannen, 1969), 54-55.

۲۲- صحیح بخاری، جلد ۸, ۳۸۷. مرجع مورد استفاده نویسندگان به این شرح است:
Al-Bukhari, *The Translation of the Meanings of Sahih Al-Bukhari*, trans. Muhammad Muhsin Khan (Al-Medina: Islamic University), vol.8,387.

۲۳- همان، ۳۹۹. برای روایات مشابه در صحیح بخاری رجوع کنید به جلد ۸، «کتاب القدر».

24- Cited by Abdiyah Ajbar Abdul-Haqq, *"Sharing Your Faith with a Muslim"* (Minneapolis: Bethany Fellowship Inc., 1980), 152, from Hughe's *Dictionary of Islam*, 147.

25- Gerhard Nehls, *Christians Ask Muslims* (1987), 21.

26- See Cragg, 60-61.

27- Andrew Rippin and Jan Knappert, eds. and trans., *Textual Sources for the Study of Islam* (Manchester: University Press, 1986), 133.

28- Cited by Richard Gramlich, *"Mystical Dimensions of Islamic Monotheism"* in Schimmel, 141.

29- Ibid,. 144.

30- Ibid., 142.

فصل دوم

نگاهی به محمد

همان طور که بارها شنیده ایم، مسلمانان معتقدند که «محمد» آخرین پیامبر خدا و آورنده مکاشفه کامل خدا برای انسان است. ادعای قرآن مبنی بر اینکه خود آخرین کلام و مکاشفه خدا برای انسان و جانشین تمامی مکاشفات و ادیان ماقبل خود است و نیز ادعای محمد دال بر اینکه وی آخرین فرستاده خدا (خاتم الانبیاء) است و این واقعیت که چنین باورهائی مورد قبول تقریباً یک پنجم جمعیت جهان است ما را به بررسی دقیق و منصفانه این مسائل وامی دارد.

ادعای پیامبری محمد

ماهیت پیامبر

برای بررسی دقیق ادعای محمد مبنی بر اینکه پیامبر خدا است، قبل از هر چیز باید ببینیم منظور از پیامبر چیست. در زبان عربی از دو واژه برای توصیف پیامبران خدا استفاده می شود. یکی «رسول» به معنی «فرستاده شده» و دیگری «نبی» به معنی «حامل علم الهی و گوینده پیام خدا» و همین اصطلاح در زبان عبری نیز با همین تلفظ و معنی بکار می رود.[1]

نبی یا رسول شخصیتی انسانی اما بی عیب و نقص (معصوم) است، به این معنی که باید یا بی گناه یا حداقل کاملاً مبری از هر گناه بزرگ باشد.[2] نص صریح قرآن در سوره نحل ۳۶ در مورد پیامبران چنین است: «همانا در میان هر

امتی پیغمبری فرستادیم تا به خلق ابلاغ کند که خدای یکتا را بپرستید و از بتان و فرعونیان دوری کنید» (هم چنین رجوع کنید مؤمن ۱۵).

در حالی که تمامی انبیا پیام یکسانی داشته اند و آن اطاعت و پیروی از اراده خدا بوده است، با این وجود پیام محمد از این نظر که می گوید پیام او آخرین و ختم کلام خدا برای انسان است و به صورت نوشته ای کامل و بدون خطا حفظ شده، از سایر انبیا متمایز است. در واقع، محمد خود را «خاتم الانبیا» (احزاب ۴۰) می دانست. در حدیثی مشهور، محمد منحصر به فرد بودن خود را این گونه بیان کرده است: «به واسطه هیبت پیامبری، پیروزی در مسافتی به اندازه سفر یک ماهه به من داده شده و اجازه یافته ام که شفیع مردمان نزد خدا باشم. من برای تمام انسانها فرستاده شده ام و نبوت در من خاتمه یافته است.»[3]

البته این ادعای بی سابقه در مورد مکاشفه نهائی خدا از طرف محمد، وی را ملزم می سازد که شواهد و مدارکی دال بر تفوق او بر ابراهیم موسی، عیسی و دیگر انبیای خدا ارائه دهد. مسلمانان در دفاع از برتری محمد نسبت به انبیای پیشین به اقامه برخی دلایل پرداخته اند که مهمترین آنها از این قرار هستند: (۱) نبوت های روشنی در مورد او هم در عهد عتیق و هم در عهد جدید آمده است؛ (۲) چگونگی دعوت محمد به پیامبری معجزه آسا است؛ (۳) زبان قرآن و تعلیمات آن بی نظیر هستند و از این رو قرآن به تنهائی دلیل کافی بر حقانیت ادعاهای محمد است؛ (۴) معجزات محمد مُهر تائید خدای تعالی بر گفته های او است؛ (۵) زندگی و شخصیت محمد ثابت می کند که او آخرین و بزرگترین انبیا است. حال اجمالاً به بررسی هر یک از موارد فوق می پردازیم.[4] (در فصل بعد به برخی نکات دیگر در مورد شواهد ماوراءالطبیعی در اثبات اسلام مانند گسترش سریع و تأئیدات علمی خواهیم پرداخت.)

بررسی ادعای اسلام مبنی بر تائیدیه کتاب مقدس

شکی نیست که محمد بر این باور بود که خدا او را دعوت کرده و همچنین اطمینان داشت که خدا از طریق جبرئیل فرشته به اومکاشفاتی داده است. البته همان طور که تمام انسانهای اهل فکر و منطق می دانند نه تجربه ذهنی و نه خلوص ایمان، هیچ کدام به خودی خود نمی تواند دلیل اعتبار آن تجربه باشد. منتقدان به یکایک دلایلی که در اثبات بی نظیر بودن محمد و نبوت او ارائه شده پاسخ داده اند. آنان به نکاتی اشاره کرده اند که هر انسان متفکری، چه مسلمان و چه غیر مسلمان باید قبل از هر گونه نتیجه گیری در این خصوص به آنها توجه کند.

عبدالاحد داود نویسنده مسلمان در کتاب بسیار مشهور خود به نام «محمد در کتاب مقدس» ادعا می کند که کتاب مقدس آمدن حضرت محمد را پیشگوئی کرده است: «هدف و منظور واقعی عهد خدا محمد است و تمامی نبوتهای عهد عتیق، تنها و تنها در او واقعاً و عملاً به تحقق رسیده اند.»[۵] وی هم چنین در خصوص عهد جدید می گوید: «رسیدن به حقیقت و دین حقیقی از طریق اناجیل غیرممکن است مگر اینکه آنها را از دیدگاه اسلامی و توحیدی خواند و درک نمود.»[۶] نویسنده سپس با بررسی عهد جدید، به جای مسیح، محمد را به عنوان نبی موعود معرفی می کند. اجازه دهید متونی را که عبدالاحد داود و دیگر مسلمانان در اثبات ادعاهای خود می آورند بررسی کنیم.

کتاب تثنیه ۱۸:۱۵-۱۸. خدا به موسی وعده می دهد: «من نبی ای را برای ایشان از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هر آنچه به او امر فرمایم به ایشان خواهد گفت» (آیه ۱۸). مسلمانان بر این باورند که این نبوت در محمد تحقق یافت، همان طور

که قرآن نیز به «رسول و پیغمبر امی که در تورات و انجیلی که در دست آنها است نگاشته شده است» (اعراف ۱۵۷) اشاره می کند. در هر حال، این نبوت کتاب تثنیه را به چند دلیل نمی توان اشاره به محمد و پیامبری او دانست.

اول، بدیهی است که کلمه «برادران» اشاره به یهودیان است و با خواندن کل این باب از کتاب تثنیه، در این خصوص جای هیچ تردیدی باقی نمی ماند. به عنوان مثال در آیه ۲ همین باب در مورد لاویان که یکی از دوازده قبیله قوم یهود بودند می خوانیم: «پس ایشان در میان برادران خود نصیب نخواهند داشت.»

دوم، از آنجا که منظور از «برادران» اشاره به بنی اسرائیل است و نه اعراب دشمن آنها، خدا چگونه برای بنی اسرائیل نبی ای را از میان دشمنانشان مبعوث می کند؟

سوم، در جاهای دیگری از همین کتاب تثنیه، کلمه «برادران» به معنی بنی اسرائیل است و نه بیگانگان. خدا به یهودیان گفت نه «مردی بیگانه» بلکه «از میان برادران خود» پادشاهی برای خویش انتخاب کنند (تثنیه ۱۷:۱۵) و همان طور که به یقین می دانیم، بنی اسرائیل هرگز پادشاهی غیریهودی برای خود انتخاب نکرد.

چهارم، به تصدیق خود مسلمانان، محمد از نسل اسماعیل است ولی تمامی یهودیان از جمله انبیای عهد عتیق از نسل اسحاق بودند. طبق روایت تورات، وقتی ابراهیم از خدا درخواست نمود که «کاش اسماعیل در حضور تو زیست کند» (پیدایش ۱۷:۱۸) خدا در جواب وی با تأکید می گوید: «در خصوص اسماعیل، تو را اجابت فرمودم. اینک او را برکت داده... امتی عظیم از وی به وجود آورم، لکن عهد خود را با اسحاق استوار خواهم ساخت» (پیدایش ۱۷:۲۰-۲۱).

پنجم، خود قرآن اذعان دارد که سلسله نبوت، نه از اسماعیل بلکه از اسحاق می‌آید: «و ما اسحاق و یعقوب را به او عطا کردیم و در خانه اش مقام نبوت را و کتاب آسمانی را برقرار کردیم» (عنکبوت ۲۷). یوسف علی، نویسنده مسلمان، کلمه «ابراهیم» را طوری به این آیه اضافه می کند که معنی آن را کاملاً تغییر دهد: «ما اسحاق و یعقوب را به ابراهیم عطا کردیم و نبوت و مکاشفه را در میان فرزندان او قرار دادیم.» وی با افزودن ابراهیم، پدر اسماعیل، می‌خواهد محمد را که از اعقاب اسماعیل بوده در سلسلهٔ انبیا قرار دهد ولی حقیقت این است که نام ابراهیم در متن عربی آیه فوق وجود ندارد که افرادی نظیر یوسف علی آن را دلیلی بر ادعای خود بدانند. به علاوه از مسلمانانی که این همه در مورد محفوظ بودن قرآن داد سخن می‌دهند انتظار نمی‌رود که به منظور اثبات ادعاهایشان، با دست خود آن را تغییر دهند.

ششم، بر اساس مدارک و منابع معتبر قدیمی* نه محمد بلکه عیسی کامل کننده و تحقق بخش این آیات از کتاب تثنیه بوده است، چرا که وی از میان برادران یهودی خود برخاست (رجوع کنید غلاطیان ۴:۴). عیسی بود که نبوت کتاب تثنیه را به طور کامل تحقق بخشید: «هر آنچه به او امر نمایم به ایشان خواهد گفت.» عیسی فرمود: «از خود کاری نمی کنم بلکه به آنچه پدرم مرا تعلیم داد تکلم می کنم» (یوحنا ۲۸:۸) و نیز «من از خود نگفتم، لکن پدری که مرا فرستاد به من فرمان داد که چه بگویم و به چه چیز تکلم کنم» (یوحنا ۴۹:۱۲). عیسی خود را «نبی» می نامید (لوقا ۳۳:۱۳) و مردم نیز او را «نبی» می‌دانستند (متی ۱۱:۲۱؛ لوقا ۱۶:۷؛ ۱۹:۲۴؛ یوحنا ۱۹:۴؛ ۱۴:۶؛ ۴۰:۷؛ ۱۷:۹). عیسی در عین حال که «پسر خدا» است، «نبی» (پیام‌آور خدا برای مردم)،

* در مورد اینکه روایتهای عهد جدید، اسناد و مدارک معتبر قرن اول هستند به فصل چهارم رجوع کنید.

«کاهن» (عبرانیان ۷-۱۰، شفیع مردمان نزد خدا) و «پادشاه» نیز هست (فرمانروائی بر مردمان از جانب خدا، مکاشفه ۱۹-۲۰).

و بالاخره، «نبی» موعود دارای ویژگی های دیگری نیز بود که نه در محمد، بلکه تنها در عیسی مسیح به ظهور رسید، از جمله سخن گفتن رو در رو با خدا و انجام آیات و معجزات که محمد به اذعان خود هیچ کدام را نداشت.

کتاب تثنیه ۲:۳۳. بسیاری از نظریه پردازان مسلمان معتقدند که این آیه پیشگوئی سه دیدار جداگانه خدا است: نخست بر «کوه سینا» با موسی، دوم در «سعیر» با عیسی و سوم در «فاران» (عربستان) با محمد که همراه با سپاهی مرکب از «کرورها» (ده هزار) نفر به مکه آمد!

به هر حال این ادعا را به سادگی می توان با نگاهی به نقشه جغرافیا پاسخ داد. فاران و سعیر نزدیک مصر و در شبه جزیره سینا قرار دارند (رجوع کنید پیدایش ۶:۱۴؛ اعداد ۱۲:۱۰؛ ۱۶:۱۲؛ ۳۰:۱۳؛ تثنیه ۱:۱)، نه در فلسطین که محل زندگی و رسالت عیسی بود. فاران نه در نزدیکی مکه، بلکه صدها مایل دورتر از آن در جنوب فلسطین و شمال سینا قرار دارد.

به علاوه، در این آیه سخن از آمدن «خداوند» است و نه محمد. خداوند با «کرورهای *مقدسین*» می‌آید نه با کرورها *سرباز*، آن چنان که محمد آمد. در این متن هیچ پایه ای برای حقانیت ادعای مسلمانان مبنی بر پیشگوئی در مورد محمد وجود ندارد.

بالاخره، در آیهٔ قبل از این نبوت می‌خوانیم: «این برکتی است که موسی، مرد خدا، قبل از وفاتش به *بنی‌اسرائیل* برکت داد» (تثنیه ۱:۳۳). اگر این نبوت در مورد اسلام و اعراب که همواره دشمنان بنی اسرائیل بوده اند گفته می شود، به سختی می توان آن را «برکت» برای اسرائیل خواند. در حقیقت

این باب از کتاب تثنیه، وعده برکت خدا به تک تک قبایل اسرائیل است، خدائی که «دشمن را اخراج کرده است» (تثنیه ۲۷:۳۳).

کتاب تثنیه ۱۰:۳۴. «نبی ای مثل موسی تا به حال در اسرائیل برنخاسته است که خداوند او را روبرو شناخته باشد.» مسلمانان می گویند این آیه ثابت می کند که نبی موعود نمی تواند «اسرائیلی» باشد بلکه منظور محمد است. در پاسخ این ادعا لازم است به چند مورد اشاره کرد.

اول، «تا به حال» یعنی از زمان مرگ موسی تا پایان کتاب تثنیه که احتمالاً توسط «یوشع» نبی نوشته شده است.* حتی اگر به اعتقاد پاره ای از منتقدان، سفر تثنیه خیلی دیرتر نوشته شده باشد باز هم قرنها قبل از آمدن مسیح نوشته شده و از این رو هیچ ارتباطی با محمد نخواهد داشت.

دوم، مسیح تحقق کامل این پیشگوئی درباره نبی موعود بود و نه محمد (به توضیحات مربوط به تثنیه ۱۸:۱۵-۱۸ رجوع کنید).

سوم، این آیه نمی تواند اشاره به محمد باشد زیرا گفته شده نبی ای که خواهد آمد «در جمیع آیات و معجزاتی که خداوند او را فرستاد» (تثنیه ۱۱:۳۴) مانند موسی خواهد بود. محمد به اعتراف خود، آیات و معجزاتی نظیر آنچه

* شاید خود موسی به واسطهٔ نبوت و علم الهی توانسته باشد درباره مرگ خود پیش بینی کند، زیرا مکاشفه و پیشگوئی دقیق جزئیات آینده تنها در قدرت خدا است (رجوع کنید به کتاب دانیال بابهای ۲, ۷, ۹, ۱۱). با این وجود لزومی ندارد نتیجه گیری کنیم که او در اینجا زمان مرگ خود را پیشگوئی کرده است، بلکه احتمالاً این باب آخر از کتاب موسی را شخص دیگری و به احتمال قوی یوشع نبی، به عنوان نتیجه گیری مناسبی از زندگی موسی، مرد خدا، افزوده است. این کار به هیچ وجه غیر عادی نیست که شخصی شرح وفات انسانی بزرگ را در آخر اثر وی بیاورد، همان طور که امروزه نیز افرادی بر کتابهای دیگران مقدمه یا مؤخره می نویسند.

موسی و عیسی انجام دادند نکرد (بقره ۱۱۸؛ آل عمران ۱۸۳). **و در آخر،** نبی موعود در کتاب تثنیه مانند موسی خواهد بود که با خدا «رو به رو» هم کلام شد (تثنیه ۱۰:۳۴). محمد هرگز ادعا نکرد که مستقیماً با خدا هم کلام شده باشد بلکه وحی خود را از طریق فرشته (جبرئیل) می گرفت (فرقان ۳۲؛ بنی اسرائیل ۱۰۵). اما عیسی از سوی دیگر مانند موسی شفیع بی واسطه ای بود (اول تیموتائوس ۵:۲؛ عبرانیان ۹:۱۵) که با خدا روبرو صحبت می کرد (رجوع کنید یوحنا ۱۸:۱؛ ۴۹:۱۲؛ ۱۷) بنابراین پیشگوئی مندرج در کتاب تثنیه برخلاف ادعای بسیاری از مسلمانان، هیچ ارتباطی با محمد ندارد.

کتاب حبقوق نبی ۳:۳. در این متن می خوانیم: «خدا از تیمان آمد و قدوس از جبل فاران، جلال او آسمانها را پوشانید و زمین از تسبیح او مملو گردید.» بعضی از محققان مسلمان بر این باورند که این آیه اشاره به محمد است که از «فاران» (عربستان) می آید و آن را در ارتباط با تثنیه ۳۲:۲ بکار می برند. همان طور که قبلاً اشاره شد کوه فاران نه در نزدیکی مکه، محل آمدن محمد، بلکه صدها مایل دور از مکه قرار دارد. به علاوه، این متن از آمدن «خدا» سخن می گوید نه از محمد که ادعای خدائی نداشت.

بالاخره اینکه کلمه «تسبیح» (حمد) نمی تواند اشاره به محمد (به معنی «حمد شده») باشد زیرا که هم «تسبیح» و هم «جلال» در مورد خدا است و مسلمانان خود اولین کسانی هستند که می دانند محمد خدا نیست و نباید مثل خدا حمد و تسبیح گفته شود.

مزمور ۳:۴۵-۵. این آیات از کسی سخن می گویند که با «شمشیر» می آید تا دشمنان را سرکوب نماید و آنان را مطیع خود سازد. مسلمانان گاهی این

آیات را به عنوان پیشگوئی داود در مورد پیامبر خود محمد نقل می کنند، کسی که به نام «پیامبر شمشیر» شناخته شده است. آنان اصرار دارند که منظور داود نمی تواند عیسی باشد، چرا که او با شمشیر نیامد و هم چنین استفاده از شمشیر را رد کرده بود (متی۲۶:۵۲). این ادعا نیز به چند دلیل فاقد اعتبار است:

اول اینکه در آیه بعدی (آیه ۶) همین مزمور، شخصی که از او صحبت شده «خدا» خطاب می شود و عهد جدید بیانگر الوهیت عیسی مسیح از زبان خود او است (یوحنا ۸:۵۸؛ ۱۰:۳۰)، اما محمد خود بارها و بارها منکر الوهیت خود گردید و خود را تنها پیامبری مانند سایر مردمان معرفی می کرد.

به علاوه، اگرچه عیسی در آمدن اولش به این جهان با شمشیر نیامد ولی کتاب مقدس اعلام می کند که وی در بازگشت پرجلالش با «لشکرهای آسمانی» خواهد آمد (مکاشفه ۱۹:۱۱-۱۶). بار اول آمد تا بمیرد (مرقس ۱۰:۴۵؛ یوحنا ۱۰:۱۰-۱۱) اما بار دوم «از آسمان با فرشتگان قوّت خود ظهور خواهد نمود، در آتش مشتعل و انتقام خواهد کشید» (دوم تسالونیکیان ۱:۷-۸). بنابراین در اینجا هیچ نشانه ای از پیشگوئی در مورد محمد مشاهده نمی شود. در حقیقت، عهد جدید صراحتاً در این خصوص به نام مسیح اشاره می کند (عبرانیان ۱:۸).

اشعیای نبی ۲۱:۷. اشعیا در رؤیای خود «فوج سواران جفت جفت و فوج الاغان و فوج شتران» را دید. عده ای از مفسرین مسلمان می گویند منظور از سوار بر «الاغان»، عیسی و سوار بر «شتران»، محمد است که به باور آنها از دیدگاه نبوت جانشین عیسی شد، ولی این تفکر، کاملاً بی پایه بوده و از این متن اشعیا به هیچ وجه نمی توان به چنین نتیجه گیری رسید.

حتی با نگاهی مختصر به این متن مشخص می شود که این نبوت درباره سقوط بابل است. در آیه نهم همین باب می خوانیم: «بابل افتاد، افتاده است.» در این متن هیچ اشاره ای به «مسیح» یا «محمد» نیست. اشاره به اسبان و الاغان و شتران بیانگر انتشار خبر سقوط بابل به طرق مختلف بوده و مطلقاً هیچ نکته ای مربوط به محمد در آن نیست.

انجیل متی ۳:۱۱. طبق ادعای عبدالاحد، این پیشگوئی یحیی تعمید دهنده نمی تواند در مورد مسیح باشد، بلکه در مورد محمد است.[۷] یحیی گفت: «او که بعد از من می آید از من تواناتر است که لایق برداشتن نعلین او نیستم؛ او شما را به روح القدس و آتش تعمید خواهد داد.» داود می گوید «همین عبارت ''بعد از'' که در این آیه آمده، عیسی را از شمول مفاد این متن خارج می کند زیرا آن دو معاصر هم بودند و در یک سال متولد شدند و علاوه بر این، شخص مورد نظر یحیی نمی توانسته عیسی باشد زیرا در غیر این صورت، یحیی می بایست چون شاگردی از عیسی پیروی و متابعت می نمود. به علاوه اگر عیسی واقعاً همان شخص مورد نظر پیشگوئی یحیی بود... هیچ لزوم یا مفهومی نداشت که وی به دست شخصی مادون خود و مانند یک یهودی توبه کار معمولی در رود اردن تعمید یابد. در واقع خود یحیی نمی دانست عطای رسالت به عیسی داده شده تا اینکه در زندان خبر معجزات او را شنید.» و بالاخره اینکه چون شخص مورد نظر پیشگوئی یحیی می بایست اورشلیم و معبد آن را جلال بیشتری بخشد (حجی ۲:۸-۹) پس نمی تواند در اشاره به مسیح باشد، چرا که در غیر این صورت «اعتراف به شکست کامل در کل رسالت» است.[۸]

در پاسخ باید گفت که مأموریت عیسی مسیح دقیقاً همان طور که یحیی گفته بود «بعد از» رسالت وی شروع شد. طبق همین انجیل متی، رسالت یحیی از آیه ۳:۱ آغاز شد و عیسی مدتی بعد، یعنی پس از تعمید گرفتن «به دست یحیی» (متی ۳:۱۶-۱۷) و تجربه شدن به دست شیطان در بیابان

(متی ۴:۱-۱۱) مأموریت خود را شروع نمود. یحیی چنان احترامی برای عیسی قائل بود که گفت او بزرگتر از من است به حدی که لیاقت برداشتن کفشهای او را ندارم (متی ۱۱:۳). در واقع، در ادامه متن می‌خوانیم که وقتی عیسی برای گرفتن تعمید آمد، «یحیی او را منع نموده گفت: من احتیاج دارم که از تو تعمید یابم و تو نزد من می‌آئی؟» (متی ۱۴:۳). عیسی دلیل خود برای گرفتن تعمید را این گونه بیان نمود که این کار لازم است «تا تمام عدالت را به کمال رسانیم» (متی ۱۵:۳) چون او نیامده بود تا شریعت را باطل کند، بلکه تا تمام کند (متی ۱۷:۵) می بایست خود را با الزامات شریعت وفق دهد. در غیر این صورت چنان که باید و شاید، نمی توانست عادل به تمام معنی باشد (رومیان ۸:۱-۵). یحیی وقتی عیسی را تعمید می‌داد به خوبی می‌دانست که او «مسیح» است زیرا گفت «اینک بره خداوند که گناه جهان را برمی‌دارد» (یوحنا ۲۹:۱) و او هم مانند انبوه مردم «روح خدا» را دید که بر عیسی آمد و «صدائی از آسمان» شنید که می گفت: «این است پسر حبیب من که از او خشنودم» (متی ۱۷:۳). چندی بعد که یحیی دچار تردید شد و از عیسی پرسید «آیا تو همان مسیح موعود هستی؟» مسیح فوراً با معجزات خود پاسخ او را داد و او را مطمئن ساخت» (متی ۱۱:۳-۵) که او همان «مسیح موعود» اشعیای نبی است (اشعیا ۳۵:۵-۶؛ ۳:۴۰). در آخر باید گفت که تمام پیشگوئی های عهد عتیق در مورد «مسیح» در اولین آمدن وی به این جهان تحقق نیافت و برخی از آنها موکول به بازگشت او است. عیسی خود به صراحت اعلام کرد که ملکوت خود را تا «زمان آخر» و بعد از «نشانه های آمدنش» برقرار نخواهد کرد (متی ۳:۲۴)، آن هنگام که «... پسر انسان را ببینند که بر ابرهای آسمان با قوت و جلال عظیم می‌آید» (متی ۳۰:۲۴). تنها آن هنگام خواهد بود که «پسر انسان بر کرسی جلال

خود می نشیند و [رسولانش] نیز به دوازده کرسی نشسته و بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهند نمود» (متی ۲۸:۱۹).

حال به روشنی پیدا است که چرا می گوئیم پیشگوئی های یحیی در اشاره به «مسیح» بوده اند. او به خوبی می‌دانست که اینها در اشاره به مسیح هستند و به همین خاطر بود که او را به عنوان «بره خدا که گناه جهان را برمی‌دارد» معرفی نمود (یوحنا ۲۹:۱). صدای پدر از آسمان به هنگام تعمید عیسی، یحیی و بسیاری دیگر را مطمئن ساخت که عیسی همان «مسیح» موعود و «پسر خدا» است. دلیل یحیی برای امتناع از تعمید دادن عیسی و کوشش وی برای گرفتن تعمید از دست عیسی (متی ۱۴:۳) این بود که عیسی را برتر و بزرگتر از خود می‌دانست. از سوی دیگر، اعتراف یحیی به اینکه حتی لایق برداشتن کفشهای عیسی نیست، بیانگر احترام فراوان او به عیسی به عنوان «مسیح» بود. بعدها عیسی از طریق معجزاتش مجدداً به یحیی که در زندان بود اطمینان خاطر داد که او همان «مسیح» موعود است و یحیی به خوبی این را درک نمود که مجدداً او را «مسیح» می نامد (متی ۲:۱۱-۵). معاصران، شاهدان عینی و شاگردان عیسی، او را همان کسی می‌دانستند که در عهد عتیق پیشگوئی شده بود، چرا که اینان در نوشته های خود، پیشگوئی‌های ملاکی نبی (۱:۳) و اشعیای نبی (۳:۴۰) را در توصیف او بکار می برند (رجوع کنید متی ۱:۳-۳؛ مرقس ۱:۱-۳؛ لوقا ۴:۳-۶). بنابراین بدون هیچ شک و تردیدی به روشنی پیدا است که موعود انبیای عهد عتیق و یحیی تعمید دهنده، نه محمد بلکه عیسی است.

یوحنا ۱۶:۱۴. «من از پدر سؤال می کنم و او تسلی‌دهنده دیگری به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند.» مسلمانان ادعا می کنند که منظور مسیح از اشاره به آمدن «تسلی دهنده» موعود (در زبان یونانی paraclete)

محمد است و دلیل ادعای خود را هم آیه ۶ از سوره صف می‌دانند که در آن محمد به نام «احمد» (periclytos) نامیده شده و آن را تلفظ صحیح واژه یونانی paraclete تصور می‌کنند. طبق این آیه از قرآن، «عیسی، پسر مریم به بنی اسرائیل گفت: من همانا رسول خدا به سوی شما هستم... و اکنون شما را مژده می‌دهم که بعد از من رسول بزرگواری که نامش احمد است بیاید...» ولی در اینجا نیز چنان چه انجیل یوحنا ۱۶:۱۴ را در زمینه اصلی آن بخوانیم هیچ پایه ای برای این نوع ادعاها به دست نمی‌آید.

در بیشتر از ۵۳۶۶ نسخه دست نویس یونانی از عهد جدید،[۹] مطلقاً حتی یک نسخه دست نویس وجود ندارد که کلمه periclytos (شخص ستوده شده) به آن مفهومی که مسلمانان ادعا می‌کنند آمده باشد، بلکه در تمام نسخه ها واژه paraclete (تسلی دهنده یا مدافع) نوشته شده است. در همین آیه از انجیل، عیسی مسیح به روشنی بیان می‌کند که منظور وی از «مدافع» نه محمد یا هر شخص دیگر، بلکه روح القدس است. عیسی فرمود: «لیکن تسلی دهنده یعنی روح القدس که پدر او را به اسم من می‌فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و آنچه به شما گفتم به یاد شما خواهد آورد» (یوحنا ۲۶:۱۴). این روح مدافع به شاگردان عیسی داده شد («شما» آیه ۱۶)، یعنی کسانی که «شاهدان او» خواهند بود... زیرا از ابتدا با بوده اند (یوحنا ۲۷:۱۵؛ رجوع کنید اعمال ۲۲:۱؛ لوقا ۱:۱,۲). ولی همان طور که همه قبول دارند، محمد یکی از حواریون عیسی نبود و از این رو نمی‌توانسته همان کسی باشد که عیسی او را با عنوان «تسلی دهنده» (paraclete) معرفی می‌کند.

مدافع (تسلی دهنده ای) که عیسی وعده داده بود می بایست «همیشه» با آنها بماند (آیه ۱۶) ولی اکنون سیزده قرن است که محمد برای همیشه چشم از جهان فرو بسته است! بنابراین او به هیچ وجه ویژگی های خاص این تسلی

دهنده را نداشت. عیسی به شاگردانش گفت: «...شما او (تسلی دهنده) را می‌شناسید...» (آیه ۱۷) ولی حواریون عیسی، محمد را نمی‌شناختند و نمی‌توانستند بشناسند زیرا او ۶ قرن بعد به دنیا آمد.

عیسی هم‌چنین به حواریونش گفت که تسلی دهنده «در شما» خواهد بود (آیه ۱۷). محمد نمی‌توانست «در» حواریون عیسی مسیح باشد زیرا آنان ۶۰۰ سال قبل از او می‌زیستند و اطلاعی از او نداشتند. همچنین تعالیم آنان مطابقتی با تعلیمات محمد نداشت، بنابراین او نمی‌توانست حتی به مفهوم روحانی یا تعلیمی «در» عیسی مسیح یا شاگردان او باشد.

عیسی به صراحت تأکید نمود که آن تسلی دهنده «به نام من» یعنی به نام عیسی فرستاده خواهد شد (یوحنا ۲۶:۱۴) ولی هیچ مسلمانی این را قبول ندارد که محمد توسط عیسی و به نام عیسی فرستاده شده باشد. «تسلی دهنده‌ای» که عیسی وعده فرستادن او را داد «از خود» سخن نمی‌گوید (یوحنا ۱۳:۱۶) ولی محمد بارها در قرآن به خود شهادت داده است. به عنوان مثال در سوره احزاب آیه ۴۰، محمد در مورد خود می‌گوید: «محمد، رسول اللّه و خاتم الانبیا.» یکی از رسالت‌های تسلی دهنده این است که عیسی مسیح را جلال بدهد (یوحنا ۱۴:۱۶). اما اگر اسلام درست می‌گوید و محمد، برتر از عیسی و آخرین پیامبران و به قول معروف «خاتم الانبیا» است، در این صورت او عیسی را که پیش از او آمده و به عبارت دیگر در مرتبه پایین تری قرار دارد جلال نمی‌دهد.

سرانجام اینکه عیسی مسیح به صراحت بیان کرد که تسلی دهنده بعد از «اندک ایامی» خواهد آمد (اعمال ۵:۱) در حالی که تا ۶۰۰ سال بعد خبری از آمدن محمد نبود. به هر حال «تسلی دهنده» که کسی غیر از «روح القدس» نیست (یوحنا ۲۶:۱۴) بعد از مدت کوتاهی، یعنی درست چند روز بعد در روز «پنطیکاست» آمد (اعمال ۵:۱ و باب ۲). بنابراین بار دیگر به روشنی

پیدا است که ادعای مسلمانان مبنی بر اینکه کتاب مقدس ظهور محمد را پیشگوئی کرده هیچ پایه و اساسی ندارد.

سوءاستفاده مسلمانان از کتاب مقدس

با بررسی و نگاه دقیق به این آیات در جایگاه واقعی شان، به راحتی می توان پی برد که نویسندگان و مفسرین مسلمان چگونه آنها را از یک متن بزرگ جدا می کنند و با تفسیر نابجای آنها در صدد هستند تا در کتب مقدس یهودیان و مسیحیان شاید مطلبی بیابند که برتری اسلام را بر این دو آئین نشان دهد. مسلمانان از تلاش محققان مسیحی به جهت تفسیر قرآن به خاطر دفاع از مسیحیت ناراحت می شوند ولی خودشان همین کار را آن هم به بدترین شکل ممکن انجام می دهند.

به علاوه استفاده مسلمانان از کتاب مقدس غالباً دلخواهانه و بدون توجه به قوانین نقد است. هرچند محققان مسلمان به صراحت و بی درنگ ادعا می کنند که کتاب مقدس تحریف شده است (رجوع کنید به فصل ۴)، با این وجود وقتی به متنی می رسند که آن را مطابق میل خود می پندارند هیچ مشکلی در صحت آن نمی بینند. این گونه برخورد با کتاب مقدس بدون توجه به شواهد و نسخ خطی موجود که بیانگر صحت و اعتبار کتاب مقدس هستند و مربوط به دوران پیش از اسلام می باشند صورت می گیرد. کوتاه اینکه، نظر آنان مبنی بر اینکه کدام قسمت از کتاب مقدس معتبر یا تحریف شده است دلخواهانه و از روی منافع شخصی می باشد.

بررسی ادعای مسلمانان مبنی بر دعوت الهی محمد

در نظر بسیاری از منتقدین اسلام، دیدگاه مسلمانان نسبت به محمد سرشار از مبالغه گوئی افراطی است. به عنوان مثال با توجه به اوضاع و احوال پیرامون

دعوت محمد، نمی توان هیچ دلیلی برای این ادعا آورد که وی دعوت شد تا مکاشفه کامل و نهایی خدا را برای بشر بیاورد. آنها به این موضوع اشاره می کنند که محمد در زمان دریافت وحی توسط فرشته (جبرئیل) دچار اختناق می شد. محمد نیز خود به این فرشته اشاره کرده و می گوید: «او مرا با جامه ای که بر تن داشتم می فشرد تا حدی که مرگ را احساس می کردم، سپس مرا رها کرد و گفت اقراء (بخوان)» وقتی محمد در خواندن تأخیر کرد... «همان رفتار خشن فرشته تکرار شد.»[10] این نکته به زعم بسیاری، نوعی اجبار و تهدید غیر معمول است که هیچ سنخیتی با لطف و رحمت خدائی که مسلمانان ادعا می کنند ندارد و نیز متناقض اراده و انتخاب آزادی است که مدعی اند خدا به انسان ارزانی داشته است.

خود محمد نیز در خصوص منشأ الهی این تجربه دچار شک و تردید شده بود. در ابتدا فکر می کرد یک «جن» یا روح خبیث او را فریب داده است. در واقع محمد ابتدا از منشأ این مکاشفه جدید تا سرحد مرگ ترسیده بود ولی همسرش خدیجه و پسر عمویش ورقه او را دلگرم نمودند و سعی می کردند به او بقبولانند که این همان مکاشفه ای است که به موسی داده شد و بنابراین او نیز پیغمبر امت خود خواهد بود. محمد حسنین هیکل که یکی از برجسته ترین و معتبرترین زندگی نامه نویسان مسلمان معاصر است به صراحت بیان می کند که ترس آزاردهنده محمد این بود که فکر می کرد اجنه و شیاطین او را تسخیر کرده اند:

> «محمد وحشت زده بلند شد و از خود پرسید: «چه دیدم؟ آیا تسخیر شیاطین که آن همه مرا به وحشت انداخته بود تمام شد؟» محمد به راست و چپ خود نگاه کرد ولی هیچ چیز ندید. در حالی که از ترس بر خود می لرزید و از حیرت خشکش زده بود چند لحظه همان جا ایستاد. از این می ترسید که ممکن است شیاطین و ارواح خبیث غار را تسخیر

کرده باشند. در فکر این بود که چگونه از آنجا بگریزد در حالی که هنوز توضیحی برای آنچه دیده بود نداشت.»[۱۱]

هیکل اشاره می کند که قبل از این محمد بارها دچار وحشت شده بود که شیاطین او را تسخیر کنند ولی همسرش خدیجه با صحبتهای خود او را آرام می کرد. زیرا «همان طور که خدیجه پیش از این به هنگام ترس و وحشت محمد از تسخیر شدن توسط شیاطین رفتار کرده بود، این بار نیز بدون کوچکترین تردیدی، استوار در کنار شوهرش ایستاد.» بنابراین «خدیجه با احترام و تکریم به او گفت: سرورم به سلامت باشد، دل قوی دار. من به حضور کسی که بر روح خدیجه حاکم است دعا می کنم و امیدوارم که تو پیامبر این امت باشی. به یاری خدا، او نخواهد گذاشت بر زمین بیفتی.»[۱۲] در حقیقت، توصیف هیکل از لحظات اولین تجربه محمد برای دریافت «وحی» منحصر به فرد نیست، بلکه با دیگر موارد مشابه مطابقت دارد. هیکل به تشریح موردی می پردازد که در خصوص رفع اتهام از یکی از همسران محمد بود:

«برای مدتی سکوت حکمفرما شد، هیچ کس نمی توانست مدت زمان این سکوت را توصیف کند. محمد از محلی که وحی همراه با تشنج و لرزش معمول به او رسیده بود تکان نمی‌خورد. در حالی که در عبایش مچاله شده بود بالشی زیر سرش گذاشتند. عایشه (همسرش) بعدها در توصیف آن لحظات گفت: «تمام کسانی که در آن اتاق بودند با این فکر که واقعهٔ شومی در حال روی دادن است، دچار وحشت شده بودند، جز من که اصلاً ترسی نداشتم چرا که می دانستم بی گناه هستم...» محمد به هوش آمد، برخاست و شروع به پاک کردن پیشانیش از دانه های عرق کرد...»[۱۳]

ویژگی دیگری که غالباً با «مکاشفات» اسرارآمیز همراه است، رابطه با مردگان می باشد (رجوع کنید به کتاب تثنیه ۱۸:۹-۱۴). هیکل از واقعهٔ دیگری

صحبت می کند که وقتی «مسلمانان شایعاتی در مورد محمد شنیدند از او پرسیدند: «آیا تو با مردگان صحبت می کنی؟» و پیغمبر جواب داد: «آنها کمتر از شما سخنان مرا نمی شنوند الا اینکه قادر نیستند در جواب من چیزی بگویند.»[۱۴] بر اساس نوشته هیکل، روزی محمد را در گورستان دیدند که «برای مردگانی که در آنجا دفن شده بودند دعا می کرد.» هیکل با صراحت تمام می پذیرد که «بنابراین هیچ دلیلی برای انکار حضور محمد در گورستان بقیع وجود ندارد چرا که قدرت روحی و روانی محمد در ارتباط با قلمرو حقیقت و آگاهی او از حقیقت روحانی، فراتر از توانائی مردمان معمولی است.»[۱۵]

همچنین وقفه ای که در رسیدن این به اصطلاح وحی الهی پیش آمد بدین صورت بود که بعد از تردیدی که در دل محمد به وجود آمد، مدتی طولانی سکوت بدون وحی بود که طبق برخی روایات اسلامی، حدود سه سال به طول انجامید. در طول این مدت، محمد با این احساس که خدا او را فراموش کرده دچار افسردگی عمیقی شد و حتی به فکر خودکشی افتاد. این شرایط که در زندگی پیامبران پیشین بی سابقه بوده، بسیاری را به تردید در صحت ادعای محمد مبنی بر دعوت الهی او انداخته است.

علاوه بر این، محمد گاهی اوقات چیزهائی را به عنوان وحی الهی مطرح می کرد که بعدها آن را تغییر می داد.* خدا به پیغمبر گفت: «ای مشرکان، این بت ها جز نام هائی که شما و پدرانتان بر آنها نهاده اید چیز دیگری نیستند و

* این موارد که به آیات شیطانی معروف هستند شامل نکاتی در مورد دعا به بتها و تقاضای شفاعت از آنها است (برای جزئیات بیشتر رجوع کنید به فصل ۳). مدتی بعد از این واقعه، به محمد وحی دیگری رسید که آیات مربوط به پرستش بتها را باطل می کرد و آنچه امروز در آیات ۲۱-۲۳ سوره نجم می بینیم جانشین آن آیات شده است. محمد در توضیح این اتفاق گفت که شیطان او را فریب داده و بدون اینکه وی بداند آن آیات دروغین را به او قالب کرده است.

خدا هیچ دلیلی بر معبود بودن آنها نازل نفرموده است...» (نجم ۲۳؛ رجوع کنید حج ۵۱). ولی متأسفانه همیشه امکان فریب خوردن انسان وجود دارد. مسلمانان خود اعتقاد دارند که هر ادعای وحی که مخالف قرآن باشد چیزی جز فریب نیست. با توجه به این باور، طرح این سؤال منطقی است که چرا مسلمانان این امکان را جدی نگرفته اند که اولین احساس محمد، یعنی اغوا شدن و فریب خوردن توسط شیطان، بیشتر از هر تفسیر دیگری صحیح و ممکن می باشد. آنها به روشنی اذعان می کنند که شیطان موجودی واقعی و در ضمن اغواگری بزرگ است! پس چرا منکر این امکان هستند که شیطان، محمد را فریب داده باشد، همان طور که خود او در ابتدا چنین فکرمی کرد؟

سرانجام اینکه بعضی از منتقدین هیچ چیز ماوراء الطبیعه ای در منشأ ایده های محمد نمی بینند. درواقع تمام نکات فراوانی که در قرآن وجود دارد قبل از آن در منابع یهودی، مسیحی و بت پرستان یا باورهای قبایل پیرامون محیط زندگی او وجود داشته است (رجوع کنید فصل ۳).

تفسیر مبتنی بر بینش دقیق «مونتگمری وات» با توجه به اینکه او به اصالت نبوت محمد باور دارد کمک زیادی به درک این موارد می نماید: «اهالی مکه با مسیحیان تماس های زیادی داشتند. آنها با کاروان های تجارتی به شهرهای مسیحی نشین دمشق و غزه در امپراتوری بیزانس و حبشه و کشور نیمه مسیحی یمن سفر می کردند. تعداد کمی از مسیحیان در مکه ساکن بودند... و احتمال دارد که تعدادی از مکیان با آنها بحث دینی داشته اند. علاوه بر آن با توجه به تفسیر آیه ۱۰۳ از سوره نحل و آیه ۴ از سوره فرقان، مکیان محمد را متهم کردند که ایده های خود را از خارجیانی که در مکه اقامت داشته اند گرفته است.»

توضیحات روشنگرانه «مونتگمری وات» در این مورد مخصوصاً با توجه به اینکه خود وی تجربه نبوتی محمد را اصیل می داند بسیار مفید است: «ساکنان

مکه روابط گسترده ای با مسیحیان داشتند. آنان همراه با کاروانهای تجاری خود به شهرهای مسیحی نشین دمشق و غزه در امپراتوری بیزانس و نیز کشور مسیحی حبشه و تا حدودی مسیحی یمن می رفتند. مسیحیان اندکی نیز در خود مکه زندگی می کردند... و احتمالاً تعدادی از اهالی مکه علاقه مند به مشارکت در مباحث مذهبی بودند.»

به علاوه «وات» در تفسیر آیه ۱۰۳ از سوره نحل و آیات ۴ تا ۶ از سوره فرقان که در آنها اهالی مکه، محمد را متهم می کنند که این عقاید را از بیگانگان مشخصی در شهر گرفته چنین می نویسد:

> در بین مفسرین مسلمان، هیچ گونه اتفاق نظری در مورد هویت شخص «مذکور» وجود ندارد. اسامی زیادی ذکر شده اند که اکثراً بردگان مسیحی ساکن مکه بوده اند ولی در این میان حداقل به یک نفر یهودی اشاره شده است. همان طور که در آیه ۴ سوره نحل گفته شده، احتمالاً بیش از یک نفر دخیل بوده است. نکته مهم و قابل توجه این است که قرآن کسب اطلاعات به این طریق توسط محمد را انکار نمی کند ولی چیزی که روی آن اصرار می ورزد این است که هر نوع اطلاعاتی که وی به دست می آورد نمی توانست جزو قرآن باشد زیرا فرد خارجی مقیم مکه قادر نبود ایده های خود را به زبان عربی فصیح بیان کند. از ظاهر امر چنین برمی آید که محمد با کسانی که نسبت به متوسط اهالی مکه، شناخت بیشتری در مورد کتاب مقدس داشتند صحبت می کرد... اطلاعاتی که وی بدین صورت به دست می آورد، دانشی اکتسابی بود در حالی که معنی و تفسیر آن حقایق، از طریق روند معمول وحی به او آشکار می شد.[16]

حتی متفکر برجسته ای چون هیکل ناخودآگاه انگشت بر یکی از منابع احتمالی وحی محمد نهاده و می نویسد: «قوهٔ تخیل عرب ذاتاً بسیار قوی است.

وی با نوع زندگی خود در زیر گنبد آسمان، جنب و جوش دائمی در جستجوی چراگاه یا سودای معاش، حالت اجبار به افراط گرائی، مبالغه و حتی دروغگوئی که لازمهٔ تجارت است، فرصت مناسبی می یابد تا تخیلات خود را بپرورانند و همواره چه برای خوبی یا بدی و چه برای صلح یا جنگ آن را پرورش دهد.»[۱۷]

سرانجام ضروری است به واقعه ای اشاره کنیم که در احایث اسلامی ذکر شده و می توانند در روشن شدن این بحث بسیار مفید واقع شود. یکی از کاتبان محمد در مدینه، عبدالله ابن ابی ساره نام داشت. علی دشتی در کتاب «۲۳ سال» این حدیث را به او نسبت داده است:

> او چندین بار، البته با رضایت پیغمبر، کلمات پایانی برخی آیات را تغییر داد. برای مثال وقتی پیغمبر گفت «و خدا عزیز و حکیم است»، عبدالله پیشنهاد داد که بهتر است نوشته شود «علیم و حکیم» و پیغمبر در جواب او گفت که ایرادی ندارد و مخالفتی با نظر او ننمود. عبدالله با مشاهده این تغییرات مداوم، با این استدلال که وحی الهی را نمی توان به القای کاتبی چون من تغییر داد، از اسلام برگشت و سپس به مکه رفت و به قریشیان پیوست.[۱۸]

واقعیت پذیرفته شده دیگری در احادیث اهل سنت وجود دارد مبنی بر اینکه چندین آیه از قرآن به پیشنهاد عمر بن خطاب، یار وفادار محمد مورد جرح و تعدیل قرار گرفت.[۱۹]

قرآن، معیار حقیقت

وقتی از محمد می خواستند که همانند پیامبران پیشین، برای اثبات ادعاهای خود معجره ای انجام دهد، وی جواب رد می داد (آل عمران ۱۸۱-۱۸۴) و در عوض ادعا می کرد که زبان و تعالیم قرآن ثابت می کند که پیام وی، وحی الهی

است. از آنجا که در فصل سوم به ماهیت این ادعا و اساس آن خواهیم پرداخت، در اینجا تنها کافی است که به طور خلاصه به دلایل رد این ادعا اشاره کنیم.

اول، حتی پذیرفتن اینکه سبک نگارش قرآن زیبا است، به معنای کاملیت یا بی نظیر بودن آن نیست. دوم، در حقیقت، محتوای اصلی قرآن هیچ چیز منحصر به فردی ندارد، چرا که حتی خود محمد اصرار داشت که چنین پیامی به تمام پیامبران پیش از او داده شده است (رجوع کنید فصل ۳). سوم، اگر سبک ادبی، نشانهٔ «وحی الهی» باشد پس مسلمانان باید بپذیرند که هومر و شکسپیر نیز دارای الهام الهی بوده اند. چهارم، معرفی قرآن به عنوان معیار ادعاهای محمد، مشکوک و فاقد اعتبار حقوقی است! زیرا رد کردن درخواست انجام امری حقیقتاً ماوراء الطبیعه و به جای آن حواله دادن به «دلیلی» خود ساخته در اثبات اعتبار الهی آن، کار چندان سختی نیست (رجوع کنید آل عمران ۱۳۸؛ الاسراء ۱۰۲؛ مومنون، ۴۵).* پنجم، محمد تنها کسی نیست که از فرشته ای الهام دریافت کرده باشد. یهودیت، مسیحیت و آئین مورمون نیز چنین ادعاهائی دارند، با این وجود مسلمانان آنها را تعالیم غلط می دانند و رد می کنند. پس به چه دلیل باید بپذیریم که همین ادعای اسلام حقیقت دارد؟

نسبت اعجاز به محمد

اکثر مسلمانان معتقدند که ادعای پیامبر بودن محمد توسط معجزاتی تصدیق شد ولی بسیاری از نویسندگان مسلمانان تأکید دارند که تنها معجزه محمد سوره های قرآن بوده است. درواقع خود محمد نیز در قرآن مدعی هیچ نشانه دیگری جز آیات قرآن نیست، حتی در آن زمان که با درخواست های پیاپی

* همچنین رجوع کنید به سوره های مائده، ۳۵؛ انعام، ۳۷؛ اعراب، ۸-۹ و ۱۰۶-۱۰۸؛ اسراء، ۹۰-۹۳؛ طه، ۲۲-۲۳.

بی ایمانان مبنی بر ظهور معجزه در کشمکش بود (آل عمران ۱۸۱-۱۸۴). با این وجود احادیث و روایات اسلامی مملو از داستانهای معجزه است. معجزاتی که به محمد نسبت داده شده اند در سه مقوله اصلی قرار می گیرند: آنچه در قرآن ذکر شده است، پیشگوئی های اعجازآمیز محمد در قرآن و معجزاتی که در احادیث نقل شده اند.*

بسیاری از مسلمانان با اشاره به سوره انعام آیه ۳۵ استدلال می کنند که محمد می توانست معجزه کند: «چنان چه اعتراض آنها بر تو سخت می آید، اگر توانی نقبی در زمین بساز یا نردبانی بر آسمان افراز تا آیتی بر آنها آوری.»

به هر حال بررسی دقیق این آیه از قرآن نشان می دهد که این متن نمی تواند دلیلی بر اثبات این ادعا باشد که محمد می توانست معجره نماید. قبل از هر چیز، این آیه شرطی است و حالتی فرضی دارد: اگر توانی... «هرگز به این معنی نیست که او می توانست.» دوم، حتی در خود آیه به طور ضمنی گفته شده که محمد نمی توانست معجزه کند. در غیر این صورت چرا برای انجام ندادن درخواست آنها چنین فشار و اعتراضی را تحمل می کرد؟ اگر او می توانست معجزه کند به سادگی جلوی اعتراض و فشار آنها را که «بر او سخت می آمد» می گرفت.

شق القمر

بسیاری از مسلمانان معنی آیات ۱ و ۲ سوره «قمر» را این گونه درک می کنند که به فرمان محمد، ماه در پیش چشم بی ایمانان به دو نیمه شکافته

* در مورد معجزات مذکور درروایات و احادیث به «تفسیر مفاهیم صحیح بخاری» نوشته محمد بن اسماعیل بخاری مراجعه کنید. بسیاراز مطالب این بخش بر اساس تحقیق منتشر نشده ای از «مارک فورمن» به نام «معجزات اسلام» می باشد.

شد. در این آیات می خوانیم: «آن ساعت نزدیک آمده و ماه آسمان شکافته شد. اگر کافران آیت و معجزی ببینند باز هم اعراض کرده گویند این سحری کامل است.»

در اینجا نیز چنین تفسیری با چند اشکال عمده مواجه می شود. اول، در این آیات نام محمد ذکر نشده است. دوم، قرآن این واقعه را معجزه نمی نامد، هر چند واژه «آیت» یا نشانه را بکار برده است. سوم، اگر این معجزه بوده پس با دیگر قسمتهای قرآن در تناقض است که بیانگر این هستند که محمد اعمال خارق العاده ای مثل این انجام نداد (آل عمران۱۸۱-۱۸۴). چهارم، این متن نسبت به آیاتی که در آنها از درخواست بی ایمانان از محمد برای انجام معجزه سخن می رود قدیمی تر است. پنجم، وقوع چنین اتفاقی می بایست در سراسر دنیا توجه مردمان را به خود جلب می کرد ولی مدرکی دال بر وقوع چنین رویدادی در تاریخ وجود ندارد.[۲۰] ششم، حتی عده ای از مفسران مسلمان می گویند که این متن مربوط به روز قیامت باز پسین می باشد و نه وقوع معجزه ای در دوران زندگی محمد. آنان استدلال می کنند که کلمه «ساعت» به ایام آخر اشاره دارد و زمان گذشته فعل را شیوه معمول زبان عربی برای پیشگوئی واقعه ای در آینده می دانند.

معجزه معراج

داستان معراج به نام «اسراء» یا «سفر شبانه» نیز مشهور است. بسیاری از مسلمانان بر این باورند که محمد پس از آنکه به اورشلیم منتقل شد، سوار بر قاطری به آسمان صعود کرد. در سوره اسراء ۱ می خوانیم: «پاک و منزه است خدائی که شبی بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که پیرامونش را مبارک و پر نعمت ساختیم سیر داد تا آیات خود را به او بنمائیم.» بعدها مسلمانان این آیه را بسط دادند و افزودند که جبرئیل، محمد را در سفر به هفت

آسمان محافظت می کرد و مردان مهمی (آدم، یحیی، عیسی، یوسف، خنوخ، هارون، موسی و ابراهیم) با او صحبت کرده وی را سلام گفتند و آنجا بود که خدا را منصرف نمود که فرمان پنجاه وعده نماز را به پنج وعده تقلیل دهد.

هیچ دلیلی وجود ندارد که این آیه از قرآن را بیانگر سفر واقعی به آسمان بدانیم، حتی عده ای از مفسرین مسلمان نیز چنین برداشتی از این آیه ندارند. مترجم برجسته قرآن «عبدالله یوسف علی» در تفسیر این آیه چنین می نویسد: «این متن با رویای عرفانی معراج رسول اکرم شروع می شود، او شبی از مسجد الحرام (در مکه) به مسجد الاقصی (در اور شلیم) منتقل می گردد و برخی از آیات خدا به او نشان داده می شود.»[۲۱] حتی بر اساس یکی از قدیمی ترین روایات اسلامی، از عایشه همسر محمد روایت شده است: «بدن رسول الله از آن جائی که بود تکان نخورد ولی خدا روح او را در آن شب سیر داد.»[۲۲] به علاوه حتی اگر معراج را معجزه فرض کنیم مدرکی دال بر حقانیت آن وجود ندارد و چون قابل بررسی نیست هیچ ارزش دفاعیاتی ندارد.

بالاخره اینکه طبق تعریف خود اسلام از نشانه های تصدیق کننده، «معجزه» معراج هیچ ارزش دفاعیاتی ندارد، زیرا بر اساس دیدگاه خود صاحب نظران مسلمان، معجزه که مؤید اعتبار و اقتدار پیامبر می باشد، (۱) کار خدا است و هیچ مخلوقی قادر به انجام آن نیست؛ (۲) بر خلاف امور عادی و طبیعی مشابه آن است؛ (۳) هدف از آن، اثبات حقانیت پیامبر می باشد؛ (۴) انجام آن از قبل اعلام می شود؛ (۵) به همان نحوی که قبلاً اعلام شده انجام می شود؛ (۶) فقط به دست پیامبر صورت می گیرد؛ (۷) به هیچ وجه ادعای پیامبری محمد را رد نمی کند؛ (۸) دیگران را برای تکرار آن به مبارزه می طلبد؛ (۹) هیچ کس نمی تواند نظیر آن را انجام دهد.[۲۳] به هر صورت، در خود متن این آیه هیچ مدرکی وجود ندارد که «معجزه معراج» را حتی به این معیارها نزدیک سازد.

پیروزی معجزه آسا در بدر

معجزه دیگری که غالباً به محمد نسبت داده می شود، پیروزی در جنگ بدر است (رجوع کنید آل عمران ۱۲۶؛ انفال ۱۷). در سوره مائده آیه ۱۱ چنین می خوانیم: «ای اهل ایمان، نعمت خدا را به یاد آورید، آنگاه که گروهی همت گماشتند تا بر شما دست یابند، خدا دست ستم آنها را از شما کوتاه کرد. پس از خدا بترسید.»

طبق روایات اسلامی، در اینجا چندین معجزه به وقوع پیوسته است که بزرگترین آنها این بود که خدا لشکری مرکب از سه هزار فرشته به کمک محمد در جنگ فرستاد (چنین تصور می شود که این فرشتگان به خاطر دستاری که بر سر داشتند از مردان جنگجو متمایز بودند). علاوه بر این، درست قبل از اینکه محمد به ضرب شمشیر یک نفر مکی کشته شود به طور معجزه آسائی نجات یافت. در روایت دیگری آمده است که محمد مشتی خاک بر جنگجویان مکی پاشید و آنان را کور نمود و به عقب نشینی واداشت.

در رابطه با این معجزه ادعائی، چندین نکته را باید در نظر گرفت: اول، این سؤال مطرح است که آیا تمام این متون به یک واقعهٔ خاص اشاره می کنند؟ حتی بسیاری از محققان مسلمان بر این باورند که سوره انفال از واقعه دیگری سخن می گوید و بایستی آن را به صورت مجازی این طور در نظر گرفت که خدا در دل دشمن محمد، «عبید ابن خلف» ترس افکند.[۲۴] عده ای سوره مائده را اشاره به واقعه ای دیگر، احتمالاً تلاش برای کشتن محمد در عصفان می دانند.[۲۵]

دوم، واقعه بدر تنها در سوره آل عمران ذکر شده ولی در آنجا هیچ سخنی از معجزه بودن آن به میان نمی آورد. این رویداد حداکثر بیانگر مشیت خدا برای محافظت از محمد بوده و نه واقعه ای ماوراء الطبیعه. در اینجا قطعاً هیچ سخنی از چنان معجزه ای نیست که حقانیت پیامبری محمد را اثبات نماید، چرا که هیچ مدرکی برای انطباق آن با معیارهای نه گانه اسلام در خصوص معجزه وجود ندارد.

در آخر، همان طوری که بسیاری از منتقدان اشاره کرده اند اگر پیروزی در «بدر» نشانه ای از تائید الهی است، پس چرا شکست واضح در جنگ «احد» را عدم تأئید الهی محسوب نمی کنند؟ شکست مسلمانان در احد چنان حقارت آمیز بود که «دو حلقه از زنجیر را از زخمهای محمد بیرون کشیدند و دو تا از دندانهای پیشین او در این جنگ شکست.» علاوه بر این میدان جنگ مملو از اعضای بدن کشته شدگان مسلمانی بود که دشمنان قطعه قطعه کرده بودند. حتی یکی از دشمنان محمد «گوش و بینی تعدادی از کشته شدگان را برید تا آنها را به نخ کشیده برای خود گردن بندی بسازد.»* با این وجود وی این واقعه را به عنوان نشانه ای از ماوراء الطبیعه از خشم الهی در نظر نمی گیرد.**

محمد، اولین نفر از خیل بیشمار سرداران جنگی در تاریخ نبوده که دست به فتح بزرگی زده باشد. جنگ شش روزه اسرائیل و اعراب مسلمان در سال ۱۹۷۶ یکی از سریع ترین و غافلگیرانه ترین جنگها در تاریخ جنگهای مدرن می باشد. با این وجود هیچ مسلمانی آن را نشانه ای معجزه آسا از تائیدات الهی اسرائیل در مقابل ملت عرب (مصر) نمی داند.

شکافته شدن سینه محمد

بر طبق روایات اسلامی، در زمان تولد محمد (یا درست قبل از معراج) به جبرئیل گفته شد که سینه محمد را بشکافد. جبرئیل دل محمد را درآورد، آن را پاک کرد و سپس پر از حکمت نموده آن را سر جای خود در سینه پیامبر قرار

* حتی مورخ مسلمان، محمد حسین هیکل تأئید می کند که «مسلمانان شکست خوردند» و «دشمنان از پیروزی خود سر از پا نمی شناختند.»

** پس از جنگ بدر، قرآن مدعی می شود که پیروان محمد می توانند سپاهی ده برابر خود را شکست دهند (انفال ۶۵). در پیروزی بدر، دشمنان تنها سه برابر مسلمانان بودند، درست همان طور که در احد با اینکه مسلمانان سه برابر دشمنان بودند شکست خوردند.

داد. این روایت بر اساس قسمتی از سوره «انشراح» آیات ۱-۲،۸ است که می گوید: «آیا ما تو را شرح صدر عطا نکردیم؟ و بار سنگین گناه را از تو دور نداشتیم... و به سوی خدای خود همیشه مشتاق باش.»

باری، حتی محافظه کارترین صاحب نظران مسلمان این متن را توصیفی مجازی از نگرانی شدید محمد در سالهای اول پیامبری او در مکه می دانند. یوسف علی در این باره می گوید: «سینه به طور نمادین، جایگاه حکمت و والاترین احساس عشق و عاطفه است.»[۲۶]

نبوت‌های قرآن

بعضی از مسلمانان، پیشگوئی های نبوتی قرآن را دلیلی بر قدرت اعجاز محمد می دانند، ولی برای این ادعا مدارک قانع کننده ای ارائه نمی دهند. سوره هائی که در این رابطه بیش از همه ذکر می شوند آنهائی هستند که حاوی وعده های محمد مبنی بر پیروزی مسلمانان می باشند.

اکثر به اصطلاح پیشگوئی های ماوراء الطبیعی در واقع اصلاً ماوراء الطبیعی نیستند. کدام فرمانده نظامی مذهبی است که در هنگام جنگ، سربازان خود را تهییج و تشویق نکند و نگوید: «خداوند با ما است، پیش به سوی پیروزی»؟ به علاوه، با توجه به اینکه محمد «پیغمبر شمشیر» نامیده شده، بعد از اینکه وی روش مسالمت آمیز و البته همواره ناموفق خود را در اشاعه اسلام ترک کرد، خبر دادن از پیروزی های آینده چیز عجیبی نیست. همچنین با در نظر گرفتن تعصب و اشتیاق سپاهان اسلام که وعده بهشت را در قبال مجاهدت های خود داشتند (حج ۵۸، ۵۹؛ آل عمران ۱۵۷، ۱۵۸؛ آل عمران ۱۷۰، ۱۷۱)، پیروزی های پی در پی آنان چندان غیرمنتظره نیست. در مائده ۳۳-۳۴ آمده است: «همانا کیفر آنانی که با خدا و رسول خدا به جنگ برخیزند و در روی

زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آنها را کشته یا به دار کشند یا دست و پایشان را به خلاف ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و بالعکس) یا نفی بلد و تبعید از سرزمینهای صالحان دور کنند. این ذلت و خواری عذاب دنیوی آنها است. اما در آخرت باز به عذاب بزرگی معذب خواهد بود.» پس تعجب‌آور نیست که مخالفان محمد به راحتی تسلیم سپاهیان او شوند و بدین ترتیب خود را از آن همه شکنجه و سختی نجات دهند.

به علاوه تنها پیشگوئی واقعی که در قرآن ذکر شده و تحقق یافته، پیروزی رومیان بر سپاهیان ایران در ایسوس است که در سوره روم آیات ۲-۳ آمده است: «رومیان مغلوب شدند در جنگی که در نزدیکترین سرزمین واقع شد. آنها پس از مغلوب شدن فعلی، به زودی بر پارسیان باز غلبه خواهند کرد و این در اند سالی خواهد شد...» به هر حال با بررسی دقیق این آیات، چندین نکته روشن می شود که این پیشگوئی نیز چندان غیر عادی و ماوراء الطبیعی نیست.[۲۷] (۱) طبق تفسیر یوسف علی، «اند سال» یعنی بین ۳ تا ۹ سال؛ ولی عده ای استدلال می کنند که این پیروزی رومیان ۱۳ یا ۱۴ سال بعد از پیشگوئی به وقوع پیوست. شکست رومیان به دست ایرانیان در تسخیر اورشلیم بین سالهای ۶۱۴ یا ۶۱۵ میلادی اتفاق افتاد و حمله منجر به پیروزی رومیان تا پیش از سال ۶۲۲ میلادی صورت نگرفت و پیروزی آنها تا سال ۶۲۵ قطعی نشد. این دوره حداقل ۱۰ تا ۱۱ سال طول کشید و نه «اندی سال» (۳ تا ۹ سال) که محمد گفته بود. (۲) نسخه قرآن منسوب به عثمان، فاقد هر گونه علامت صوتی بود و تا سالها بعد این کار صورت نگرفت.[۲۸] از این رو در این «نبوت» کلمه «سَیَغلِبونَ» (مغلوب شدند) را می توان با تغییر حرکت دو حرف به صورت «سَیُغلَبونَ» (مغلوب خواهند شد) خواند.[۲۹] (۳) حتی اگر این ابهام نیز رفع شود، این پیشگوئی غیر عادی نیست چرا که نه دور از دسترس و نه غیر معمول

بوده است. انتظار معمول این است که رومیان شکست خورده مجدداً دست به تجهیز قوا برای پیروزی در جنگ بعدی بزنند و تاریخ نیز پر از چنین شکست ها و پیروزی هائی است. به هر حال این واقعه نسبت به زمانی که پیشگوئی شده بود دیرتر به وقوع پیوست. در بهترین حالت تنها می توان گفت که این گفته حدس خوبی بوده است. در هر صورت، هیچ زمینه قانع کننده ای نمی توان یافت که این پیشگوئی را خارق العاده بدانیم.

بالاخره اینکه تنها به اصطلاح نبوت دیگری که قابل تامل است در سوره فجر آیه ۲ یافت می شود: «و قسم به ده شب اول...» که بعضی ها آن را اشاره به رنجهای ده ساله ای می دانند که مسلمانان در ابتدای ظهور محمد متحمل شدند.[۳۰] اما این تفسیر چنان دور از حقیقت می نماید که حتی محقق مسلمان و مفسر بزرگ قرآن، عبدالله یوسف علی نیز آن را رد کرده و این گونه تفسیر نموده است: «منظور از «ده شب اول»، معمولاً ده شب اول ماه ذیحجه یعنی ایام مقدس زیارت خانه خدا است.»[۳۱] در هر صورت، یقیناً هیچ پیشگوئی روشن و دقیقی وجود ندارد که برای ناظران هوشمندی که روند وقایع را زیر نظر دارند مسلم و قانع کننده باشد.* تلاش محققان مسلمان در جهت انتساب «نبوت» و «پیشگوئی» به چنین آیاتی، بیانگر ناامیدی و ناکامی آنان در یافتن نکته ای خارق العاده برای پشتوانه قرآن است.

هیچ گونه مدرک و سندی که دال بر عطای نبوت واقعاً الهی به محمد باشد وجود ندارد. این به اصطلاح نبوت، مبهم و قابل بحث است. پیدا کردن مفهومی برای پیشگوئی بعد از تحقق آن بسیار ساده تر از زمان پیش از آن است.

اگر محمد توانائی پیشگوئی های معجزه‌آسا را داشت قطعاً از این قدرت خود برای فرو نشاندن اعتراض مخالفین استفاده می نمود ولی او هرگز چنین

* بر عکس، در کتاب مقدس، نبوت های صریح و مشخصی وجود دارد که صدها سال قبل از تحقق آنها بیان شده اند (رجوع کنید به فصل ۱۰).

نکرد، بلکه به صراحت پذیرفت که همچون انبیای پیش از خود معجزه نکرد و تنها معجزه خود را که قرآن بود به همه عرضه نمود.

محمد هیچ گاه از نبوت ادعائی خود به عنوان مدرکی جهت اثبات پیامبری اش استفاده نکرد اما در عوض، عیسی مسیح بارها و بارها توانائی اعجاز خود را به عنوان دلیلی بر «مسیح» بودن و «پسر خدا» بودن خود معرفی نمود. وقتی می خواست مرد مفلوجی را شفا دهد، به یهودیانی که به او ایمان نداشتند گفت: «تا شما بدانید که پسر انسان در روی زمین قدرت دارد که گناهان را ببخشاید» یعنی انجام کاری که یهودیان، آن را تنها در قدرت خدا می دانستند.

معجزات در حدیث

بیشتر معجزاتی که به محمد نسبت داده اند نه در قرآن بلکه در احادیث و روایات اسلامی ذکر شده است. واقعیت این است که طبق آیات قرآن، محمد بارها از انجام معجزه برای اثبات صحت پیامبری خود سر باز زده و تنها معجزه خود را «قرآن» معرفی کرده است (رجوع کنید فصل دوم). اکثر معجزاتی که به محمد نسبت داده شده اند، در احادیث و روایات اسلامی روی داده اند. به اعتقاد مسلمانان، روایات و احادیث بعد از قرآن، از نظر اعتبار در مقام دوم قرار دارند. در احادیث صدها معجزه مختلف به محمد نسبت داده شده است. ذکر چند مورد، موضوع را روشن خواهد ساخت.

برخی روایات معجزه در حدیث

در صحیح بخاری روایتی آمده مبنی بر این که محمد، ران شکسته یکی از همراهانش به نام عبدالله ابن عتیق را به طرز معجزه آسائی شفا داد. این شخص در تلاش برای کشتن یکی از دشمنان محمد مجروح شده بود.

منابع متعددی بیانگر این روایت هستند که محمد در خلال جنگ «حدیبیه» برای ده هزار نفر از سپاهیانش آب تهیه کرد. طبق این روایات، او دست خود را روی ظرفی خالی از آب نهاد و آنگاه آب فراوان از میان انگشتانش جاری شد. روایات فراوانی در خصوص تهیه معجزه آسای آب و حداقل یک روایت در مورد تبدیل آب به شیر وجود دارد.

روایات متعددی درباره گفتگوی درختان با محمد، سلام کردن درختان یا کنار رفتن از مسیر حرکت او ذکر شده است. یک بار وقتی محمد نتوانست مکانی خلوت برای قضای حاجت پیدا کند، دو درخت چون وضعیت او را دیدند به هم نزدیک شدند و او را پنهان کردند و چون کارش تمام شد درختها نیز به سر جای خود برگشتند. بخاری نقل می کند که یک بار محمد به درختی تکیه داد و وقتی محل را ترک کرد درخت از رفتن او دلتنگ شد. داستان های بسیاری در مورد سلام کردن گرگ ها و حتی کوه ها به محمد ذکر شده است.

بعضی روایات از غذا دادن معجزه آسای محمد به تعداد زیادی از مردم با غذای کم سخن می گویند. «اناس» روایت می کند که محمد با چند نان جو هشتاد تا نود مرد را غذا داد. ابن سعد روایتی دارد به این شرح که زنی محمد را به صرف غذا دعوت کرد و او همراه خود هزار نفر را به خانه آن زن برد و غذای اندک او را چنان برکت داد که همه خوردند و سیر شدند.

احادیث غالباً حاوی داستانهائی از رفتار معجزه آسای محمد با دشمنانش هستند. یک بار محمد یکی از دشمنانش را لعنت کرد و کمی بعد اسب آن مرد با شکم به شدت بر زمینی سخت افتاد. سعد روایت می کند که روزی محمد شاخه درختی را تبدیل به شمشیری آبدیده نمود.

بررسی معجزات در حدیث

دلایل فراوانی وجود دارد که صحت چنین داستانهائی را زیر سؤال می برد. منتقدان در این باره به نکات زیر اشاره می کنند.

اول، هیچ کدام از این داستانها در قرآن ذکر نشده و درواقع به طور کلی با روحیه محمد مذکور در قرآن مخالف هستند چرا که او در پی درخواستهای مکرر بی ایمانانی که او را تحت فشار می گذاشتند، بارها از انجام چنین کارهائی امتناع نمود (آل عمران ۱۸۳؛ نساء ۱۵۳؛ انعام ۶-۹).

دوم، این معجزات ادعائی از همان الگوئی پیروی می کنند که در کتابهای جعلی قرون دوم وسوم میلادی در مورد معجزات منسوب به مسیح آمده است. این داستانها افسانه های تخیلی هستند که مردم به اتفاقات اولیه افزوده اند و آنها را شاخ و برگ داده اند.

سوم، حتی بین خود مسلمانان هیچ گونه اتفاق آرائی در مورد تعداد معجزات مذکور در احادیث وجود ندارد. درواقع، محققان مسلمان بیشتر این روایات را به عنوان روایات نامعتبر رد کرده اند. فرقه های مختلف مسلمانان، مجموعه های مختلفی از آنها را پذیرفته اند.

چهارم، مجموعه احادیثی که مورد پذیرش عمومی مسلمانان قرار گرفته طی نسلهای مختلف از وقایع اصلی دور شده اند. درواقع بیشتر کسانی که داستانهای معجزات محمد را جمع آوری می کردند، صد یا دویست سال بعد از حیات او زندگی می کردند و این زمان کافی برای ساختن و پرداختن افسانه های بیشمار و پر آب و تاب در اختیار مردم قرار می داد. آنان بر داستانهائی تکیه می کردند که نسلهای متمادی و به صورت شفاهی بر شاخ و برگ آن می افزودند. حتی آن دسته از روایت هائی که در نظر مسلمانان معتبر به حساب می آیند و از طریق «اِسناد» (زنجیره راویان) نقل شده اند فاقد اعتبار هستند، زیرا حتی این

روایات نیز بر اساس مشاهدات عینی نیستند بلکه مبتنی بر نسلهای متعدد و غالباً چند صد ساله راویان می باشند. ژوزف هوروویتس معتبر بودن اِسناد را زیر سؤال می برد:

> پاسخ به این سؤال که چه کسی برای اولین بار این داستانهای معجزه را بر سر زبانها انداخته آسان می بود اگر امروزه می توانستیم «اِسناد» یا زنجیره شاهدان را آن طور که ظاهراً از ما انتظار دارند مسلم و بدون چون و چرا بنگریم. وقتی شرح یک ماجرا در تفسیرهای مختلف ظاهر می شود، مسئله گمراه کننده می گردد.. مخصوصاً این نکته بسیار فریبنده است که در نسخه های متعدد و الزاماً یکسان، با روایات مشابهی روبرو می شویم... روش «اسناد» عموماً این امکان را برای ما فراهم نمی کند که مطمئن شویم کجا روایات شفاهی بوده اند و کجا از نوشته های معلمان رونویسی شده اند.[۳۲]

پنجم، بخاری که معتبرترین گردآورنده حدیث شناخته می شود و جمع آوری ۳۰۰٫۰۰۰ حدیث را توسط او تائید کرده اند، خود تنها به واقعی بودن ۱۰۰٫۰۰۰ حدیث اذعان داشته و بعدها این مقدار را به عدد ۷۲۷۵ تقلیل داد. بسیاری از این احادیث نیز تکراری هستند تا حدی که در واقع تعداد نهائی آنها به ۳۰۰۰ حدیث می رسد. این بدان معنی است که حتی خود او بیش از ۲۹۵٫۰۰۰ حدیث را معتبر نمی داند!

ششم، هیچ قانون و معیاری برای تعیین اعتبار این احادیث که مورد پذیرش تمام مسلمانان قرار گرفته اند وجود ندارد. بیشتر مسلمانان اعتبار آنها را به صورت نزولی از این قرار می دانند: صحیح بخاری (مرگ، ۲۵۶ هجری)؛ صحیح مسلم (۲۶۱)؛ سنن ابوداود (۲۷۵)؛ جامع ترمذی (۲۷۹)؛ سند النساء (۳۰۳)؛ و سنن ابن مجد (۲۸۳). علاوه بر این مجموعه احادیث، زندگی نامه

نویسان مهمی نیز بوده اند که داستانهائی از معجزات محمد روایت کرده اند که مشهورترین آنها ابن سعد (مرگ، ۱۲۳ هجری)؛ ابن اسحاق (۱۵۱) و ابن هشام (۲۱۸) هستند. فرقه های مسلمان «شیعه» شش مورد فوق را رد می کنند، با این وجود آنها نیز همراه با دیگر فرق اسلامی، قرآن را همان طوری که هست قبول دارند. بالاخره، موضوع بسیار مهم و حیاتی در اینجا آن است که هیچ کدام از این داستانهای معجزه، ضوابط نُه گانه ای را که مسلمانان برای معجزه پذیرفته اند رعایت نمی کنند. از این رو مطابق معیارهای خود مسلمانان، هیچ یک از آنها ارزش دفاعیاتی برای نشان دادن حقانیت اسلام ندارند.

سرانجام اینکه اصل ادعای اسلام در مورد معجزات همچنان محل تردید باقی می ماند. تلقی مشترکی که بین محققان وجود دارد این است که اسلام بسیاری از باورها و آئین های خود را از ادیان دیگر گرفته است.[۳۳] محققان بسیاری در این زمینه به تحقیق و ارائه مدارک پرداخته اند.[۳۴] با توجه به دفاعیه های نویسندگان مسیحی در خصوص برتری عیسی بر محمد در بعد معجزه، جای تعجب نیست که مسلمانان برای پیامبر خود به طور مرتب معجزه می تراشند. درست بعد از اشاره دو اسقف مسیحی (ابو قراء اسقف ادسا و آرتاس اسقف قیصریه) در این زمینه بود که جریان معجزه سازی در اسلام شروع شد. همان طور که ساهاس می گوید: «منظور صحبتهای اسقفان کاملاً روشن است: ممکن است تعلیمات محمد شایسته باشند ولی این موضوع بدون نشانه های ماوراء الطبیعی برای نبی دانستن او کافی نیست. اگر چنین نشانه هائی وجود داشته باشد احتمالاً می توان او را به عنوان نبی پذیرفت.»[۳۵]

بنابراین تکلیف مسلمانان روشن بود. اگر می توانستند دست به اختراع معجزات بزنند قادر بودند به مبارزه طلبی مسیحیان جواب دهند. درست بلافاصله پس از این وقایع بود که جریان معجزه سازی برای محمد شروع گردید. ساهاس

اشاره می کند: «بسیار جالب توجه است که تعدادی از این داستانهای معجزه چنان ساخته و پرداخته شده اند که گوئی در جواب به مسیحیانی مانند ابو قراء ابراز گردیده اند و شباهتهای حیرت انگیزی با معجزات عیسی مسیح در اناجیل دارند.»* به علاوه در طی همین مباحثات بود که مسلمانان شروع به تفسیر وقایع خاصی در قرآن به عنوان معجزات نمودند. تمام این اشارات به یک نقطه ختم می شوند: داستان های معجزات محمد فاقد اعتبار هستند.

فقدان ارزش دفاعی

به هر حال، دلایل زیادی وجود دارد که چرا این به اصطلاح معجزات هیچ ارزش دفاعی برای اثبات این موضوع که محمد پیامبر خدا بود ندارند.

اول، اکثر آنها در قرآن (که ادعا می شود وحی الهی است) نیامده اند. بنابراین از آن اعتبار الهی که مسلمانان در مورد قرآن ادعا می کنند محروم هستند.

دوم، داستان های معجزات مبتنی بر احادیث و روایات اسلامی، محل تردید می باشند، چرا که حاوی تناقضات فراوان و از این رو فاقد اعتبار هستند. عدم ذکر این وقایع در قرآن، جائی که محمد بارها تحت فشار مخالفانش قرار گرفت تا با انجام معجزاتی، ادعاهای خود را به اثبات برساند، دلیلی بسیار قوی بر عدم صحت و اعتبار آنها است. قطعاً اگر محمد می توانست دهان منتقدین خود را با نشان دادن اعمال خارق العاده ببندد، این کار را می کرد، چرا که بارها در این خصوص تحت فشار و انتقاد قرار گرفته بود.

---

* برای مثال صعود محمد به آسمان مشابه صعود مسیح به آسمان است (اعمال باب ۱). تبدیل آب به شیر شبیه تبدیل آب به شراب توسط عیسی است (یوحنا باب ۲) و به اصطلاح معجزه تغذیه افراد با غذای اندک شبیه معجزه ای است که مسیح پنج هزار نفر را غذا داد (یوحنا باب ۶).

سوم، محمد در هیچ جای قرآن واقعه ای معجزه آسا را به عنوان دلیلی بر دعوت الهی خود ارائه نداده است. اسماعیل فاروقی، نویسنده معاصر مسلمان بر این باور است که «مسلمانان مدعی هیچ معجزه ای برای محمد نیستند، بلکه اعتقاد دارند تنها چیزی که رسالت الهی محمد را اثبات می کند عظمت و زیبائی بی نظیر خود وحی، قرآن مجید است، نه امور خارق العاده و حیرت انگیزی که برخلاف قوانین طبیعی و ماورای درک بشری باشد.»[۳۶] حتی اگرچه عده ای از صاحب نظران مسلمان این موضوع را انکار می کنند، با این وجود حقیقت آن است که محمد هرگز معجزه ای به جهت اثبات ادعای رسالت خود انجام نداد، هر چند دیگر پیامبران صاحب معجزات بودند و او نیز بارها برای انجام چنین کارهائی تحت فشار و مورد سرزنش مخالفانش قرار گرفت (آل عمران ۱۸۳؛ نساء ۱۵۳؛ انعام ۸, ۹؛ بنی اسرائیل ۹۰-۹۵). حتی محقق برجسته مسلمان، عبداللّه یوسف علی اذعان دارد که محمد هیچ معجزه ای که «خارق العاده و ماوراء الطبیعی باشد» انجام نداده است. این اعتراف، صحت و اعتبار رسالت محمد را به شدت زیر سؤال می برد.

چهارم، حتی خود محمد این حقیقت را قبول داشت که خدا پیامبران قبل از او را با اعطای معجزات تائید می نمود. جالب توجه این است که اکثر پیامبرانی که در قرآن ذکر شده اند، از مردان بزرگ کتاب مقدس هستند. برای مثال در سوره انعام آیات ۸۴-۸۶، بعد از روایت داستان ابراهیم خدا چنین می گوید: «ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را عطا کردیم و همه را به راه راست بداشتیم و نوح را نیز پیش از ابراهیم و فرزندانش. داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را هدایت کردیم و همچنین نیکوکاران را پاداش نیک خواهیم داد و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس هم از نیکوکارانند و اسماعیل و الیشع و یونس و لوط از شایستگانند و ما همه آن پیامبران را بر عالمیان برتری دادیم.»

محمد در قرآن بارها اشاره کرده که خدا با اعطای معجزات به موسی، اعتبار رسالت او را تأئید می نمود (اعراف ۱۰۶-۱۰۸ و ۱۱۶-۱۱۹). او می نویسد: «پس آنگاه موسی و برادرش هارون را فرستادیم، با آیات و معجزات و صحبت روشن» (مؤمنون ۴۵). قرآن همچنین به قدرت معجزه آسای خدا اشاره می کند که از طریق بسیاری انبیای دیگر به ظهور می رسید (نساء ۶۳-۶۵). اما اگر محمد به خوبی می دانست که خدا قدرت اعجاز به این پیامبران مذکور در کتاب مقدس اعطا نموده، پس چرا خود نمی توانست چنین معجزاتی انجام دهد؟

پنجم، محمد همچنین به این حقیقت اذعان دارد که عیسی برای اثبات رسالت الهی خود، معجزات بسیاری نظیر زنده کردن مردگان و شفای بیماران انجام داده است، چنان که قرآن می گوید: «ای عیسی پسر مریم... به خاطر آور که کوران مادرزاد و جذامیان را به امر من شفا دادی و مردگان را به امر من از قبر بیرون آوردی» (مائده ۱۱۰). پس اگر عیسی می توانست از طریق ظهور معجزات و اعمال خارق العاده، رسالت الهی خود را به اثبات برساند و محمد ناتوانی خود را در انجام معجزات اعلام نمود، کمتر مسیحی می تواند بپذیرد که محمد پیامبری بزرگتر و برتر از عیسی بوده است.

ششم، مخالفان محمد بارها او را تحت فشار گذاشتند تا معجزاتی از خود نشان دهد، اما او هر بار درخواست آنها را رد می کرد. قرآن از زبان مخالفان محمد می گوید: «چرا فرشته ای بر او نازل نمی شود؟» تا موضوع را فیصله دهد (انعام ۸-۹). طبق گفته خود محمد، بی ایمانان از او درخواست می کردند که پیامبر بودن خود را ثابت کند و می گفتند: «ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه از زمین برای ما چشمه آبی بیرون آوری... یا آنکه آسمان بر سر ما فرو افتد یا آنکه خدا را با فرشتگانش مقابل ما حاضر آری» (اسراء ۹۰-۹۲). جواب محمد بسیار صریح و البته روشنگر است: «آیا من جز بشری

بیشترم که رسالت یافته ام؟» نمی توان تصور نمود که موسی یا الیاس یا عیسی در جواب چنین درخواستی این گونه پاسخ داده باشند. درواقع محمد خود بیان می کند که وقتی فرعون، موسی را به مبارزه طلبید، چگونه جواب او را با معجزات متعدد داد: «فرعون گفت که ای موسی اگر دلیلی بر صدق داری، بیار. موسی عصای خود را بیفکند، به ناگاه از آن عصا اژدهائی پدیدار گردید. و دست از جیب خود برآورد که ناگاه بینندگان را آفتابی تابان بود (دستش سفید شده بود!)» (اعراف ۱۰۶-۱۰۸) و قرآن در ادامه همین مطلب می افزاید: «پس حق ثابت شد» (اعراف ۱۱۸). محمد حتی با دانستن اینکه روش خدا برای تأئید پیامبران خود چگونه بوده است، از انجام چنان معجزاتی اجتناب می کرد. پس به چه دلیل می توان باور نمود که او در زمره پیامبران بزرگ خدا قرار دارد؟

سرانجام اینکه مسلمانان توضیح قانع کننده ای برای ناتوانی محمد در انجام معجزات ندارند. یکی از مشهورترین مباحثی که صاحب نظران مسلمان در این خصوص مطرح می کنند به این شرح است: «روش معمول خدا این است که او آن نوع معجزاتی را به انبیای خود می دهد که مطابق با علائق و استعدادهای زمانه باشد تا مردمان ببینند که آن اعمال، مافوق قدرت بشری است و اینکه قدرت خدا از طریق این معجزات خود را نشان می دهد. به عنوان مثال، در زمان موسی فن جادوگری بسیار پیشرفت کرده بود و از این رو به موسی معجزاتی داده شد تا جادوگران را منکوب سازد و به جهت همین معجزات بود که جادوگران به رهبری و رسالت موسی گردن نهادند.» به همین ترتیب «در زمان پیامبر اسلام، هنر فصاحت و سخنوری به اوج پیشرفت و کمال رسیده بود. بنابراین به پیامبر اسلام، معجزه «قرآن» داده شد که در فصاحت و کلام سرآمد زمانه خود بود چنان که دهان بزرگترین شاعران و سخنوران زمان را می بست.»[۳۷]

به هر حال، در این استدلال نیز چندین اشکال جدی وجود دارد. قبل از هر چیز باید گفت که هیچ مدرکی دال بر این ادعا وجود ندارد که «روش معمول خدا این است.» برعکس، حتی به تأئید قرآن، خدا به طور مکرر معجزات و اعمال خارق العاده را از طریق موسی و دیگر پیامبران به ظهور می رسانید. در حقیقت روش معمول خدا این است که پیامبران خود را از طریق معجزات تصدیق نماید.

به علاوه، آفرینش یک اثر ادبی دینی زیبا بسیار آسان تر از انجام معجزات و اعمال برجسته ای است که طبق نص قرآن، خدا از طریق سایر پیامبران به انجام رسانید. در حقیقت، بسیاری متون دینی دیگری وجود دارند که در اوج زیبائی و فصاحت هستند و با این وجود تعلیمی مغایر با تعالیم قرآن دارند، از جمله نبوتهای اشعیای نبی به زبان عبری، موعظه عیسی مسیح بر کوه و گیتای هندوها که تمام این متون حاوی تعالیمی متضاد با قرآن هستند.

علاوه بر اینها، عدم تمایل (و ناتوانی مسلم) محمد در انجام معجزات، در حالی که می دانست پیامبران پیش از او قدرت داشتند و در عمل نیز معجزه می کردند، در نظر متفکرین غیرمسلمان به منزله بی اعتبار بودن ادعاهای او است. این سؤال برای آنان مطرح است که «اگر خدا سایر پیامبران را با چنین آیاتی تصدیق نموده، پس چرا این قدرت را به محمد نداد تا تمام شک و تردیدها را برطرف سازد؟» همان طور که خود محمد در قرآن می گوید: «آنها می گویند چرا نشانه ای از جانب خداوندش بر او (محمد) نازل نمی شود؟» چرا که حتی خود محمد نیز اذعان نموده که «خدا بر این که آیتی فرستد، قادر است» (انعام ۳۷).

هم چنین محمد در پاسخ منتقدان خود این طور نگفت که روش معمول خدا این است که پیامبران خود را در هر زمانی به شیوه های مختلف و مطابق استعدادهای

زمان تأئید کند، بلکه تنها به این اکتفا نمود که معجزه خود (قرآن) را ارائه دهد و می گفت علت انکار منتقدان، بی ایمانی آنان است، نه ناتوانی خود در انجام معجزه. می نویسد: «این مردم نادان اعتراض کردند که چرا خدا با ما سخن نگوید و آیتی بر ما نفرستد...؟» پاسخ محمد به آنان صریح بود: «پیشینیان به مانند اینان چنین سخنان می گفتند و دلهایشان در بی فهمی شبیه یکدیگر است...» (بقره ۱۱۸؛ هم چنین رجوع کنید به اسراء، ۹۰-۹۳ و آل عمران ۱۸۳).

در آخر، حتی زمانی که وقایع به اصطلاح معجزه آسائی در مورد زندگی محمد مطرح می شود (نه معجزات ذاتی که خود او در معرفی موسی و عیسی ذکر می کند)، آنها را می توان از طریق مفاهیم طبیعی توضیح داد. برای مثال، مسلمانان پیروزی بزرگ محمد در جریان جنگ بدر در سال ۶۲۴ میلادی را نشانه ای معجزه آسا از تأئید الهی بر رسالت او تلقی می کنند ولی دقیقاً یک سال بعد از پیروزی «بدر»، پیروان محمد در جنگ «احد» متحمل شکست تحقیرآمیزی شدند، ولی این شکست را نشانه ای معجزه آسا از بی اعتباری و غضب الهی در نظر نمی گیرند.*

نمونه های اخلاقی محمد

اکثر اسلام شناسان بر این باورند که محمد به طور کلی شخصی اخلاق گرا بوده است، ولی ادعای مسلمانان بسیار بیشتر از اینها است! آنان شدیداً اصرار دارند که محمد هم عاری از گناه و هم نمونه اخلاق کامل برای نوع بشر می باشد

** قرآن به صورتی اغراق آمیز مدعی است که پیروان محمد می توانند به یاری خدا بر سپاه دشمنان خود غالب آیند، حتی اگر تعدادشان ده برابر آنان باشد (انفال ۶۵) ولی در جریان پیروزی جنگ بدر، تعداد سپاهیان دشمن تنها سه برابر مسلمانان بود، همان گونه که در احد نیز با اینکه تعداد مسلمانان سه برابر دشمنان بود اما به سختی شکست خوردند و از این رو نمی توان پیروزی در بدر را معجزه آسا تلقی نمود.

و ادعا می کنند که محمد «بهترین الگوی مهربانی و کمال برای انسان در طول تاریخ است. او دلیلی زنده بر ماهیت واقعی انسان و نیز توانائی بشر در حوزه فضائل و امور متعالی است.»[۳۸] به عقیده مسلمانان این یکی از آن «دلایل اصلی» است که یگانه بودن رسالت الهی محمد را به اثبات می رساند.[۳۹]

یکی از مشهورترین کتب کلاسیک اسلامی، اثر کمال الدین الدمیری، پیامبر اسلام را این گونه توصیف نموده است:

> محمد برگزیده ترین انسان، بزرگترین در میان پیامبران و پیامبر رحمت است... او بهترین در میان انبیا... و امت او بهترین در میان امت ها است... او در فهم و کمال سرآمد بود و اصل و نسبش شریف و بزرگوار. قیافه ای بسیار دلپذیر داشت، در سخاوت و شجاعت یگانه بود، در فروتنی به حد کمال و در حکمت بسیار کارآمد. در خدا ترسی کامل بود، در پرهیزکاری به حد اعلی و در فصاحت کلام بی همتا. او در انواع کمالات، کاملترین انسانها بود.[۴۰]

در رابطه با آنچه که به اصطلاح کمال اخلاقی محمد گفته می شود، سؤالات متعددی در زمینه های مختلف مطرح است. اولین موضوع مسئله «تعدد زوجات» یا «چند همسری» است.

مسئله چند همسری. طبق نص قرآن، مرد می تواند تا چهار زن بگیرد (نساء ۳). این موضوع حداقل موجب طرح دو سؤال می شود. اول، آیا «چند همسری» امری اخلاقی است؟ دوم، آیا محمد خود شخصاً به این قانون عمل کرد؟ اگر پاسخ این سؤال منفی است، پس چگونه او می تواند نمونه اخلاقی کامل و بی عیب برای بشریت باشد؟

در سنت یهودی - مسیحی، چند همسری به عنوان امری غیر اخلاقی در نظر گرفته می شود. هر چند خدا این موضوع را همراه با دیگر گناهان و ضعفهای

اخلاقی بشر تحمل می کند، ولی هرگز حکم به چنین عملی نداده است.* در هر صورت، قرآن «چند همسری» را جایز شمرده و به روشنی به آن فرمان داده

* این موضوع که معیار خدا برای انسان، تک همسری است از حقایق زیر به خوبی پیدا است: (۱) از همان ابتدای آفرینش انسان، خدا از طریق ازدواج تک همسری یعنی رابطه زناشوئی بین یک مرد و یک زن (آدم و حوا)، الگوی بشر را تعیین نمود (پیدایش ۲۷:۱؛ ۲۱:۲-۲۵). (۲) الگوی یک زن برای یک مرد که خدا آن را مقرر نمود، روش معمول جوامع بشری بود (پیدایش ۱:۴) تا زمانی که گناه آن را بر هم زد (پیدایش ۲۳:۴). (۳) شریعت موسی به صراحت فرمان داده است: «برای خود زنان بسیار مگیر» (تثنیه ۱۷:۱۷). (۴) هشدار علیه چند همسری به طور مرتب در بسیاری از متون کتاب مقدس آمده است، مخصوصاً در اشاره به زنان متعدد سلیمان (اول پادشاهان ۱:۱۱-۲). (۵) خداوند ما عیسی مسیح، هدف اولیه خدا مبنی بر ازدواج تک همسری را مجدداً تأئید کرد (متی ۴:۱۹) و یادآوری نمود که خدا در ابتدا «مرد و زن را آفرید» و آنها را در ازدواج به هم پیوست. (۶) عهد جدید تأکید می کند که «هر مرد باید زن خود و هر زن باید شوهر خود را داشته باشد» (اول قرنتیان ۲:۷). (۷) هم چنین پولس رسول تأکید نمود که رهبران کلیسا باید فقط یک زن داشته باشند (اول تیموتائوس ۲:۳، ۱۲). (۸) در حقیقت، ازدواج تک همسری پیش نمودی از رابطه بین عیسی مسیح و عروس او کلیسا است (افسسیان ۳۱:۵-۳۲).
درواقع کتاب مقدس به روشنی نشان می دهد که خدا عمل کنندگان به بدعت «چند همسری» را به سختی مجازات می کرد. در این خصوص ذکر چند نمونه کافی است: (۱) چند همسری برای نخستین بار در اشاره به جامعه ای گناهکار که بر ضد خدا عصیان ورزیده بود مطرح می شو، آنجا که فردی قاتل به نام «لمک برای خودش دو زن گرفت» (پیدایش ۱۹:۴، ۲۳). (۲) خدا بارها در مورد پیامدهای چند همسری هشدار داده، از جمله اینکه «دلهایشان از خدا دور می شود» (تثنیه ۱۷:۱۷؛ رجوع کنید اول پادشاهان ۲:۱۱). (۳) خدا هرگز حکم به چند همسری نداده است، بلکه آن را همچون طلاق، به خاطر سنگدلی انسانها جایز شمرده است (تثنیه ۱:۲۴؛ متی ۸:۱۹). (۴) در کتاب مقدس، تمام کسانی که «چند همسر» بوده اند از جمله داود و سلیمان (اول قرنتیان ۲۳:۱۴) تاوان سنگینی برای این گناه خود داده اند. (۵) خدا به همان اندازه از چند همسری نفرت دارد که از طلاق، زیرا باعث از بین رفتن اهداف والای او برای خانواده می شود (رجوع کنید ملاکی ۱۶:۲). اقتباس از:
N. L. Geisler and T. Howe, When Critics Ask (Wheaton: Victor Books, 1992), 182-84.

است. شریعت اسلام به مرد اجازه می دهد که تا چهار زن برای خود اختیار کند، مشروط به اینکه بتواند زندگی آنها را تأمین نماید: «پس زنان را به نکاح خود درآورید... دو یا سه یا چهار» (نساء ۳). بدون در نظر گرفتن حقیقتی که در تعالیم مسیحی نهفته است، از دیدگاه کلی اخلاق که هم مسلمانان و هم مسیحیان در مورد آن اتفاق نظر دارند، نکات بسیاری در خصوص موضوع چند همسری مطرح است. اول، تک همسری را بایستی الگوی اولیه و اصلی دانست، چرا که خدا به اولین مرد (آدم) تنها یک زن (حوا) داد. دوم، تناسب موجود در میان انسانها دلالت بر تک همسری دارد، زیرا خدا تعداد زنان و مردان را تقریباً به نسبت مساوی خلق می کند. بالاخره، مساوات و عدالت حکم به تک همسری می دهد: اگر مردان بتوانند چند زن بگیرند، چرا زنان نتوانند چند شوهر داشته باشند؟ این منصفانه تر به نظر می رسد!

حتی صاحب نظر مشهوری چون محمد حسین هیکل به طور ضمنی تک همسری را بر چند همسری ارجح می داند و می گوید: «سعادت خانواده و جامعه را می توان از طریق محدودیتهای مبتنی بر تک همسری بهتر تأمین نمود.»[۴۱] درواقع روابط محمد با زنانش به خودی خود بر ضد الگوی «چند همسری» است. به عنوان مثال، هیکل به مشکلات ناشی از چند همسری اشاره می کند و می گوید: «زنان پیامبر تا آنجا پیش رفته بودند که علیه شوهر خود توطئه چینی می کردند.» این وضعیت قابل درک است، چرا که هیکل به روشنی اذعان می کند که «محمد غالباً به بعضی از زنان خود بی توجهی می کرد و بسیاری اوقات از برخی دیگر دوری می جست.»* این نویسنده در ادامه می افزاید: «در واقع، علاقه و توجه بیشتر محمد به بعضی از زنان خود، موجب بروز چنان

* رجوع کنید هیکل، ۲۹۴. دلیلی که برای این رفتار محمد ارائه شده حتی گویاتر از خود موضوع است: «او از آنان دوری می جست تا نتوانند از مهربانی اش سوء استفاده کنند.» [!]

مجادلاتی در بین «مادران مؤمنین» (زنان پیغمبر) گردید که محمد به فکر طلاق دادن بعضی از آنها افتاد.»[۴۲] تمام اینها گویای این نکته است که «چند همسری» به هیچ وجه نمی تواند الگوی اخلاقی مناسبی برای انسان، چه در اعتقاد و چه در عمل باشد.

در اینجا حتی اگر موضوع اخلاقی بودن یا نبودن چند همسری طبق تعلیم قرآن را کنار بگذاریم، باز هم این مشکل اساسی به قوت خود باقی می ماند که بسیاری شخصیت محمد را شکننده و خدشه دار می بینند. خدا به محمد «وحی» کرد و فرمان داد که مرد نباید همزمان بیش از چهار زن داشته باشد، با این وجود خود او بسیار بیش از این تعداد داشت. یکی از دفاعیه نویسان مسلمان و از نویسندگان کتاب «پیامبر اسلام، شوهر ایده‌آل» اذعان می کند که محمد پانزده زن داشت! با این حال به دیگران می گفت که نمی توانند بیش از چهار زن داشته باشند. چگونه می توان فردی را الگوی کامل اخلاق برای تمام انسانها دانست، در حالی که خود یکی از قوانین اساسی خویش را که مدعی بود وحی خدا است، نقض می کرد؟

پاسخ مسلمانان به این سؤال به هیچ وجه قانع کننده نیست. می گویند که وحی خدا به محمد، او را از قانون «حداکثر چهار زن» مستثنی نمود و طبق الهام خدا وی می توانست بیش از چهار زن بگیرد، ولی دیگران چنین اجازه ای نداشته و ندارند. محمد وحی خدا را این گونه بیان می کند: «ای پیامبر، ما زنانی را که مهرشان را ادا کردی، بر تو حلال کردیم و کنیزانی را که به غنیمت، خدا نصیب تو کرده و ملک تو شد... و نیز مؤمنه ای که خود را به رسول بی شرط و مهر ببخشد و رسول هم به نکاحش مایل باشد» و بلافاصله می افزاید: «این حکم مخصوص تو است و دون مؤمنان» (احزاب ۵۰). نکته عجیب تر اینکه محمد حتی فرمانی از جانب خدا مبنی بر ازدواج با زینب، زن مطلقه

پسرخوانده اش دریافت نمود (احزاب ۳۷) و جالب است بدانیم که شوهر زینب او را به این خاطر طلاق داد که پیامبر مسحور زیبائی او شده بود.

علاوه بر تمام اینها، مسلمانان اصرار دارند که باور کنیم در خصوص عدالت زناشوئی در بین همسران، یعنی رعایت نوبت، خدا طی الهامی دیگر، استثنای خاصی برای محمد قائل شد و مطابق وحی خدا او می توانست از میان زنان خود هر که را مایل باشد بدون توجه به نوبت برای همخوابگی اختیار کند: «تو ای رسول، هر یک از زنانت را که خواهی نوبتش را به تأخیر افکن، و هر که را خواهی نزد خود بپذیر...» (احزاب ۵۱).

چنین پیدا است که بالاخره خدا مجبور شد حد و مرزی برای عشق محمد به زنان قرار دهد. چرا که کار به جائی رسید که وحی دیگری از جانب خدا بر او نازل شد که می گفت: «ای رسول، بعد از این دیگر عقد هیچ زنی بر تو حلال نیست و نه مبدل کردن این زنان به زنان دیگر، هر چند از حسن او به شگفت آئی و بسیار در نظرت زیبا آید، مگر کنیزی که مالک شوی...» (احزاب ۵۲). با نگاهی به بی ثباتی محمد، انسان شگفت‌زده می شود که با عقل سلیم و چشم بینا چگونه می توان چنین شخصی را نمونه اخلاق کامل و شوهری ایده‌آل دانست.

موقعیت فرودست زنان. قرآن و سنت اسلام موقعیتی فرودست و درجه دوم برای زنان قائل هستند. درواقع برتری مردان مستقیماً از فرامین قرآن نشأت گرفته است. به عنوان مثال همان طور که قبلاً اشاره شد، مرد می تواند چندین زن بگیرد، ولی زن نمی تواند چند شوهر داشته باشد. قرآن (بقره ۲۲۸) به صراحت اذعان دارد که مردان نسبت به زنان از مزیت های خاصی برخوردار هستند و بر آنان برتری دارند. قرآن صراحتاً این حق را برای مردان قائل شده که زنان خود را طلاق دهند اما چنین حقی را برای زنان به رسمیت نمی شناسد

و بر این باور است که «مردان را بر زنان برتری خواهد بود» (بقره ۲۲۸).[۴۳]

یک بار محمد، فتوا به کتک زدن کنیزی داد تا وادار به گفتن حقیقت شود. هیکل در این باره می گوید: «کنیز احضار شد و علی بلافاصله او را گرفت و به حدی کتک زد که ناله و فریادش بلند شد و در همان حال به او می گفت برو و حقیقت را به پیامبر خدا بگو.»[۴۴] بالاخره اینکه طبق نص قرآن، مردان می توانند زنان خود را بزنند: «مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است، به واسطهٔ آن برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته... و زنانی که از مخالفت و نافرمانی آنها بیمناکید، باید نخست آنها را پند دهید و از خوابگاهشان دوری جوئید و در صورت نافرمانی آنها را به زدن تنبیه کنید...» (نساء ۳۴). علاوه بر این، زنان مسلمان باید پوشش خاصی داشته باشند، پشت سر شوهرانشان بایستند یا راه بروند و پشت سر آنان نماز بخوانند. شریعت اسلام، شهادت دو زن را در مراجع قانونی برابر شهادت یک مرد می داند.[۴۵]

در حدیثی که در «صحیح» بخاری نقل شده، به روایتی برمی خوریم که بیانگر برتری مردان و موقعیت فرودست زنان در اسلام است:

> ابن عباس روایت می کند که پیامبر فرمود: «آتش جهنم را دیدم و مشاهده کردم که اکثر ساکنین آن زنان ناسپاس بودند!» از او پرسیدند: «آیا به اللّه ایمان نداشتند؟» (یا نسبت به خدا ناسپاس بودند؟) پیامبر جواب داد: «آنان نسبت به شوهران خود و برای التفات و خوبی ها (احساناتی) که به آنها شده بود ناسپاس بودند.»[۴۶]

با توجه به تمام این اظهارات در مورد زنان، شنیدن چنین توجیهاتی از سوی نویسندگان مسلمان باور نکردنی است: «تردیدی نیست که محمد نه تنها به زنان بیش از مردان احترام می گذاشت، بلکه موقعیت حقیقی آنان را به ایشان بازگرداند، دستاورد برجسته ای که تنها محمد از عهدهٔ آن برآمد» [!][۴۷] نویسنده

مسلمان دیگری می نویسد: «اسلام حقوق و امتیازاتی به زنان داده که در هیچ نظام اجتماعی یا دینی دیگری از آنها برخوردار نشده است.»[۴۸] ولی واقعیتها چیزی غیر از این را نشان می دهند.

معایب اخلاقی محمد از منظر کلی. شخصیت و زندگی محمد فاصلهٔ بسیاری با «بی گناهی» یا به قول مسلمانان «معصومیت» داشت و حتی قرآن نیز بارها از نیاز او به درخواست بخشش از خدا سخن گفته است. برای مثال در سورهٔ مؤمنون آیه ۱۵ خدا به او می گوید: «صبر کن که البته وعدهٔ خدا حق است و بر گناه خود از خدا طلب آمرزش کن.» در جائی دیگر، خدا به محمد گفت: «باز هم بدان که هیچ خدائی جز خدای یکتا نیست. بر گناهان خود و برای مردان و زنان با ایمان آمرزش طلب...» (محمد ۱۹). این آیه به صورتی کاملاً صریح نشان می دهد که نه تنها برای دیگران بلکه قبل از همه باید برای خود طلب بخشش کند. یا این آیه از قرآن که احتیاجی به توضیح بیشتر ندارد: «تا از گناهان گذشته و آینده تو درگذریم...» (فتح ۲).

به توجه به مطالبی که در قرآن در رابطه با محمد آمده، به روشنی پیدا است که او هیچ گونه نسبتی با معصومیت نداشته است. حتی یکی از مشهورترین متفکران معاصر که مطالب بسیاری در مورد شخصیت و زندگی محمد نوشته بر این باور است که او بی گناه نبود. هیکل به صراحت می گوید: «محمد وقتی بر ابن ام مکتوم [گدای نابینا] خشم گرفت و او را راند، مرتکب خطا شد.»[۴۹] هیکل اضافه می کند: «از این نظر او [محمد] مانند بقیه انسانها جایز الخطا بود.»[۵۰] در این صورت، مشکل می توان دلیل مسلمانان برای ستایش محمد را پذیرفت. به هر حال، اخلاق گرائی محمد هر اندازه برتر از بسیاری از مردمان روزگار خود بوده باشد، بر خلاف ادعای مسلمانان، قطعاً او نمی توانست الگوی

کاملی برای تمام زنان و مردان تمام اعصار باشد. درست برعکس عیسی مسیح در اناجیل، محمد هیچ تمایلی نداشت که به مخالفان و دشمنانش رو کند و بگوید: «کیست از شما که مرا به گناه ملزم سازد؟» (یوحنا ۸:۴۶).

مسئله جنگهای مقدس یا جهاد. بدون در نظر گرفتن این سؤال که آیا جنگ اساساً امری مشروع و توجیه پذیر است یا خیر،[۵۱] محمد اعتقاد زیادی به جهاد داشت. محمد با «وحی» الهی به پیروانش فرمان داد: «در راه خدا بجنگید» (بقره ۲۴۴) و می افزاید: «هر کجا مشرکان را یافتید با آنان بجنگید و ایشان را بکشید» (توبه ۵) و «چون با بی ایمانان روبرو شدید آنان را گردن زنید» (محمد ۴). به طور کلی به مسلمانان امر شده است: «کارزار کنید با او که ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده است» (توبه ۲۹). درواقع بهشت پاداش کسانی است که در راه خدا جهاد کنند: «آنان که از وطن خود هجرت کردند و از دیار خود بیرون شده در راه خدا رنج کشیدند و جهاد کردند و کشته شدند، همانا بپوشانیم بدیهای آنان را و درآوریم آنها را به بهشت‌هائی که از زیر درختان آن، نهرهای آب جاری است. این پاداشی است از جانب خداوند و نزد خدا است پاداش نیکو» (آل‌عمران ۱۹۵؛ رجوع کنید بقره ۲۴۴ و نساء ۹۵). این جنگهای مقدس تحت عنوان «جهاد در راه خدا» (بقره ۲۴۴) و بر ضد «بی ایمانان» انجام می شد. در سوره مائده آیه ۳۳ چنین می خوانیم: «همانا کیفر آنانی که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در روی زمین به فساد کوشند، جز این نباشد که آنها را بسته یا به دار کشند یا دست و پایشان را به خلاف ببرند یا با نفی بلد و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند.»

یوسف علی، نویسنده و صاحب نظر مسلمان با مناسب خواندن این مجازاتها با توجه به «مقتضیات» زمان، با اشاره به رفتار بی‌رحمانه اعراب پیش از

اسلام با دشمنان خود، در پی توجیه عبارات قرآن برمی‌آید و می گوید: «اسلام مجازاتهائی از قبیل سوراخ کردن چشمان و رها کردن اسیران در زیر آفتاب سوزان صحرا را منسوخ نمود.»[۵۲] چنین جنگی و چنین شکنجه هائی که به نام دین و تحت لوای آن انجام می شود، در نظر بسیاری از منتقدان مثال روشنی از نابردباری مذهبی است.*

اقتضائات اخلاقی. محمد بارها فرمان حمله به کاروان های تجاری مکیّان و غارت آنها را صادر کرد و خود پیامبر شخصاً رهبری سه مورد از این حملات را بر عهده داشت.[۵۳] بدون شک هدف از این حملات، نه تنها کسب غنائم، بلکه نشان دادن قدرت رو به رشد سپاهیان اسلام به اهالی مکه بود. منتقدان اسلام، سؤالات اخلاقی فراوانی در رابطه با این نوع راهزنی ها مطرح می کنند و حداقل این احساس را دارند که این اعمال سایه تاریکی بر «کاملیت اخلاقی» محمد که مسلمانان مدعی آن هستند می اندازد.

یک بار محمد به یکی از پیروانش فرمان داد که با دروغ یکی از دشمنانش به نام خالد را فریب داده و او را بکشد. پس با حیله به او نزدیک شد و در مقابل چشمان حیرت‌زده زنان قربانی «با شمشیرش خود را به روی او انداخت و او را کشت. تنها شاهدان ماجرا زنان خالد بودند که شروع به گریه و زاری برای شوهر خود کردند.»[۵۴]

در جائی دیگر، محمد نشان داد که از دست‌زدن به «قتل مخالفان سیاسی» هیچ ابائی ندارد و آن زمانی بود که یهودی سرشناسی به نام کعب ابن الشرف بنای

* با توجه به این فرمانهای صریح در جهت استفاده از شمشیر و تهاجم به منظور گسترش اسلام و رفتار مسلمانان در طول قرون متمادی، ادعاهای آنان مبنی بر اینکه «جهاد تنها به خاطر کسب آزادی برای دعوت مردم به سوی خدا و دین او است» هیچ اعتباری ندارند (رجوع کنید هیکل، ۲۱۲).

ناسازگاری با محمد و کارهای او نهاد و شعری هجوآمیز درباره او سرود. پیامبر از پیروانش پرسید: «چه کسی مرا از دست کعب نجات خواهد داد؟» بلافاصله چهار نفر داوطلب شدند و کوتاه زمانی بعد، سر بریده کعب را برای محمد آوردند.[۵۵]

حسین هیکل، مورخ و زندگی نامه نویس برجسته مسلمان در کتاب خود «زندگی محمد» بارها به این نوع ترورها اشاره کرده است. در مورد یکی از آنها می نویسد: «پیامبر دستور به کشتن عقبه ابن معیت داد. وقتی عقبه به دست و پای او افتاد که «ای محمد رحم کن. چه کسی از بچه های من مواظبت کند؟» محمد در جواب گفت: «آتش».[۵۶]

خود قرآن بیانگر این است که محمد بی میل نبود در صورتی که منافعش اقتضاء کند، قولهای خود را زیر پا بگذارد. او حتی بر خلاف رسم قدیمی و الزامی اعراب در مورد خودداری از جنگ در ماه حرام، وحی جدیدی آورد: «ای پیامبر، مردم از تو درباره جنگ در ماه حرام سؤال کنند، بگو گناهی است بزرگ، ولی بازداشتن خلق از راه خدا... بسیار گناه بزرگتر است» (بقره ۲۱۷). یا «خدا حکم کرد برای شما که سوگندهای خود را بگشائید» (تحریم ۲).

مقابله به مثل و انتقام‌جوئی. محمد حداقل دو بار به پیروان خود فرمان داد کسانی را که اشعار هجوآمیز در مورد او گفته بودند بکشند. دفاع برخی از مسلمانان از این نوع واکنشهای بسیار شدید محمد در مورد چیزهائی از قبیل اشعار هجوآمیز به هیچ وجه قانع کننده نیست: «برای مردی مثل محمد که موفقیت او و تا حدود زیادی به اعتبار و شهرتش بستگی داشت، اشعار هجوآمیز و استهزا کننده می توانست بسیار خطرناک تر از شکست در جنگ باشد.»[۵۷] ولی همان طور که منتقدان اشاره می کنند واقعیت این است که هدف وسیله را توجیه نمی کند، بلکه اهداف عالی متضمن روشهای اخلاقی است.

حتی اگر چه هیکل نیز بر این باور است که «مسلمانان همواره مخالف کشتن زنان و کودکان بودند» با این وجود «یک زن یهودی به خاطر اینکه سنگ آسیائی را بر سر مسلمانی انداخته و او را کشته بود اعدام گردید.»[۵۸] هیکل با نقل روایتی دیگر می نویسد: روزی «دو کنیز را [که ظاهراً اشعاری در مذمت محمد گفته بودند] گرفته به همراه اربابشان گردن زدند.»[۵۹] وقتی معلوم شد که زنی به نام «ابو افک» با گفتن اشعاری به محمد توهین کرده، یکی از پیروان محمد «در حالی که بچه های آن زن در کنار او خوابیده بودند و به یکی از آنها شیر می داد، شبانه بر او یورش برد و بعد از جدا کردن بچه خردسال از مادرش، او را به قتل رسانید.»[۶۰]

با توجه به تمام این واقعیت ها، مطمئناً کسی که مرتکب چنین اعمالی شود نمی تواند الگوی بزرگ اخلاق برای بشریت باشد. تعصبی که پیروان محمد را به کشتن دیگران به خاطر او تشویق می کرد، به راستی نفرت انگیز است. هیکل می نویسد که عمر بن خطاب، دومین خلیفه اسلام و یکی از یاران نزدیک محمد گفته بود که اگر پیامبر فرمان دهد حاضر است دختر خود را بکشد. تعصب فرمانروای امپراتوری اسلام تا آنجا بود که طبق نوشته هیکل، «قسم به خدا، اگر محمد از من می خواست که سر دخترم را بشکافم، بدون لحظه ای تأمل این کار را می کردم.»*

مسئله بیرحمی. محمد که با آخرین قبیله یهودی در مدینه پیمان صلح امضا کرده برد، به ظن هم دستی آنان با مکیان دشمن و توطئه چینی بر ضد مسلمانان، بر

* هیکل، ۴۳۹. همان طور که علی دشتی به خوبی نشان داده است «گاهی اوقات کشتن دیگران که به انگیزه نشان دادن شجاعت یا تنفر شخصی صورت می گرفت، به بهانه خدمت به اسلام انجام می شد» (دشتی، بیست و سه سال).

آنان یورش برد. این بار برخلاف گذشته که دو قبیله یهودی را تنها از شهر بیرون کرده بود، فرمان داد تمام مردان قبیله را بکشند و زنان و کودکان را به اسارت گرفته بفروشند. حتی کسانی که در پی توجیه این اتفاقات برمی‌آیند، این رفتار را «بیرحمی» می‌دانند و می‌کوشند این بیرحمی‌ها را چنین توجیه نمایند: «باید ظلم و بیرحمی محمد نسبت به یهودیان را با توجه به زمینه‌های قبلی تفسیر نمود. درواقع ریشخندها و انکارهای آنان بزرگترین ناراحتی زندگی او بود و آنان حتی زمانی اعتبار و اقتدار رسالت او را به شدت تهدید می‌کردند.»[۶۱] حتی اگر چنین بوده باشد، جواب خطا را با خطا دادن کار صحیحی نیست. در هر صورت، آیا کشتن مردان و اسیر کردن زنان و کودکان توجیه پذیر است؟* و نکته دیگر اینکه، آیا با چنین اعمالی می‌توان شخصی را که نمونه کامل اخلاق معرفی می‌شود، واقعاً الگوی تمام بشریت دانست؟

علی‌رغم تمام این شواهد در مخالفت با این ادعا که محمد نمونه کامل اخلاق است، حسین هیکل به طرزی باور نکردنی ادعا می‌کند که «حتی اگر ادعاهای آنان حقیقت داشته باشد، ما همهٔ آنها را با این استدلال ساده تکذیب می‌کنیم که عظمت فراتر از قانون است.»[۶۲]

خلاصه

اسلام مدعی است که محمد خاتم انبیاء و صاحب مکاشفه نهائی و کامل خدا در قرآن است. مسلمانان برای اثبات این ادعای خود به نکاتی از قبیل

* مسلمانان می‌کوشند از این اتهام نیز با همان سفسطه معمول «تحریف موضوع» دفاع کنند و ادعا می‌کنند که تمدن مسیحی نیز مرتکب چنین اعمالی شده است (رجوع کنید هیکل، ۲۳۷). حتی اگر چنین بوده باشد، به هیچ وجه کینه نوزی و انتقام‌جوئی پیامبر اسلام نسبت به زنان را توجیه نمی‌کند. به سختی می‌توان تصور کرد که عیسی مسیح مرتکب چنین اعمال زشتی شده یا با آن موافق بوده باشد.

پیشگوئی‌های محمد در قرآن، ماهیت معجزه‌آسای قرآن، معجزات محمد و شخصیت اخلاقی کامل محمد اشاره می‌کنند. به هر حال همان طور که دیدیم، مدارک و شواهد موجود به هیچ وجه بیانگر خارق العاده بودن نکات مورد ادعای آنان نیست، چرا که یا هیچ مدرکی مبنی بر وقوع آنها وجود ندارد یا در صورت وقوع، هیچ چیزی دال بر معجزه‌آسا بودن آنها نیست.

البته مسلمانان می‌توانند همچنان تمام این موارد را با ایمان بپذیرند، ولی اصرار بر اینکه ادعاهای خود را مستدل نشان دهند، موضوع کاملاً متفاوتی است. غیرمسلمانانی که ایده سقراط را مبنی بر اینکه «زندگی آزموده نشده ارزش زیستن را ندارد» (و با کمی اغماض «ایمان ناآزموده، ارزش ایمان آوردن را ندارد») قبول دارند، تردیدی به خود راه نمی‌دهند که برای یافتن ایمانی مبتنی بر حقیقت به جای دیگری بنگرند.

یادداشت‌های فصل دوم

1- Badru D. Kateregga and David W. Shenk, *Islam and Christianity* (Grand Rapids: William B. Eerdmans Publishing Co., 1981), 34; and Muhammad Abdul Rauf, *Islam Creed and Worship* (Washington, D. C.,: Islam Center, 1974), 5.
2- Hammudah Abdalati, *Islam in Focus* (Indiana: American Trust Publications, 1975), 27. Also see Muhammad Abdul Rauf, *Islam Creed and Worship* (Washington, D. C.,: Islam Center, 1974), 5.
3- Annemarie Schimmel, "The Prophet Muhammad as a Centre of Muslim Life and Thought," in *We Believe in One God*, ed. Annemarie Schimmel and Abdoljavad Falaturi (New York: The Seabury Press, 1979). 62.
4- See C.G. Pfander, *The Mizanu' l Haqq* (Villach, Austria: Light of Life, 1986), 225-26.
5- Abdul-Ahad Dawud, *MUhammad in the Bible* (Pustaka, Antara: Kuala Lumpur, 1979), 11.
6- Ibid., 156.
7- See Dawud 157.
8- Ibid., 158-60, 162.
9- N. L. Geisler and W. E. Nix, *General Introduction to the Bible* (Chicago: Moody Press, 1968), chapter 22, esp.387.
10- See Andrae, 43-44.
11- Muhammad Husayn Haykal, *The Life of Muhammad,* trans. Ismail Ragi Al-Faruqi (North American Trust Publications, 1979), 74.
12- Ibid., 75.
13- Ibid., 337.
14- Ibid., 231.
15- Ibid., 496.

16- W. Montgomery Watt, *Muhammad's mecca* (Edinburgh: Edinburgh University Press, 1988), 44-45.
17- Haykal, 319.
18- Ali Dashti, *Twenty Three Years* (London: George Allen & Unwin, 1985), 98.
19- Dashti, Ibid., 111.
20- See Pfander, 311-12.
21- Abdullah Yusuf Ali, "Introduction to Sura XVII," in *The Meaning of the Glorious Qur' an,* 691.
22- Ibn Ishaq, Sirat Rasul Allah, trans. A. Guillaume as *The Life of Muhammad* (New York: Oxford University Press, 1980), 183.
23- See "Mudjiza" in *The Encyclopedia of Islam* (Leiden: E. J. Brill, 1953).
24- See pfander, 314.
25- See Sale, *A Comprehensive Commentary on the Qur' an* (London: Kegan Paul, Treach, Trubner & Co. Ltd., 1896), vol. 1, 125.
26- Abdullah Yusuf Ali, *The Meaning of the Glorious Qur' an* (Cairo, Egypt: Dar Al Kitab Al Masri), vol. 2, 1755.
27- See Joseph Gudel, *To Every Muslim an Answer* (1982), 54.
28- H. Spencer, *Islam and the Gospel of God* (Delhi: S. P. C. K., 1956), 21.
29- St. Clair - Tisdall, 137.
30- Hazrat Mirza Bashir-Ud-Din Mahmud Ahmad, *Introduction to the Study of the Holy Quran* (London: The London Mosque, 1949), 374f.
31- See Ali, 1731, note 6109.
32- Joseph Horowitz, "The Growth oh the Mohammed Legend," in *The Moslem World,* vol. 10 (1920): 49-58.

33- Ali Dashti, Twnety Three Years, 55.

34- See Anis A. Shorrosh, *Islam Revealed: A Christian Arab's View of Islam* (Nashville: Thomas Nelson Publisher, 1988), 138-59, and Gerhard Nehls, *Christiana Ask Muslims* (Cedar Grove, N.J.: SIM International Life Challenge, 1987), 96-102.

35- Daniel J. Sahas, "The Formation of Later Islamic Doctrines as a Response to Byzantine Polemics: The Mitacles of Muhammad," in *The Greek Orthodox Theological Review,* vol. 27, nos. 2 and 3(Summer - Fall 1982), 312.

36- Isma'il R. Al Faruqi, *Islam* (Niles, III.: Argus Communications, 1984), 20.

37- From Gudel, 38-39.

38- Hammudah Abdalati, *Islam in Focus* (Indiana: American Trust Publications, 1975), 8.

39- See Pfander, 225-26.

40- See Gudel, 72.

41- See Haykal, 294.

42- Ibid., 437.

43- See Rippin and Knappert, 113-15.

44- See Haykal, 336.

45- See Abdalati, 189-91.

46- Sahih Al-Bukhari, *The Translation of the Meanings od Sahih Al-Bukkhari,* 6th rev. ed., trans. Muhammad Muhsin Khan (Lahor, pakistan: Kazi Publications, 1983), vol. 1, 29.

47- See Haykal, 298.

48- See Abdalati, 184.

برای درک بهتری از دیدگاه واقعی اسلام و قرآن در مورد زنان، رجوع کنید به کتاب «بیست و سه سال» نوشته علی دشتی.

49- See Haykal, 134.

50- Ibid., 134.

51- See N. L. Geisler, *Christian Ethics: Options and Issues* (Grand Rapids: Baker Books, 1989), Chapter 12.

52- Yusuf Ali, Holy Qur'an, note 738, 252.

53- Haykal, 357.

54- Ibid., 273.

55- See Gudel, 74.

56- See Haykal, 234 (cf. 236-37, 243).

57- See Gudel, 74.

58- See Haykal, 314.

59- Ibid., 410.

60- Ibid., 243.

61- See Andrae, 155-56.

62- See Haykal, 298.

فصل سوم

ارزیابی قرآن

در حقیقت قرآن محور اسلام است. اگر بتوان ادعاهای قرآن را با دلیل و مدرک اثبات نمود، می توان گفت که اسلام حقیقت دارد و باورهای سایر ادیان از جمله یهودیت و مسیحیت دروغ هستند. همان طور که قبلاً دیدیم، قرآن مدعی است که به مفهوم تحت اللفظی کلام وحی خدا است که از روی نسخه آسمانی رونوشت شده است. علاوه بر این، قرآن با رد باورهای ادیان دیگر ادعا می کند که خود «مکاشفه» کامل و نهائی خدا به محمد، آخرین و بزرگترین پیامبران است که برتر از موسی، عیسی و سایر انبیای پیش از خود می باشد. پس برای هر کسی که نمی تواند اسلام را قبول داشته باشد، این موضوع حداکثر اهمیت را دارد که بداند مسلمانان در مورد قرآن چه می گویند و نیز به بررسی شواهدی بپردازد که آنان در تأئید و حمایت آن ارائه می دهند.

مروری بر نگرش اسلام بر قرآن

قبل از ارزیابی ادعاهای قرآن مبنی بر اعتبار منحصر به فرد و الهی آن، لازم است مهمترین ادعاهای مربوط به ماهیت قرآن را مرور کنیم. در این خصوص به موارد مهمی چون وحی الهی، خطا ناپذیری و نهائی بودن قرآن می پردازیم.

الهام قرآن

ابوحنیفه پیشوای بزرگ مذهب تسنن، باور اساسی مسلمانان را این گونه بیان کرده است: «قرآن کلام خدا، مکاشفه و کلام وحی او است و نشانه ضروری خدا. قرآن خدا نیست ولی از خدا نیز جدائی ناپذیر است.» هر چند «با حروف و کلمات نوشته شده و به زبانی خوانده می شود... اما کلام خدا ازلی و نامخلوق است.»[1]

یوسف ابیش، محقق مسلمان گفته است: «قرآن کتابی به مفهوم معمول نیست، و با «کتاب مقدس» نیز قابل قیاس نمی باشد؛ نه با عهد جدید و نه با عهد عتیق... اگر می خواهید آن را با چیزی در مسیحیت بسنجید، باید آن را فقط با خود مسیح مقایسه کنید» و سپس می افزاید: «مسیح بیان الوهیت در میان انسانها و مکاشفه اراده الهی است و قرآن نیز چنین چیزی است.»[2] خلاصه، همان طور که در مسیحیت «کلمه جسم گردید»، در اسلام «کلمه کتاب گردید!» قرآن خود مدعی است که «این کتاب از جانب خدای مقتدر حکیم نازل گردید. ما این کتاب را بر تو به حق فرستادیم» (الزمر ۱-۲). در سوره الرحمن آیات ۱-۲ چنین آمده است: «خدای مهربان، قرآن را آموخت» (همچنین رجوع کنید به آل عمران ۳؛ فصلت ۲-۳؛ یوسف ۱-۲؛ طه،۱۱۳؛ فرقان ۶؛ بقره ۲-۴؛ زخرف ۴۳-۴۴؛ انعام ۱۹؛ الزمر ۴۱).

خطا ناپذیر و ابدی

البته اگر قرآن کلام واقعی خدا باشد، مسلماً عاری از خطا نیز خواهد بود، زیرا خدا نمی تواند سخنی به خطا گوید. در حقیقت این دقیقاً همان چیزی است که قرآن در مورد خود می گوید: «ستایش مخصوص خداست که بر بنده خاص خود این کتاب بزرگ را نازل کرد و در آن نقص و عوجی ننهاد» (کهف ۱).

همان طور که خواهیم دید، مسلمانان اصول‌گرا اعتقاد دارند که این موضوع تمام تعلیمات قرآن و حتی موارد علمی را نیز دربرمی‌گیرد.

مسلمانان هم چنین معتقدند که قرآن رونوشتی از اصل آسمانی آن «ام الکتاب» می باشد. در سوره بروج آیات ۲۱-۲۲ می‌خوانیم: «بلکه این کتاب قرآن بزرگوار و الهی است که در لوح محفوظ حق نگاشته است» و در سوره الزخرف آیات ۳-۴ آمده است: «ما قرآن را به زبان فصیح عربی مقرر داشتیم که در فهم آن به عقل و فکرت بکار بندید و همانا این کتاب نزد ما در لوح محفوظ، بلند پایه و محکم اساس است» (رجوع کنید به رعد ۳۹). این اصل جاودانی همانی است که ما نمونه آن را در کتابی زمینی به نام «قرآن» می بینیم.

آخرین مکاشفه به انسان

مسلمانان، قرآن را تنها یک کتاب مقدس در زمره سایر مکاشفات الهی نمی‌دانند. قرآن، کلام جاودانی خدا است که بر محمد نازل شده تا آخرین نور و هدایت برای بشریت باشد. طبق باورهای اصول‌گرایان، قرآن اساساً و ذاتاً بر تمام مکاشفات پیش از خود برتری دارد.

قرآن برای توصیف خود به طور مرتب از عباراتی نظیر «البرهان» یا «النور» یا «البیان» استفاده کرده است.[3] درواقع قرآن بعد از سوره مقدماتی (سوره فاتحه) با این ادعا شروع می‌شود: «این کتاب بی هیچ شکی راهنمای پرهیزکاران است» (بقره ۲).

عبدالاحد داود در مورد «نهائی بودن» قرآن می‌گوید: «زیرا بعد از مکاشفه اراده و کلام «الله» در قرآن، وحی و نبوت پایان یافت.»[4] در سوره یونس آیه ۳۷ می‌خوانیم: «این قرآن عظیم نه بدان پایه از فصاحت و جامعیت است که کسی جز به وحی خدا تواند یافت... و کتاب الهی را به تفصیل بیان می کند که

بی هیچ شک نازل از جانب پروردگار عالم است،» بدرو کاترگا دیدگاه خود را این طور خلاصه کرده است: «قرآن به عنوان مکاشفه نهائی خدا، کمال و اوج تمام حقایقی است که در کتب آسمانی پیش از خود آمده است. این کتاب هر چند به زبان عربی نازل شده اما برای تمام دورانها و تمام انسانها است. هدف قرآن حفظ مکاشفات قبل از خود از طریق احیای حقایق ابدی «الله» است.»[5] ابن تیمیّه، الهی‌دان کلاسیک مسلمان بر این باور بود که «هدایت و دین حقیقی که محمد در شریعت خود آورد، بسیار کامل‌تر از شریعت دو دین پیش از آن بود.»[6] خلاصه اینکه قرآن مکاشفه نهائی و بی همتای خدا است. «به خاطر همین ویژگی های خاص قرآن است که انتظار می‌رود تمام قومهای جهان به سوی آن هدایت شده به آن ایمان آورند، از پیروی سایر کتب دست بردارند و تنها از آن پیروی کنند، زیرا قرآن حاوی تمام اصول اساسی برای زندگی خدا پسندانه است.»[7]

قرآن، معجزه الهی

در نظر مسلمانان (و از جمله خود محمد)، قرآن نه تنها مکاشفه نهائی خدا، بلکه معجزه جاودانی خدا نیز هست. «معجزه قرآن» شاید اساسی ترین و متداول ترین آموزه در مورد قرآن باشد. درواقع تنها معجزه ای که محمد مدعی ارائه آن به مخاطبان خود بود قرآن است.

ذات معجزه‌آسای قرآن به یک معنی اساس اسلام و مهمترین شاهد بر رسالت محمد می باشد. البقیلانی از دیگر الهی‌دانان قدیمی مسلمان در کتاب خود تحت عنوان «اعجاز قرآن» تأکید می کند که «آنچه توجه مخصوص به علم [قرآنی] یعنی اعجاز قرآن را بسیار ضروری می سازد این است که رسالت پیامبر -که سلام خدا بر او باد- بر این معجزه بنا شده است.»[8]

دفاعیه نویسان مسلمان، مباحث بسیاری در باب ذات معجزه‌آسای قرآن مطرح کرده‌اند. به هر حال، اکثر صاحب نظران مسلمان تأکید بیشتری بر چند نکته مخصوصاً اولین موضوع یعنی سبک ادبی منحصر به فرد قرآن کرده‌اند.

مباحثی درباره منشأ الهی قرآن

سبك ادبی منحصر به فرد

برای بیشتر مسلمانان، مؤثرترین مدرک دال بر ماهیت مافوق الطبیعه قرآن این است که «از نظم و ترتیبی اعجاب انگیز و ترکیبی فوق العاده برخوردار است و لطافت و ظرافت چنان بی نظیری دارد که هیچ مخلوق صرفی نمی‌تواند بدان پایه برسد.»[۹] محمد در توصیف کتاب خود می‌گوید: «این قرآن نه بدان پایه از فصاحت است که کسی جز به وحی خدا تواند یافت» (یونس ۳۷) و در این خصوص مدعی است که «اگر تمام جن و انس متفق شوند که مانند این قرآن کتابی بیاورند هرگز نتوانند، هرچند که پشتیبان یکدیگر باشند» (اسراء ۸۸؛ رجوع کنید بقره ۱۱۸, ۱۵۱ و ۲۵۳؛ آل عمران ۱۰۸ و قصص ۸۶-۸۷).

یوسف علی، مترجم برجسته قرآن بر این باور است که «هیچ انشای انسانی نمی‌تواند زیبائی، قدرت و بصیرت روحانی قرآن را داشته باشد.»[۱۰] مسلمانان اعتقاد دارند که «قرآن بزرگترین و عجیب ترین عجائب جهان است. بارها مردم جهان را به مبارزه طلبیده که چیزی نظیر آن بیاورند ولی شکست خورده‌اند و این درخواست تا به امروز بی جواب مانده است.» آنان هم چنین بر این باورند که «قرآن از نظر طرز بیان، سبک، صنایع ادبی، افکار و استحکام قوانین و مقررات برای شکل دادن به سرنوشت انسان کاملاً بی نظیر است و مردمان فرهیخته بر این امر توافق نظر دارند.»[۱۱]

خود قرآن در بقره ۲۳ این دعوت به نگارش کتابی مثل آن را پیش روی ناباوران نهاده است: «و اگر شما را شکی است در قرآنی که ما به بنده خود فرستادیم، پس بیاورید یک سوره مانند آن و گواهان خود را بخوانید... بجز خدا اگر راست می‌گوئید.» (رجوع کنید یونس ۳۸).

آجیجولا، نویسنده مسلمان، با توجه به دعوت محمد از ناباوران برای آوردن سوره‌ای مانند قرآن، مدعی است که «شیوه نگارش و سبک قرآن، باشکوه و متناسب با منشأ الهی آن است.» مهمتر از همه اینکه «قرآن به واسطه فضیلتی که در ادعای الهی بودنش نهفته، همواره مردمان را به مبارزه طلبیده تا به اتفاق هم، تنها چند سطر همانند آیات قرآن ارائه دهند.» از این رو در ادامه می‌افزاید: «این مبارزه طلبی تا به امروز بی پاسخ مانده است... چه دعوتی که انسان تاکنون نظیر آن را ندیده و نخواهد دید.»[۱۲]

البقیلانی ضمن مقایسه «معجزه قرآن» با معجزات سایر پیامبران تا آنجا پیش رفته که می‌گوید: «اعجاز در انشای قرآن، در نوع خود بسیار مؤثرتر و متعالی تر از شفای کوران مادرزاد و جذامیان و زنده کردن مردگان و تبدیل عصا به اژدها... و غیره است.» چرا؟ «چون بسیاری ممکن است بر این باور باشند که این گونه اعمال ناشی از فریبکاری و تردستی اجرا کنندگان بوده است، ولی نمی‌توان در اعجاز فصاحت قرآن تردیدی به خود راه داد، زیرا فصاحت امری ذاتی است و نه مهارتی که بتوان آن را کسب نمود.»[۱۳]

بی‌سواد بودن محمد

بحث مربوط به بی سواد بودن محمد همواره در کنار بحث قبلی مطرح می‌شده است و درواقع موضوع واحدی بشمار می‌روند. در هر صورت، موضوع بی سواد بودن محمد به عنوان پشتوانه‌ای برای موضوع بی نظیر بودن قرآن بکار رفته

است، زیرا مسلمانان استدلال می کنند که قرآن از دیدگاه ادبی و نگارش به خودی خود چیزی خارق العاده و معجزه آسا است، ولی اعجاب انگیزتر آن است که این کتاب را کسی نوشته شده که بی سواد بوده است. آنان مدعی هستند که جز به وحی و معجزه به چه طریق دیگری می توان این موضوع را تشریح نمود؟ در قرآن به صراحت آمده است که محمد «پیغمبر اُمی» (بی سواد) بود (اعراف ۱۵۷) یعنی «نه می توانست بخواند و نه بنویسد.»

از این رو مسلمانان بر این باورند که شخص بی سوادی مانند محمد تنها از طریق وحی الهی می توانست شاهکاری ادبی چون قرآن بنویسد. آنان در تأئید ادعای خود اصرار دارند که حتی بزرگترین دانشمندان و ادیبان زبان عربی تا به امروز نتوانسته اند نوشته ای به فصاحت قرآن ارائه دهند. درخواست محمد از ناباوران هنوز هم به قوت خود باقی است: «بگو یک سوره مانند قرآن بیاورید» (یونس ۳۸).

محافظت کامل

دلیل دیگری که مسلمانان غالباً در خصوص اعجاز قرآن می آورند، محافظت حیرت انگیز آن است. همان طور که در سوره حجر، آیه ۹ می خوانیم: «البته ما قرآن را بر تو نازل کردیم و ما هم آن را محققاً از آسیب حسودان و منکران نگاه خواهیم داشت.» مولوی محمد علی که حدود یک قرن پیش می زیست می گوید: «قرآن یگانه است و هیچ نسخه متفاوتی حتی در کوچکترین جزئیات، در میان چهار صد میلیون مسلمان یافت نمی شود، در حالی که با وجود فرقه های مخالفی که از قدیم وجود داشته و همواره وجود خواهند داشت، ولی همهٔ آنها یک قرآن دارند... هیچ نسخه خطی که حاوی کوچکترین اختلاف در متن باشد تاکنون به دست نیامده است.»[۱۴]

محققان مسلمان اشاره می کنند که بر خلاف دیگر کتب مقدس «قرآن مجید، تنها کتاب مقدس الهام الهی است که تا به امروز دقیقاً به صورت اصلی محفوظ مانده است.» یعنی «قرآن به همان زبان عربی که بر محمد، رسول خدا وحی شد محفوظ مانده و درست به همان ترتیبی که خود او آن را به فرمان وحی خدا مرتب نمود.»[۱۵] این محفوظ ماندن اعجاب انگیز که بی نظیر و غیر قابل قیاس است، در نظر مسلمانان نشانه ای از دخالت معجزه آسای خدا است.

پیشگوئی های قرآن

برخی از دفاعیه نویسان مسلمان با تأکید بسیار اشاره می کنند که قرآن حاوی پیشگوئی های دقیقی است که طبق ادعای آنان تنها از کمک خدا که دانا به همه امور و عالم به آینده می باشد، سرچشمه گرفته است. پیشگوئی ای که غالباً به آن اشاره می شود آیات ۲-۴ سوره روم است. گفته می شود که در این آیات، پیروزی رومیان بر پارسیان «اند سالی» قبل از وقوع آن پیشگوئی شده است. در این متن می خوانیم: «رومیان به زودی باز بر پارسیان غلبه خواهند کرد و این غلبه در اند سالی خواهد شد.» یوسف علی می گوید: «اند سال» یعنی زمان کوتاهی بین ۳ الی ۹ سال، و فاصله زمانی بین شکست رومیان در اورشلیم (۶۱۴ میلادی) و پیروزی آنها بر پارسیان در ایسوس (۶۲۲)، هشت سال بود و بسیاری از مسلمانان معتقدند که این پیشگوئی دلیلی بر ماهیت خارق العاده قرآن است.

«پیشگوئی» دیگری که در دفاع از ذات معجزه آسای قرآن ذکر می شود، در سوره فجر آیات ۱-۵ آمده است که بعضی از محققان مسلمان، آن را اشاره به ده سال سختی و محنت مسلمانان، قبل از هجرت محمد به مدینه تفسیر می کنند. دفاعیه نویسان مسلمان به «پیشگوئی های تحقق یافته» دیگری که البته اهمیت کمتری دارند اشاره می کنند که اکثر آنها حاوی نوید پیروزی به سپاهیان اسلام هستند.

«بگو ای پیغمبر به آنان که کافر شدند که به زودی مغلوب شوید و به جهنم محشور گردید که بسیار بد جایگاهی است» (آل عمران ۱۲).

«و باز کافران به رسولان پاسخ دادند، به آئین ما برگردید و الا البته شما را از شهر و دیار خود بیرون می کنیم... خداوند به آنها (رسولان) وحی فرمود، ما البته ستمکاران را هلاک خواهیم کرد. محققاً شما رسولان را در سرزمین کافران ساکن می گردانیم...» (ابراهیم ۱۳-۱۴).

«ما آیات قدرت و حکمت خود را در آفاق جهان و نفوس بندگان کاملاً هویدا و روشن می گردانیم تا ظاهر و آشکار شود که برحق است...» (فصلت ۵۳).

محمد علی، صاحب نظر مسلمان، در کتاب پرحجم خود «دین اسلام» به طرز اغراق آمیزی بارها و بارها ادعا می کند که «ما در قرآن شاهد پیشگوئی هائی پی در پی می باشیم که با مطمئن ترین و دقیق ترین عبارات ممکن بیانگر این هستند که سپاهیان بیشمار دشمن نابود خواهند شد، دشمنان اسلام دچار سرافکندگی و نابودی خواهند گردید... اسلام تا دورترین نقطه زمین اشاعه خواهد یافت و در نهایت بر تمام ادیان جهان غلبه خواهد کرد.»[۱۶]

یگانگی قرآن

گاهی مسلمانان با اشاره به «یکپارچگی» قرآن، آن را مدرکی دال بر اصل الهی کتاب خود معرفی می کنند: «آیا [بی ایمانان] در قرآن از روی فکر و تأمل نمی نگرند، و اگر از جانب غیر خدا بود، در آن بسیار اختلاف می یافتید» (نساء ۸۲). یوسف علی در تفسیر این آیه می گوید: «یکپارچگی قرآن، بیشتر از سایر کتب مقدسه تأئید گردیده است. و با این وجود چگونه می توانیم آن را جز به واسطه یگانگی هدف و اراده خدا بدانیم؟» وی سپس اضافه می کند: «از دیدگاه صرفاً انسانی، بایستی انتظار داشته باشیم که با مغایرت های زیادی

روبرو شویم، زیرا: (۱) پیغمبری که قرآن را آورد، مردی دانشمند یا فیلسوف نبود. (۲) اعلام قرآن، در موقعیت ها و زمانهای متفاوتی صورت گرفت و (۳) خطاب قرآن به تمام انسانها در هر سطح و طبقه ای است.» نویسنده معتقد است که «با این وجود، متون قرآن بهتر از هر پازلی با هم جفت و جور هستند.»[۱۷] سوزان حنیف با تأکید بر این باور است که اگر نگاهی به «یکپارچگی کلی قرآن، از ابتدا تا انتها بیندازیم... این تصور را غیر ممکن می سازد که قرآن به دست انسان نوشته شده باشد.»[۱۸]

دقت علمی قرآن

بعضی از مدافعان معاصر اسلام، دقت علمی قرآن را دلیلی بر اعتبار الهی آن ذکر کرده اند. این بحث اخیراً گسترش و شهرت بسیار یافته و کتابی تحت عنوان «کتاب مقدس، قرآن و علم» نوشته نویسنده مسلمان فرانسوی به نام موریس بوکای که در سطح بسیار وسیعی منتشر شده به این موضوع بیشتر دامن زده است. هدف این کتاب آن است که نشان دهد در حالی که کتاب مقدس حاوی تناقضات درونی و علمی زیادی است، قرآن از چنین پیچیدگی هائی بدور است. بوکای می نویسد:

> ایده هائی را که در این کتاب آمده، تنها باید از نقطه نظر علمی صرف مورد بررسی قرار داد. این مطالب ما را به این نتیجه می رساند که غیر قابل تصور است انسانی که در قرن هفتم میلادی می زیسته، بتواند به بیان موضوعات بسیار گسترده ای در قرآن بپردازد که متعلق به دوره خویش نبوده، بلکه قرن ها بعد آشکار شدند. من بر این باورم که نمی توان هیچ گونه توجیه انسانی برای قرآن قائل شد.[۱۹]

در حال حاضر علاوه بر کتاب بوکای، کتاب های زیادی از این دست در کشورهای اسلامی منتشر شده که هر چند کمتر دست به دامن سفسطه شده اند ولی محتوای تمام آنها ادعای این مطلب است که آخرین کشفیات علمی جهان، نشان دهنده اعجاز قرآن هستند.

ساختار ریاضی قرآن

یکی از دلایلی که اخیراً در خصوص منشأ الهی قرآن بسیار شایع شده ادعای اعجاز ریاضی آن است. به عنوان مثال، احمد دیدات، صاحب نظر مشهور مسلمان در کتاب خود تحت عنوان «معجزه قرآن» ادعا می کند که قرآن، معجزه ای ریاضیاتی بر اساس عدد نوزده می باشد. این عدد بدین خاطر انتخاب شده که معادل ارزش عددی کلمه «واحد» (طبق حروف ابجد) است و پیام قرآن نیز مبتنی بر وحدانیت خدا است. رشاد خلیفه، امام مسجد تاکسون در آریزونای آمریکا، در کتاب خود «کامپیوتر سخن می گوید: پیام خدا برای جهان» بحث مورد نظر خود را در نوزده نکته خلاصه کرده است. در اینجا به چند مورد اول که مهمتر از بقیه هستند اشاره می شود:

۱- اولین عبارت قرآن (بسم الله الرحمن الرحیم) شامل نوزده حرف الفبای عربی است.

۲- اولین وحی قرآن از نوزده کلمه تشکیل شده است.

۳- آخرین وحی قرآن شامل نوزده کلمه است.

۴- قرآن از ۱۱۴ سوره یعنی ۶×۱۹ تشکیل شده است.[۲۰]

اینها چه چیزی را ثابت می کنند؟ طبق نوشته خلیفه «اولین عبارت قرآن و ارزش عددی آن بدون شک دو نکته را ثابت می کند: اول اینکه قرآن کلام خدا است و دیگر اینکه قرآن کاملاً محفوظ مانده است.»[۲۱] بسیاری از فرقه های

سرّی یا عرفان اسلامی نیز به نسبت های ریاضی و اعداد مختلفی در قرآن اشاره می کنند و آن را دلیل مسلمی بر الهام الهی قرآن می دانند.

دگرگونی انسانها

آخرین دلیلی که گاهی برای الهام قرآن ارائه می شود، دگرگونی انسانها و فرهنگ ها است که به عنوان نتیجهٔ مستقیم تأثیر قرآن مطرح می گردد. آجیجولا در این مورد می نویسد:

> «تحولی که قرآن مجید ایجاد کرده در تاریخ بشر بی سابقه است و از این رو ادعای قرآن مبنی بر یگانه بودن، همانند سیزده قرن قبل، امروز هم پابرجاست و کسی نتوانسته آن را رد کند... هیچ دین یا باوری هرگز چنین حیات تازه ای تا این حد وسیع به پیروان خود نداده است، حیاتی که تمام جوانب فعالیتهای انسان را تحت تأثیر نهاده و باعث تحول در افراد، خانواده ها، جوامع، ملتها و کشورها شده و موجب بیداری مادی و معنوی، عقلی و روحانی گشته است. قرآن چنان تحولی در بشریت به وجود آورد که او را از پست ترین درجه سقوط به اوج اعلای تمدن رسانید، آن هم در زمانی بسیار کوتاه در حالی که بیهودگی و بی فایدگی قرنها دوران اصلاحات به اثبات رسیده است.»[۲۲]

بررسی شواهد

ادعای اسلام در مورد قرآن، مورد خاصی است که در هیچ کدام از ادیان بزرگ جهان سابقه نداشته و ندارد و شواهدی که برای اثبات این ادعا ارائه می شود، فراوان و گوناگون هستند. مسلمانان تمامی متفکران جویای حقیقت را به بررسی دقیق شواهد خود فرامی خوانند. ما نیز در اینجا به ترتیب به ارزیابی شواهدی که در بالا مطرح شد می پردازیم.

سبك ادبی منحصر به فرد

آیا قرآن معجزه است؟ محمد چنین ادعائی داشت و در حقیقت، بیشتر مسلمانان نیز بر این باورند که قرآن تنها معجزه ای بود که محمد برای اثبات حقانیت رسالت خود عرضه نمود. قبل از بررسی این ادعا که قرآن «وحی الهی» است، ضروری است بدانیم منظور از این نوع معجزه چیست.

مسلمانان از عبارات متعددی برای بیان معجزه استفاده می کنند. در نظر آنان، معجزه همواره عملی است که از جانب خدا صورت می گیرد. معجزه، نقض قوانین طبیعت نیست، چرا که تنها شیوه کار خدا در طبیعت، صورتی معمول و مستمر دارد. بنابراین معجزه را «خارق» یا خلاف رسم معمول می دانند. در زبان عربی، واژه های زیادی برای توصیف معجزه وجود دارد ولی تنها واژه ای که در قرآن استفاده شده «آیت» (نشانه) است (بقره ۱۱۸, ۱۵۱, ۲۳۵؛ آل عمران ۱۰۸؛ قصص ۸۶-۸۷).[۲۳] محققان مسلمان برای بیان امری که مؤید پیامبری باشد غالباً از واژه فنی «معجزه» استفاده می کنند. عملی معجزه محسوب می شود که دارای ویژگی های زیر باشد:

(۱) کاری از جانب خدا که هیچ مخلوقی قادر به انجام آن نیست؛ (۲) با جریان معمول امور منافات دارد؛ (۳) هدف از آن، اثبات اعتبار و اقتدار پیامبر است؛ (۴) از قبل وقوع آن به عنوان معجزه اعلام می شود؛ (۵) دقیقاً به همان شکلی که پیشگوئی شده، واقع می شود؛ (۶) تنها به دست پیامبر تحقق می یابد؛ (۷) هیچ منافاتی با دعوی رسالت پیامبر ندارد؛ (۸) همراه با دعوت پیامبر برای تکرار آن واقع می شود؛ (۹) تمام ناظران انجام معجزه به مبارزه طلبیده می شوند. مسلمانان اعتقاد دارند که موسی، الیاس و عیسی معجزاتی با تمام این ویژگی ها انجام داده اند.[۲۴] سؤال این است که آیا فصاحت قرآن تمام این معیارها را دارد؟ وقتی به عنوان ناظری بی طرف، به شکل یا محتوای قرآن

بنگریم، پاسخ منفی است! پس ابتدا به بررسی سبک ادبی به اصطلاح معجزه آسای قرآن می پردازیم.

فصاحت و شیوائی متن به عنوان معیاری برای الهام الهی، بسیار سؤال برانگیز و در بهترین حالت تنها بیانگر این است که محمد استعداد بالائی در این خصوص داشته است. موتسارت نیز اولین سمفونی خود را در سن شش سالگی تصنیف کرد! درواقع استعداد موتسارت حتی بیشتر از محمد بود زیرا وی مجموعه آثار خود را قبل از سن سی و پنج سالگی تکمیل کرد، در حالی که محمد تا قبل از سن چهل سالگی هیچ کدام از سوره های قرآن را نیاورده بود. پس اگر بگوئیم کارهای موتسارت همانند قرآن معجزه هستند، مسلمانان چه جوابی دارند؟[۲۵] اگر فصاحت کلام، معیار معجزه باشد، می توان آن را در مورد بسیاری از آثار کلاسیک بکار برد. هومر با آفرینش ایلیاد و اودیسه به عنوان پیامبر قد علم خواهد کرد. شکسپیر در زبان و ادبیات انگلیسی بی همتا است و می تواند ادعای پیامبری کند. مسلمانان در عین حال که آثار شکسپیر را الهام خدا نمی دانند ولی وقتی از آنان خواسته شود که چیزی شبیه رومئو و ژولیت یا دیگر کتابهای شکسپیر بنویسند، یقیناً میدان را خالی می کنند. علاوه بر تمام اینها، قرآن حتی در میان ادبیات عرب نیز بی رقیب نیست. س. ج. فاندر، اسلام شناس مشهور بر این باور است که «دیدگاه کلی متخصصین زبان و ادبیات عرب که از تعصب و تنگ نظری بدور هستند این است که سبک ادبی ونگارش قرآن هیچ برتری نسبت به دیگر آثار عربی ندارد.» به عنوان مثال «برخی تردید دارند که از نظر فصاحت یا ساختار شعری، قرآن بر آثاری چون «معلقات» یا «مقامات» یا «حریری» برتری داشته باشد، هر چند در کشورهای اسلامی کمتر کسی جرأت بیان چنین نظری را دارد.»[۲۶]

علی دشتی، محقق شیعه مذهب ایرانی، در کتاب مشهور خود «بیست و سه سال» نشان داده که قرآن حاوی اشتباهات دستوری فراوانی است. او می نویسد:

> ترکیبات نارسا و غیر وافی به معنی و مقصود و نیازمند تفسیر، واژه های بیگانه و نامأنوس به زبان عرب، استعمال در معنی ای غیر متداول، عدم مراعات مذکر و مؤنث، یا عدم تطبیق فعل با فاعل یا صفت با موصوف و ارجاع ضمیر بر خلاف قیاس و دستور یا به مناسبت سجع و دور افتادن معطوف از معطوف علیه و موارد عدیده ای از این قبیل انحرافات در قرآن هست...»

او می افزاید: «این قبیل انحرافات نگارشی، میدانی برای منکران فصاحت و بلاغت قرآن گشوده است.»[27] دشتی برای ادعای خود مثالهای متعددی از سوره ها و آیات قرآن ذکر می کند (مدثر ۱؛ نساء ۱۶۰؛ طه ۶۶؛ بقره ۱۷۲ و غیره). یکی از این موارد آیه ۹ سوره حجرات است: «اگر دو طایفه از اهل ایمان با هم به قتال و دشمنی برخیزند، البته بین آنها صلح برقرار کنید.» در اینجا فعل «اقتتلوا» از نظر دستوری جمع است، در حالی که فاعل جمله نه جمع، بلکه تنها دو طایفه است که مطابق دستور زبان عربی صحیح نیست.

انیس شوروش، فهرست دیگری از اشتباهات نگارشی در قرآن را تنظیم کرده است. برای مثال، در سوره بقره آیه ۱۷۷ اشاره می کند که کلمه «صابرین» در زبان عربی باید طبق موقعیتش در جمله، «صابرون» باشد. به همین ترتیب در مائده آیه ۶۹، استفاده از کلمه «صابئین» به جای «صابئون» صحیح تر است. شوروش هم چنین اشاره می کند که «خطای دستوری بزرگی» در آل عمران آیه ۵۹ یافت می شوند.[28] دشتی نتیجه تحقیقات خود را این طور خلاصه می کند که «به طور کلی بیش از صد مورد انحراف از اصول و استخوان بندی زبان

عربی را از این قبیل که اشاره شد، ثبت کرده اند.»* حداقل می توان گفت که «زبان عربی» قرآن، هر چند غالباً شیوا است ولی نه بی نقص است و نه بی همتا.

به علاوه، حتی برخی از صاحب نظران اولیه مسلمان تصدیق نموده اند که سبک ادبی قرآن به هیچ وجه بی عیب و نقص نیست. دشتی در این مورد می گوید: «از علمای پیشین اسلام که هنوز تعصب و مبالغه اوج نگرفته بود، به کسانی چون ابراهیم نظام برمی خوریم که صراحتاً می گویند نظم قرآن و کیفیت ترکیب جمله های آن معجزه نیست و سایر بندگان خدا نیز می توانند بهتر از آن را بیاورند...» هر چند عده ای (بر اساس تفسیر خود از آیه ۹۰ سوره بنی اسرائیل) با این عقیده مخالفند ولی «شاگردان و پیروان نظام چون ابن حزم و الخیاط از وی دفاع می کنند و بسی از سران معتزله با وی هم صدا بوده اند.»[29]

قرآن حتی اگر شیواترین و زیباترین کتاب به زبان عربی باشد، به سختی می توان آن را دلیلی بر وحی و اعتبار الهی دانست، چرا که همین معیار را به خوبی می توان برای بسیاری از آثار شیوا و زیبا در عبری یا یونانی یا هر زبان دیگر بکار برد. همان طور که «فاندر» نشان می دهد: «حتی اگر بدون هیچ شک و تردیدی بپذیریم که قرآن از نظر فصاحت، زیبائی و نظم بر دیگر آثار ادبیات عرب برتری دارد، این امر بیش از آنچه قدرت مرد، حکمت او را نشان دهد یا زیبائی زنی بیانگر پاکدامنی او باشد، هرگز دلیلی بر الهامی بودن قرآن نمی شود.»[30] به عبارت دیگر، هیچ ارتباط منطقی بین فصاحت ادبی و اعتبار

---

* دشتی می افزاید: زمخشری که از علمای عرب و از بهترین مفسران قرآن بشمار می رود، یکی از ناقلان اندلسی (نامش را به خاطر ندارم) درباره وی می گوید: این مرد ملانقطی و مقید به قواعد زبان عرب یک اشتباه فاحشی کرده است. ما نیامده ایم قرآن را بر دستور زبان عرب منطبق سازیم، تکلیف این است که قرآن را درست قبول کنیم و قواعد زبان عرب را بر آن منطبق سازیم.

الهی وجود ندارد. خدای قادر مطلق (که مسلمانان به او ایمان دارند) اگر اراده کند می تواند به زبان ساده مردم عادی سخن بگوید. در بهترین حالت می توان به این استدلال دست زد (هر چند که به نظر من بی فایده است)* که اگر خدا قرار است چیزی بگوید به فصیح ترین نحو ممکن می گوید. حتی در این صورت نیز در دام سفسطه خواهیم افتاد که بگوئیم چون فصیح است، پس خدا آن را گفته است.

سایر رهبران دینی نیز سبک ادبی و نگارش زیبای آثار خود را به عنوان نشانه ای از منشأ الهی آنها به مردم معرفی کرده اند. آیا مسلمانان الهامی بودن آن آثار را قبول دارند؟ برای مثال در مورد مانی، بنیان گذار ایرانی آئین مانوی «می گویند ادعا می کرد که مردم باید به او ایمان بیاورند، زیرا او همان «پاراکلتوس» است (مدافعی که عیسی مسیح در باب ۱۴ انجیل یوحنا وعده آمدن او را داده بود). او هم چنین کتابی به نام «ارژنگ» داشت که مشحون از نقاشی های زیبا بود.» به علاوه «می گفت که ارژنگ را خدا به او داده و هیچ انسانی نمی تواند نقاشی هائی به زیبائی آنچه در آن آمده بیافریند و همین به یقین ثابت می کند که از سوی خود خدا بر او نازل شده است.»[۳۱] با این وجود هیچ مسلمانی این ادعا را قبول ندارد. پس چرا غیر مسلمانان باید زیبائی و فصاحت ادبی را به عنوان معیاری معتبر دال بر اعتبار و منشأ الهی بپذیرند؟

بالاخره اینکه زیبائی قرآن به هیچ وجه مورد قبول «تمام صاحب نظران» نبوده و نیست. در حقیقت اکثریت مردم مغرب زمین با قضاوت کارلایل هم صدا هستند که گفته بود: «قرآن دشوارترین کتابی است که تاکنون خوانده ام، خسته کننده، شلوغ و گیج کننده، زمخت و بی نظم و ترتیب. هیچ چیزی جز احساس

---

* حتی بر اساس دیدگاهی که مسلمانان در مورد قدرت خدا دارند، الله می توانست به هر زبان و به هر نحوی که بخواهد صحبت کند. هیچ کس نمی تواند سبک ادبی خاصی را برای بیان سخنان خدا به او دیکته نماید.

مسئولیت نمی توانست فردی اروپائی را به خواندن قرآن ترغیب کند.» برای کسانی که آشنائی زیادی با مندرجات قرآن ندارند، در اینجا ترجمه تعدادی از سوره های قرآن را ذکر می کنیم (ترجمه مهدی الهی قمشه ای، انتشارات سنائی و دارالقرآن الکریم) تا خوانندگان خود در مورد زیبائی بی نظیر تک تک سوره های قرآن که مسلمانان ادعای آن را دارند قضاوت کنند.

سوره تبت

ابولهب نابود شود و دو دستش قطع گردد. مال و ثروتی که اندوخت هیچ به کارش نیامد و از هلاکش نرهانید. زود باشد که در دوزخ در آتش شعله ور افتد و همسرش هیزم آتش افروز دوزخ باشد، در حالی که طنابی از لیف خرما به گردن دارد.

سوره کافرون

بگو ای کافران مشرک، من آن را که شما می پرستید، هرگز نمی پرستم و شما هم آن خدای یکتائی که من می پرستم پرستش نمی کنید. نه من خدایان باطل شما را عبادت می کنم و نه شما یکتا خدای معبود مرا عبادت خواهید کرد. پس اینک دین شما برای شما باشد و دین خداپرستی و توحید هم برای من.

سوره فیل

آیا ندیدی که خدای تو با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا کید و تدبیری که برای خرابی کعبه اندیشیدند، تباه نکرد؟ و بر هلاک آنها مرغان ابابیل را فرستاد تا آن سپاه را به سنگهای سجیل (دوزخی) سنگباران کردند و تنشان چون علفی زیر دندان خرد گردانید.

سوره قدر

ما این را در شب قدر نازل کردیم و چه تو را به عظمت این شب قدر آگاه تواند کرد؟ شب قدر از هزار ماه برتر و بالاتر است. در این شب فرشتگان و روح به اذن خدا از هر فرمان نازل گردانند. این شب رحمت و سلامت و تهنیت است تا صبحگاه.

سوره شمس

قسم به آفتاب و تابش رفعت آن. و قسم به ماه که پیرو آن است و قسم به روز هنگامی که روشن سازد و به شب، وقتی که عالم را در پرده سیاهی می کشد و قسم به آسمان بلند و آنکه این را بنا کرد و به زمین و آنکه آن را بگسترد و قسم به نفس و آنکه او را بیافرید و به او شر و خیر را الهام کرد که هر کس نفس خود را از گناه پاک سازد و به یقین رستگار شد آنکه آن را پاک کرد و هر که آن را به کفر و گناه پلید گرداند، البته زیان کار خواهد شد. طایفهٔ ثمود از غرور و سرکشی، او را تکذیب کردند، هنگامی که شقی ترینشان برانگیخته شد و رسول خدا به آنها گفت این ناقه آیت خدا است. از خدا بترسید و او را سیراب گردانید، آن قوم رسول را تکذیب و ناقه او را پی کردند. خدا هم آنان را به کیفر گناهنشان هلاک ساخت و شهرشان را با خاک یکسان نمود و هیچ باک از هلاک آنها نداشت.

بی سواد بودن محمد

بسیاری از مسلمانان اعتقاد دارند که مندرجات قرآن دلیلی بر «وحی» آن از جانب خدا است. آنها اصرار دارند که کتابی با چنین پیامی به هیچ وجه نمی تواند از پیغمبری اُمی مثل محمد آمده باشد. منتقدان در مخالفت با این دیدگاه، دلایلی به شرح زیر ارائه می کنند:

اینکه آیا محمد واقعاً بی سواد بوده هنوز زیر سؤال است و قطعیتی در این خصوص وجود ندارد. فاندر که به اذعان بسیاری از محققان، نویسنده دقیق و معتبری است، در کتاب خود می گوید که کلمهٔ عربی «اُمی» در قرآن (اعراف ۱۵۷) که به پیامبر بی سواد ترجمه شده را «می توان غیر از بی سواد به کافر یا مشرک نیز ترجمه نمود.» فاندر ضمن این گفته تأکید می کند که واژه عربی «اُمی» نه به معنی «پیغمبر بی سواد» بلکه اشاره به «پیغمبر اُمتها» (غیر یهودیان) است و به هیچ وجه دلالت بر «بی سوادی» ندارد.»[۳۲] درواقع اصطلاح اُمی در سوره جمعه آیه ۲ به همین معنی آمده است: «او است خدائی که از میان امتها، پیامبری بزرگوار از همان مردم برانگیخت تا بر آنان آیات وحی خدا را تلاوت کند...» همین مفهوم در چندین جای دیگر نیز آمده است (بقره ۱۲۹؛ آل عمران ۶۹, ۱۶۴؛ اعراف ۱۰۳).

شواهد در دست است که بیانگر این هستند که محمد بی سواد نبوده است. به عنوان مثال، «وقتی عهد نامهٔ حدیبیه نوشته و آماده امضاء شد، محمد قلم را از دست علی گرفت و بر روی کلماتی که علی او را به عنوان «رسول اللّه» معرفی کرده بود، خط کشید و با دست خود نوشت «پسر عبداللّه.» هم چنین، «در سنت و حدیث آمده است که محمد در هنگام مرگ، قلم و کاغذ طلبید تا جانشین خود را تعیین نماید ولی قبل از آنکه قلم و کاغذ بیاورند دچار ضعف و بیهوشی شد.»[۳۳]

به علاوه، مونتگمری وات در نتیجه تحقیقات خود به این نکته رسیده است که «می دانیم بسیاری از اهالی مکه قادر به خواندن و نوشتن بودند و بنابراین می توان تصور نمود که بازرگان موفقی چون محمد چیزهائی در مورد هنر و ادبیات بداند.»[۳۴] درواقع حتی برخی از محققان مسلمان، محمد را «فرهیخته ای تمام و کمال» دانسته اند.[۳۵] علاوه بر این، حتی اگر محمد در سالهای اول

جوانی از تعلیم و تربیت رسمی محروم بوده باشد، هیچ دلیلی ندارد که شخص باهوشی چون او بعدها اقدام به چنین امر مهمی نکرده باشد. او تنها شخصیت ادبی در تاریخ بشر نیست که بدون استفاده از تعلیم رسمی، فردی خودآموخته باشد.

حتی اگر (به فرض محال) بپذیریم که محمد بی سواد بوده، این نتیجه گیری که خدا قرآن را به او دیکته کرده به هیچ وجه منطقی به نظر نمی رسد، چرا که چندین امکان دیگر وجود دارد. حتی چنان چه محمد تعلیم رسمی ندیده باشد، وی فردی باهوش و از مهارتهای برجسته ای برخوردار بود. به علاوه، کاتب وی می توانست سخنان او را قالبی ادبی دهد و این کار در دوران قدیم به هیچ وجه غیرمعمول نبود. هومر نابینا بود و به همین خاطر به احتمال قوی خود او شاهکارهای حماسی اش را ننوشت. سرانجام اینکه برخی از منتقدان استدلال می کنند که احساس اولیه محمد احتمالاً درست بوده یعنی وی مطالب خود را از یک روح پلید گرفته است.* در هر صورت، این امکان وجود دارد که حتی فردی تعلیم نیافته بتواند منبع نگارش قرآن باشد.

محافظت کامل

آیا دست نخوردگی و محافظت کامل قرآن می تواند دلیلی بر الهام الهی آن باشد؟ جواب منتقدان به دلایلی چند منفی است.

اول، در مورد اصالت و محافظت قرآن غالباً مطالب بسیار اغراق آمیزی گفته می شود، در حالی که قرآن کنونی، رونوشتی از نسخه تجدید نظر شده عثمان در قرن اول اسلام است و نه دقیقاً همان چیزی که محمد بر زبان می آورد.[۳۶] در مورد این ادعا می توان به مدارک و شواهد متعددی اشاره نمود.

* برای جزئیات بیشتر در مورد این موضوع به فصل دوم رجوع کنید.

(۱) همان طور که قبلاً اشاره شد، قرآن در ابتدا به صورت مکتوب درنیامد بلکه پیروان وفادار محمد آن را حفظ می کردند و بیشتر آنان اندک زمانی بعد از مرگ محمد، در جنگها کشته شدند. طبق روایات و احادیث اولیه، کاتبان محمد، قرآن را روی قطعاتی از کاغذ، سنگ، برگهای درخت خرما، استخوان کتف شتر و تکه های چرم می نوشتند. مسلمانان بر این باورند که قرآن در زمان حیات محمد کتابت شده ولی طبق شهادت «زید» که از اصحاب نزدیک پیغمبر بود، وقتی ابوبکر از او خواست که «سوره ها و آیات مختلف قرآن را جستجو و جمع آوری کن» در پاسخ گفت: «پس باید قرآن را از شاخه های بی برگ نخل، قطعات نازک سنگ سفید و سینه مردمان جمع آوری کنم!»[۳۷]

چندی بعد در زمان خلافت عثمان، به خلیفه سوم مسلمین گزارش دادند که هر گروه از مسلمانان، قرآن های خاص خود را دارند. بار دیگر «زید» فراخوانده شد و دستور یافت تا بر جمع آوری و نگارش نسخه رسمی و تجدید نظر شده قرآن نظارت نماید و نتیجه کار او همین نسخه قرآن است که تا به امروز یک دست و بدون تغییر باقی مانده است، نه همان نسخه اصلی و اولیه ای که به ادعای مسلمانان مستقیماً از خدا به محمد وحی شد.

(۲) آرتور جفری باستان شناس برجسته اروپائی، کتابی تحت عنوان «نکاتی در باب تاریخ متن قرآن» نوشته که در آن، وضعیت متن قرآن قبل از استاندارد شدن در زمان حکومت عثمان را به روشنی بیان کرده است. او نشان می دهد که قبل از نسخه اصلاح شده عثمان، بر خلاف ادعای مسلمانان، چندین نسخه متفاوت از قرآن وجود داشته است.

جفری نتیجه گیری می کند: «وقتی نسخه اصلاح شده عثمان را بررسی می کنیم، بلافاصله معلوم می شود که اقدام عثمان [بر خلاف چیزی که مسلمانان می گویند] صرفاً نه حذف قرائتهای گویشی قرآن، بلکه اقدامی مدبرانه و

ضروری برای ایجاد معیاری قابل قبول (یا نوعی قانون اساسی) به جهت کل امپراتوری تحت حاکمیت خود بود.» علاوه بر این، وی می افزاید: «در بین مجموعه هائی از آیات قرآن که در شهرهای بزرگی چون مدینه، مکه، بصره، کوفه و دمشق در دست مردم بود، تفاوتهای فاحشی وجود داشت. از این رو عثمان برای پایان دادن به این تشتت، چاره را در آن دید که نسخه موجود در مدینه را به عنوان نسخه اصلی و معتبر معرفی نماید و بقیه نسخه ها را از بین ببرد.» بنابراین جفری نتیجه می گیرد: «تردیدی نیست که نسخهٔ منتخب عثمان تنها یکی از نسخه های متعدد قرآن در آن زمان بوده است.»[۳۸]

مونتگمری وات نیز با پذیرفتن این نتیجه گیری عمومی، تنها به تفاوتهای بین دو نسخه قدیمی قرآن، یکی قرآن «ابن مسعود روفی» و دیگری قرآن «ابن کعب سوری» اشاره می کند و می گوید: «امروزه هیچ نسخه ای از این دو مجموعه قدیمی در دست نیست اما فهرست تفاوتهای این دو نسخه بسیار طولانی و چیزی در حدود هزار مورد یا بیشتر است.»[۳۹]

(۳) برخلاف باور رسمی اسلام، امروزه تمام مسلمانان به یک قرآن واحد اعتقاد ندارند. مسلمانان سنی نسخه «ابن مسعود» یکی از معدود کسانی که از سوی محمد برای تعلیم دادن قرآن تعیین شده بود، معتبر می دانند و هم اکنون از قرآن ابن مسعود که مغایرت های بسیاری با قرآن تجدید نظر و اصلاح شده عثمان دارد استفاده می کنند... این قرآن، تنها در سوره بقره، ۱۵۰ تفاوت با قرآن عثمان دارد. جفری نود و چهار صفحه از کتاب خود را برشماری این مغایرت ها اختصاص داده است. او هم چنین نشان می دهد که قرائتهای متفاوت - برخلاف چیزی که مسلمانان ادعا می کنند- تنها به موارد مربوط به گویش یا لهجه محدود نمی شود. برای نمونه، گاهی سراسر یک عبارت یا جمله با نسخهٔ دیگر مغایرت دارد و حتی در مواردی یک جملهٔ کامل حذف شده است. جفری

نتیجه می گیرد که «کاملاً بدیهی است که نسخه منتخب عثمان تنها یکی از نسخ متعدد و متفاوت آن زمان بوده... و حتی در اینکه عثمان متن منتخب خود را تدوین کرده باشد شک و تردیدهای زیادی وجود دارد.»[۴۰]

(۴) روایاتی که عامهٔ مسلمانان آنها را قبول دارند بیانگر مواردی هستند که در قرآن کنونی وجود ندارد. در یکی از این روایات آمده که «عایشه» همسر محمد گفته بود: «در میان آیاتی از قرآن که بر محمد نازل شد، ده آیه مشهور مربوط به شیر دادن اطفال بود که نسخ شدند و سپس پنج آیه دیگر جایگزین آنها شد. چون رسول خدا رحلت نمود این آیات در قرآن تثبیت شدند.»[۴۱] مورد دیگری که در قرآن امروز وجود ندارد، جملاتی است که از قول عمر روایت شده: «هرآینه خدا محمد را به حق فرستاد و کتاب را بر او نازل کرد. پس آیهٔ مربوط به سنگسار نیز بخشی از وحی خدای قادر مطلق است. رسول خدا و ما نیز به تأسی از او حکم سنگسار را اجرا کردیم و در کتاب خدا، سنگسار مجازات زناکاران است.»[۴۲] این وحی اولیه ظاهراً تغییر یافت و صد ضربه شلاق جایگزین سنگسار شدن زانیان گردید (نور ۲).

(۵) آیات مشهور به آیات شیطانی بیانگر تغییرات دیگری در نسخهٔ اصلی است. بر اساس نسخه ای از قرآن، در همان سالهای اول رسالت که محمد در مکه زندگی می کرد خدا به او وحی نمود و به او اجازه داد که برخی از بتها را به شفاعت بگیرد:

آیا لات و عزا را نگریستی
و آن دیگری منات، سومین را؟
آنها قوهای با شکوهند:
شفاعتشان مقبول است
و دوستی شان فراموش نمی شود.[۴۳]

مدتی بعد از این جریان، وحی دیگری بر محمد نازل شد و با حذف سه خط آخر، آیاتی دیگر جایگزین آنها شد که اکنون آیات ۲۱ تا ۲۳ سوره نجم است و در آن قسمت مربوط به شفاعت این بتهای مشرکان حذف شده است. طبق نوشته «وات» این دو نسخه از قرآن در میان مردم وجود داشته و آنها را می‌خوانده‌اند. محمد در توضیح این حذف و جایگزینی گفت که شیطان او را فریب داده و بدون اینکه خود بداند آیات دروغینی در کلام خدا جای داده است.[۴۴]

(۶) کلر تیسدال، محقق مشهور که در میان مسلمانان کار می‌کرد، اشاره می‌کند که حتی در نسخه امروزی قرآن نیز مغایرت‌هائی وجود دارد:

> از قرائتهای متفاوت می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: (۱) سوره قصص ۴۸، برخی کلمه «سِحران» را «ساحِران» می‌خوانند. (۲) سوره احزاب ۶، در برخی قرآنها بعد از «اُمَّهاتُم»، عبارت «و هو ابون لهم» اضافه شده است. (۳) سوره سباء ۱۹، عبارت «رَبَّنا بعید» را عده‌ای «رَبُّنا بعادا» می‌خوانند. (۴) سوره ص ۲۳، در برخی نسخه‌ها به جای «تِسعُونَ» کلمه «تِسعتُونَ» آمده است. (۵) سوره مریم ۳۳: عبارت «تنترون» را برخی «یمترون» می‌خوانند.[۴۵]

(۷) هر چند در میان مسلمانان، شیعیان در اقلیت هستند ولی با بیش از یک صد میلیون نفر پیرو، دومین فرقه بزرگ اسلامی در جهان به حساب می‌آیند. آنان ادعا می‌کنند که عثمان عمداً بسیاری از آیات قرآن را که مربوط به «علی» بوده، حذف کرده است.[۴۶]

بیوان جونز، این موضوع را در کتاب خود، «امت محمد» خلاصه کرده و می‌نویسد: «در حالی که ممکن است این موضوع حقیقت داشته باشد که هیچ کتابی مثل قرآن طی قرون متمادی سالم و دست نخورده مانده باشد، اما به همان اندازه حقیقت دارد که هیچ کتاب دیگری تا این حد مورد جرح و تعدیل

قرار نگرفته است...»[۴۷] این جرح و تعدیل‌ها در همان ابتدا صورت گرفت و از این رو مسلمانان در حالی ادعای محفوظ بودن قرآن را می‌کنند که خود به اصلاح و تدوین آن در زمان عثمان اذعان دارند و از این رو ادعایشان به هیچ وجه معقول و محکمه پسند نیست.

حتی اگر قرآن کنونی، رونوشتی دقیقاً کلمه به کلمه از همان قرآن اصلی محمد باشد، دلیل نمی‌شود که آن را الهام خدا بدانیم، بلکه در بهترین حالت بیانگر این است که قرآن کنونی، رونوشتی مطابق اصل از سخنان محمد است و این بیانگر یا مؤید هیچ چیزی در مورد حقانیت سخنان وی نیست. مسلمانان مدعی هستند که دین آنها واقعی است، زیرا تنها آنان هستند که نسخه کامل و دست نخورده «کتاب مقدس» خود را در اختیار دارند. این ادعا به همان اندازه سفسطه‌آمیز است که کسی ادعا کند داشتن یک اسکناس جعلی هزار دلاری تا نخورده بهتر از داشتن یک اسکناس صد دلاری اصل ولی کهنه و فرسوده است! نکته اصلی و مهم که توجه مدافعان اسلام را به آن جلب می‌کنیم این است که اصل، کلام خدا است و نه داشتن رونوشتی کامل از آن.

پیشگوئی‌های قرآن

آیا در قرآن پیشگوئی یا نبوتی هست که مؤید منشأ الهی آن باشد؟ خارج از اردوی اسلام، تعداد انگشت شماری بر این باورند که واقعاً پیشگوئی‌های غیرمعمولی در قرآن آمده باشد ولی حتی این افراد نیز آنها را خارق العاده و ماوراء الطبیعی نمی‌دانند. در رابطه با صحت و سقم ماهیت معجزه‌آسای به اصطلاح پیشگوئی‌های قرآن می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

اول، اکثر این پیشگوئی‌های به اصطلاح ماوراء الطبیعه، اصلاً به هیچ وجه ماهیتی ماوراءالطبیعی ندارند. بحث خود را با این سؤال شروع می‌کنیم که

کدام فرمانده ارتش مذهبی برای تشویق سپاهیانش به آنها نمی‌گوید: «خدا با ماست، بجنگید که ما پیروز این جنگ خواهیم بود»؟ به علاوه فراموش نکنیم که محمد، پیامبر اسلام به «پیامبر شمشیر» معروف است. محمد پس از مباحثات بسیاری که با مخالفین و دشمنانش داشت و نتوانست آنها را متقاعد سازد و موفقیتی در انتشار پیامش کسب کند، طریقهٔ مسالمت‌آمیز را ترک نمود و به جنگ روی آورد و در چنین حالتی اصلاً جای تعجبی ندارد که پیشاپیش از پیروزی سپاهیان اسلام صحبت کند.

هم‌چنین با توجه به شور و شوق سپاهیان اسلام برای دستیابی به وعده هائی که در عوض مجاهدت های خود کسب می کردند (حج ۵۸-۵۹؛ آل عمران ۱۵۷-۱۵۸ و ۱۷۰-۱۷۱)، هیچ تعجب‌آور نیست که غالباً فاتح جنگ ها باشند. بالاخره اینکه چندان تعجب برانگیز نیست که چرا بسیاری خود را تسلیم سپاهیان اسلام می کردند به توجه به فرمانی که محمد صادر کرد: «همانا کیفر آنانی که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در روی زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آنها را کشته یا به دار کشند و یا دست و پایشان را به خلاف ببرند یا با نفی بلد و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند. این عذاب دنیوی آنها است و اما در آخرت باز به عذابی بزرگ معذب خواهند بود» (مائده ۳۳).

دوم، تنها موردی که حالتی کم و بیش پیشگویانه دارد، در رابطه با پیروزی لشکریان روم بر پارسیان می باشد (روم ۲-۴) که آمده است: «رومیان مغلوب شدند در جنگی که به نزدیکترین زمین واقع شد و آنها پس از مغلوب شدن فعلی، به زودی باز غلبه خواهند کرد و این در اند سالی خواهد شد...» بررسی دقیق این پیشگوئی نشان می دهد که این پیشگوئی حالتی نامشخص دارد و هیچ چیز ماوراءالطبیعی در آن نیست.[۴۸]

(۱) طبق تفسیر یوسف علی «اندی سال» یعنی بین ۳ الی ۹ سال، ولی عده ای دلیل می‌آورند که این پیروزی عملاً سیزده یا چهارده سال بعد از پیشگوئی آن واقع شد. شکست رومیان به دست پارسیان در جریان فتح اورشلیم در حدود سالهای ۶۱۴ یا ۶۱۵ میلادی روی داد و ضد حمله رومیان که منجر به پیروزی آنها گردید سال ۶۲۲ آغاز شد و پیروزی واقعی در سال ۶۲۵ میلادی به دست آمد و این زمان حداقل ده یازده سال به طول انجامید و نه «اندی سال» که محمد پیشگوئی کرده بود. **(۲)** قرآن منسوب به عثمان در ابتدا مصوّت (دارای اِعراب) نبود بلکه مدتها بعد این امر صورت گرفت.[۴۹] بنابراین در این «پیشگوئی» کلمه «سَیَغلِبونَ» (غلبه خواهند کرد) را می توان با تغییر حرکتهای دو حرف، «سَیِغلَبونَ» (مغلوب خواهند شد) نیز قرائت نمود.[۵۰] درواقع جالب است بدانیم که «در یکی از نسخه های دیگر قرآن، جای افعال معلوم و مجهول عوض شده، به نحوی که گفته می شود رومیان در گذشته بر دیگران غلبه کردند اما به زودی در اندی سال مغلوب خواهند شد.»[۵۱] **(۳)** حتی اگر این ابهام نیز رفع شود، این پیشگوئی همان حالت نامشخص خود را دارد، چرا که نه مربوط به آینده ای دور و نه امری غیرعادی است. طبعیتاً انتظار می رود که رومیان شکست خورده تجهیز قوا کنند و این بار پیروز شوند، موضوعی که بارها و بارها در تاریخ جنگهای بشر روی داده و پیشگوئی آن نیاز چندانی به قوهٔ تخیل نیز ندارد. در بهترین حالت می توان گفت که این پیشگوئی می تواند حدس درستی در مورد وقایع آینده باشد، در هر صورت، ظاهراً زمینه کافی برای اثبات خارق العاده بودن آن وجود ندارد.

سرانجام به آخرین موردی که مسلمانان ادعای پیشگوئی آن را دارند می رسیم که در سوره فجر، آیه ۲ آمده است: «قسم به ده شب» که عده ای آن را پیشگوئی ده سال سختی و آزار مسلمانان اولیه می دانند.[۵۲] ولی این تفسیر بسیار دور از

ذهن است و حتی عبدالّله یوسف علی، مفسر و محقق بزرگ مسلمان اذعان دارد که «منظور از ده شب، معمولاً اشاره به ده شب اول ماه ذوالحجه، ماه مقدس زیارت خانه خدا است.»[53] در هر صورت، یقیناً هیچ پیشگوئی روشنی وجود ندارد که ناظر بی‌طرف بتواند آن را دال بر اعلام پیشاپیش واقعه ای ببیند.* توسل دانشمندان مسلمان به چنین مطالبی به عنوان پیشگوئی و نبوت، نشان‌دهنده ناامیدی آنان از یافتن چیزی خارق العاده برای پشتوانه قرار دادن قرآن است.

یگانگی قرآن

اصرار بر اینکه چون قرآن یک‌دست و فاقد تناقض است و از این رو باید وحی الهی باشد نیز قانع کننده نیست. برخی از منتقدان، سؤالات مهمی در خصوص چگونگی ثبات و یکپارچگی قرآن مطرح کرده‌اند. به عنوان مثال اشاره می کنند که بارزترین تناقض در الهامات محمد آن است که آیاتی بر او نازل می شد و برخی آیات قبلی را نسخ می کرد، مانند فرمان سنگسار زانیان که به صد ضربه شلاق تغییر یافت (نور ۲) یا آیات مشهور به آیات شیطانی در باب پرستش بتها که بعداً با آیاتی فاقد آنها جایگزین گردید (نجم ۲۱-۲۳).[54]

کل ایده «ناسخ و منسوخ» در قرآن، راهی برای اصلاح اشتباهات گذشته (آیات منسوخ) با مطالب جدیدتر (آیات ناسخ) است. این تعلیم در سوره بقره، آیه ۱۰۶ آمده که می گوید: «هر چه از آیات قرآن را نسخ کنیم یا حکم آن را متروک سازیم، بهتر از آن یا مانند آن بیاوریم. آیا مردم نمی دانند که خدا بر همه چیز توانا است؟» به عنوان مثال، آیه ای که به آیه شمشیر معروف است

* بر خلاف قرآن، نبوتهای صریح و مشخصی در کتاب مقدس وجود دارد که به صدها سال قبل از تحقق آنها بر می گردد (رجوع کنید به فصل چهارم).

(توبه ۵) حدود ۱۲۴ آیه از قرآن را که مشوق مسلمانان به تحمل و بردباری بود (رجوع کنید بقره ۲۵۶) نسخ کرده است.[55] قرآن با تأکید بیان می کند که «در دین هیچ اجباری نیست» (بقره ۲۵۶)، ولی در بسیاری جاهای دیگر، مسلمانان را تحریک می کند که «با هر که از اهل کتاب که ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده و آنچه را که خدا و رسولش حرام کرده حرام نمی دانند و به دین حق نمی‌گروند قتال و کارزار کنید تا آنگاه که با ذلت و تواضع به اسلام جزیه دهند» (توبه ۲۹) و «مشرکان را هر جا یابید به قتل رسانید» (توبه ۵).

تناقض دیگر در این واقعیت نهفته که قرآن مدعی است: «سخنان خدا را تغییر و تبدیلی نیست» (یونس ۶۴) که مسلمانان مصداق آن را قرآن می دانند، زیرا «هیچ کس کلمات خدا را تغییر نتواند داد» (انعام ۳۴) ولی با این وجود، قرآن آموزه «ناسخ و منسوخ» را تعلیم می‌دهد که به موجب آن آیات جدید، آیات قبلی را باطل می سازد. در اینجا با آیاتی روبرو می شویم که «نسخ کنیم یا حکم آن را متروک سازیم» (بقره ۱۰۶). به علاوه محمد اذعان می کند که «بهتر از آن یا مانند آن می‌آوریم» و با این گفته بر نظریهٔ معاصرانش که او را «جعل کننده» می نامیدند مهر تأئید می زند.

همان طور که «نهلس» به فراست دریافته بود: «ظاهراً باید یاد بگیریم که چگونه مکاشفه الهی می تواند اصلاح شود، اما حقیقت این است که انتظار داریم الهام خدا از همان ابتدا کامل و حقیقی باشد.»[56] البته بعضی از مسلمانان نظیر یوسف علی بر این باورند که «نسخ» چیزی نیست جز «الهام تدریجی» که پیام خدا را با مردمان مختلفی که در زمانهای مختلف زندگی می کنند تطابق می‌دهد. به هر حال، نهلس اشاره می کند که «آیه ۱۰۶ از سوره بقره (آیه نسخ) از فرهنگ یا الهامی مترقی‌تر از آنچه در کتب مقدسه پیش از محمد سخن نمی گوید بلکه منظورش تنها آیات قرآن است!»[57] این موضوع معقول به

نظر می‌رسد که انسان بپذیرد خدا طی ۱۵۰۰ سال به تدریج خود را به مردم مکشوف سازد (کاری که در دوران کتاب مقدس انجام داد). بنابراین نهلس می‌افزاید: «نمی‌توان پذیرفت که در محدوده زمانی حدود ۲۰ سال، نیازی به تغییر یا اصلاح کلام خدا پیش آمده باشد. چنین امری مطمئناً نشان دهنده این است که یا خدا دانای مطلق نیست یا ثبت کننده کلام آن را تغییر داده است.»[۵۸] مورد اخیر مخصوصاً درست به نظر می‌رسد، چرا که آیات اصلاح شده غالباً بسیار نزدیک به آیات اولیه هستند. موضوع مهمتر این است که آیاتی در قرآن وجود دارد که آیات ناسخ فراموش کرده آنها را مجدداً و از سر نو تنظیم نماید. در اعراف ۵۴ (و نیز سجده ۴) آمده است که خدا جهان را در شش روز آفرید ولی در فصلت ۹-۱۲ گفته شده که خدا جهان را مجموعاً در ۸ روز آفرید (۲+۴+۲). ولی هر دو را نمی‌توان صحیح دانست.*

قرآن هم چنین بیان می‌کند که انسانها مسئول انتخاب‌های خود هستند (کهف ۲۹) و در عین حال می‌گوید که خدا پیشاپیش تقدیر همه را مهر کرده است: «و ما مقدرات و نتیجه اعمال نیک و بد هر انسان را طوق گردن او سازیم، در روز قیامت کتابی بر او بیرون آریم در حالی که آن نامه چنان باز باشد که همه اوراق آن را یک مرتبه ملاحظه کند» (بنی اسرائیل ۱۳؛ یونس ۹۹-۱۰۰).

* حتی مفسر مسلمان، یوسف علی اذعان دارد که «این متن بسیار مشکل است.» او و سایر مفسرین می‌کوشند دو روز آیه ۹ و چهار روز آیه ۱۰ و دو روز آیه ۱۲ همان سوره فصلت یعنی مجموع هشت روز را با تداخل دو روز آیه ۹ و چهار روز آیه ۱۰ توجیه کنند. به هر حال، این تفسیر نیز به چند دلیل قانع کننده نیست. اول اینکه اگر تداخلی در روزها وجود دارد پس چرا به صورت جداگانه از آنها نام برده می‌شود؟ به علاوه، هر کدام از این روزها بیانگر مراحل مختلف آفرینش هستند. اولی از آفرینش «زمین در دو روز» (آیه ۹) و دومی «قوت و ارزاق اهل زمین را در ۴ روز مقدر و معین فرمود» (آیه ۱۰). این آیات بیانگر مراحل مختلف و متوالی آفرینش هستند.

حتی اگر قرآن یک‌دست و یکپارچه می‌بود، باز در بهترین حالت، این ویژگی نه آزمونی مثبت، بلکه تنها محکی منفی برای کشف حقیقت است. یقیناً چنان چه کتابی از جانب خدای خطاناپذیر باشد، هیچ تناقضی در آن نخواهد بود. با این وصف، تنها به این دلیل که کتابی فاقد تناقض درونی است، نمی‌توان آن را وحی خدا دانست. چنین فرضی بدون شک نه استدلال بلکه سفسطه است.* همان طور که جان مونتگمری با تیزهوشی دریافته بود، هندسهٔ اقلیدسی یک‌دست و یکپارچه است ولی دلیل این نمی‌شود که آن را مکاشفهٔ الهی بنامیم.»[۵۹]

یکپارچگی و ثبات درونی از نوع همان مباحثی است که دیگران (همانند برخی از مسیحیان) نیز به کتاب‌های مقدس خود که از بسیاری جهات با قرآن مباینت دارند اطلاق می‌کنند، در حالی که نمی‌توان همهٔ آنها را بحق دانست. بنابراین «یگانگی» به خودی خود مؤید اعتبار الهی نیست. هم کتاب مقدس یهودیان و هم عهد جدید که نسخه‌های خطی آنها هنوز هم موجود است، حداقل به اندازه قرآن از یکپارچگی و ثبات درونی برخوردارند ولی هیچ مسلمانی آنها را تنها از روی این ویژگی، الهام خدا نمی‌داند.

دقت علمی

بحث مربوط به دقت علمی قرآن در سالهای اخیر بسیار فراگیر شده و دلیل اصلی آن، انتشار کتابی تحت عنوان «کتاب مقدس، قرآن و علم» نوشتهٔ موریس بوکای، نویسنده مسلمان فرانسوی بوده است. در این کتاب نویسنده مسیحیت

* این موضوع در علم منطق، دگرگونی نامعقول موقعیت نامیده می‌شود. به عنوان مثال، تنها به این دلیل که «همه سگها جانوان چهار پا هستند» بدان معنی نیست که «همه جانوران چهار پا سگ هستند.»

را به اتهام عقب انداختن پیشرفت علم مورد حمله قرار داده و از قرآن به عنوان مروج دانش تجلیل کرده است. در حقیقت وی اصرار دارد که قرآن به طور حیرت انگیزی، دانش معاصر را در بسیاری از گفته هایش آورده و از این رو به صورتی معجزه‌آسا، منشأ الهی خود را به اثبات رسانده است. در اینجا نیز دفاعیه نویسان مسلمان، در تقلای متعصبانه و افراطی خود برای اثبات اصالت الهی قرآن به بیراهه کشیده شده اند.

نخستین چیزی که توجه منتقدین آگاه را به خود جلب می کند این است که نه اسلام بلکه مسیحیت، مادر علوم نوین بود. فیلسوف بزرگ، آلفرد نورث وایتهد در کتاب ارزشمند خود «علم و دنیای جدید» گفته است که مسیحیت مادر علم است. ام. بی. فاستر در مقاله ای برای یکی از معتبرترین مجلات فلسفی در انگلیس می نویسد که آموزه مسیحی در باب خلقت، خاستگاه علوم جدید می باشد.[۶۰] بنیان‌گذاران تقریباً تمام حوزه های علوم جدید کسانی بودند که در دنیای مسیحیت تحقیقات و کارهای خود را انجام می‌دادند. در زمره این افراد می توان به نامهائی چون کپرنیک، کپلر، کلوین، نیوتون، پاسکال، بویل، ماکسول، آگاسیز و بسیاری دیگر اشاره کرد.[۶۱]

بنابراین حتی اگر به فرض محال، یکتاپرستی اسلامی نقش مهمی در فرهنگ دنیای معاصر ایفا کرده باشد، باز ادعای اینکه منشأ علوم جدید است چیزی جز لاف زنی بی پایه نیست. در حقیقت بسیاری از منتقدان اسلام اشاره می کنند که سپاهیان اسلام در جریان حملات خود و تسخیر کشورها و ملتها، بسیاری از منابع علمی و سرمایه های فرهنگی بشر را نابود کردند. به عنوان مثال، فاندر می نویسد که در زمان خلافت عمر، مجاهدین مسلمان کتابخانه های بسیاری را در اسکندریه و ایران به آتش جهل و علم ستیزی خود سوزاندند. وقتی یکی از سرداران سپاه اسلام از عمر پرسید که با این کتابها چه کنم، وی پاسخ داد:

«آنها را به رودخانه بینداز، زیرا اگر در این کتابها هدایت است، ما در کتاب خدا بهترین هدایت را داریم و اگر در آنها مطالب گمراه کننده است، پس خدا ما را از شر آنها حفظ می کند.»[۶۲]

اشتباه بزرگی است اگر کتابی را به دلیل سازگاری با دانش روز، الهام خدا بدانیم. هم نویسندگان مسلمان و هم مبشرین مسیحی مرتکب این اشتباه شده اند. دلایل متعددی برای بی ارزش بودن این ادعا وجود دارد: (۱) علم پیوسته در حال تحول است و بنابراین ممکن است چیزی که امروز «سازگار» به نظر می‌آید، فردا از بین برود. (۲) بسیاری از اشتباهات فاحش از کسانی سر زده که برای دفاع از باور خود سعی کرده اند تئوری های علوم جدید را در کتابهای مذهبی خود بیابند. رفتار کلیسای کاتولیک روم با گالیله مثال زنده ای در این مورد می باشد.* (۳) حتی اگر بتوان هماهنگی کامل قرآن و حقایق علمی را اثبات کرد، باز هم دلیلی برای منشأ الهی قرآن نمی شود، بلکه تنها نشان می‌دهد که در قرآن هیچ گونه اشتباه علمی وجود ندارد. اینکه کتابی فاقد اشتباهات علمی باشد، به هیچ وجه دلیل الهامی بودن آن نمی گردد. دقت علمی در بهترین حالت، تنها محکی منفی برای حقیقت است. به عبارت دیگر چنان‌چه در قرآن اشتباهی پیدا شود، ثابت می کند که کلام خدا نیست، اما صرف اینکه بپذیریم در قرآن هیچ اشتباه علمی وجود ندارد، مؤید این نخواهد بود که کلام خدا باشد. و البته همین اصل در مورد کتاب مقدس یا دیگر کتابهای مذهبی نیز مصداق دارد.

---

* حتی در مورد گالیله باید در نظر داشت که او مسیحی ایمان‌داری بود که از منظر ایمان مسیحی فعالیت می کرد و معتقد بود که جهان آفریده خدا است و باید در آن تحقیق و تفحص نمود. اشتباهی که در مورد گالیله روی داد تنها از جانب برخی رهبران کلیسا بود و نه از طرف جهان مسیحیت که او را در اکتشافات علمی اش تشویق و راهنمائی می کرد.

عده ای از منتقدین، ادعای دقت علمی قرآن را به شدت زیر سؤال می برند و آن را به هیچ وجه واقعی نمی دانند. برای مثال، عبارت بسیار بحث برانگیزی در قرآن وجود دارد که می گوید انسان از لخته ای خون شکل گرفته است: «آنگاه نطفه را علقه و علقه را گوشت پاره، باز آن گوشت را استخوان و سپس بر استخوانها گوشت پوشانیدیم و پس از آن خلقتی دیگر انشاء نمودیم» (مؤمنون ۱۴). این گفته را به هیچ نحوی نمی توان توصیف علمی مراحل شکل گیری جنین است. بوکای برای اجتناب از این مشکل، بوکای ترجمهٔ جدیدی از آیه فوق ارائه داده که در آن، کلمه عربی «علقه» (لخته خون) را به «چیزی چسبنده» ترجمه کرده است.[۶۳] به هر حال کار بوکای برای توجیه این اشتباه علمی در قرآن، سؤال برانگیز و در تضاد با متن اصلی و دیگر ترجمه های معتبر است. به علاوه، بوکای خود شخصاً اذعان دارد که «اکثر ترجمه ها، شکل گیری انسان را از «لخته خون» یا «چسبنده» می دانند.»[۶۴] نحوهٔ رفتار بوکای انسان را به این فکر می اندازد که ترجمه شخصی وی تنها به این دلیل تهیه شد که برخی اشکالات قرآن را حل کند، چرا که خود اعتراف می کند: «چنین عباراتی برای دانشمندان متخصص در این حوزه ها کاملاً غیر قابل قبول هستند.»[۶۵]

به همین ترتیب، منتقدین دیگری اشاره می کنند که قرآن در آیه ۸۶ سوره کهف از سفر به غرب سخن می گوید: «تا هنگامی که او (ذوالقرنین) به مغرب رسید، جائی که خورشید را چنین می یافت که در چشمهٔ آب تیره ای غروب می کند...» حتی یوسف علی در تلاش خود برای رفع این اشکال، اقرار می کند که «این آیه، مفسران را سردرگم کرده است.» او نه تنها این معما را توضیح نداده، بلکه می پذیرد و اذعان می کند که «منظور آیه، منتهی الیه غرب نیست، چرا که چنین چیزی وجود ندارد.»[۶۶] در حقیقت، «منتهی الیه غرب» وجود خارجی ندارد و نمی توان با سفر به غرب، سرانجام به محل غروب آفتاب رسید. ولی متن قرآن هر اندازه غیرعلمی باشد همین را می گوید.

محققان دیگری نیز اشاره کرده اند که به اصطلاح پیشگوئی های علمی قرآن به صورتی بسیار جدی غیرواقعی هستند. کنت کراگ می گوید: «بارها این ادعا را از زبان مفسران مسلمان شنیده ایم که اختراعات جدید و اطلاعات علمی و حتی شکافتن اتم در قرآن پیشگوئی شده که امروزه می توان آنها را تشخیص داد، هر چند در دوران ماقبل علوم جدید، مفهوم چندانی برای این پیشگوئی ها قائل نبودند.» در هر صورت، «بسیاری از صاحب نظران اسلامی نیز این نتیجه گیری را به شدت رد کرده و آن را نوعی پشتوانه سازی بی فایده برای قرآن به عنوان کتاب روحانی می دانند... محمد کامل حسین چنین تفسیرهائی را «جعلی» نامیده... و فضل الرحمن نیز در مورد آنها اظهار تأسف کرده است.»[۶۷]

سرانجام، حتی اگر ثابت شود که قرآن از لحاظ علمی دقیق است، از این نمی توان نتیجه گرفت که وحی الهی است بلکه تنها این نکته را اثبات می کند که در قرآن اشتباه علمی وجود ندارد و از این ادعا نمی توان به جای دیگری رسید. عده ای از الهی دانان یهودی همین ادعا را در مورد تورات دارند و بسیاری از مسیحیان نیز دقیقاً چنین ادعائی در مورد کتاب مقدس دارند و درست مانند مسلمانان، همین بحث ها را دنبال می کنند. اما بوکای هرگز نخواهد پذیرفت که این مباحث دال بر «کلام خدا» بودن عهد عتیق و عهد جدید هستند.

ساختار حیرت‌انگیز ریاضی

یکی از مشهورترین دلایلی که برای منشأ الهی قرآن مطرح می شود، ادعای اعجاز ریاضی آن براساس عدد نوزده می باشد. لزومی به گفتن ندارد که چنین

روشی برای دفاع از قرآن، به دلایل خاصی مقبولیت چندانی در محافل علمی و پژوهشی ندارد.

هیچ مسلمانی پیامی را که ادعا می شود از جانب خداست، اگر حاوی تعالیم بت پرستانه یا غیر اخلاقی باشد نمی پذیرد. در حقیقت، نباید و نمی توان پیامی را به صرف زمینه های ریاضی آن قبول کرد. بنابراین حتی اگر قرآن «معجزه» ریاضی باشد، دلیل کافی بر الهام آن از جانب خدا نیست.[۶۸]

حتی گر اعداد نجومی و همه این ترکیبات حیرت انگیز عدد ۱۹ در قرآن وجود داشته باشد، هیچ چیزی را ثابت نمی کند جز اینکه نوعی ترتیب ریاضی در ورای زبان قرآن وجود دارد. از آنجا که زبان، وسیله ای برای بیان اندیشه های آدمی است و از آنجا که می توان زبان را به حد نوعی بیان ریاضی تنزل داد، تعجب‌آور نخواهد بود که نوعی ترتیب ریاضی در ورای زبان قرآن یافت شود.

به علاوه، مشابه چنین بحثی (آن هم بر اساس عدد ۷ که در ادیان و فرهنگهای مختلف جایگاه خاصی دارد) را می توان برای اثبات الهامی بودن کتا مقدس مطرح نمود. به عنوان مثال، اولین آیه کتاب مقدس را در نظر می گیریم: «در ابتدا خدا آسمان ها و زمین را آفرید.» نهلس می گوید:

> «در زبان عبری، این آیه شامل ۷ کلمه و ۲۸ حرف است (۴×۷)، حاوی سه اسم (خدا، آسمان و زمین) که ارزش عددی آنها ۷۷۷ یعنی (۱۱۱×۷) است و فعل «آفرید» دارای ارزش عددی ۲۰۳ (۲۹×۷) می باشد. سه کلمه اول آیه دارای ۱۴ (۲×۷) حرف و چهار کلمه دیگر نیز شامل ۱۴ (۲×۷) حرف است» [و این داستان همچنان ادامه می یابد][۶۹]

ولی هیچ مسلمانی چنین ساختار ریاضی را دلیلی بر این نمی داند که کتاب مقدس الهام خدا است. این گونه بحث ها در بهترین حالت، جنبه مرموزی به متن می دهند و قانع کننده نیستند. حتی بیشتر محققان مسلمان از وارد شدن به این مقولات اجتناب می کنند.

دگرگونی انسانها

بسیاری از مدافعان اسلام، دگرگونی زندگی و فرهنگ انسانها توسط قرآن را دلیلی بر منشأ الهی آن می نامند. اما منتقدین بر این باورند که این نیز دلیل قانع کننده ای برای اثبات منشأ آسمانی قرآن نیست.

قبل از هر چیز، این موضوع چندان غیر منتظره نیست، زیرا وقتی کسی به حقانیت چیزی ایمان بیاورد سعی می کند بر اساس آن زندگی کند، ولی باز هم این سؤال به قوت خود باقی است که به فرض ایجاد تحول در مردمان، آیا قرآن کلام خدا است؟ هر ایده که مردم آن را به گرمی بپذیرند و بکار ببندند، یقیناً منشأ تحولاتی در زندگی و فرهنگ پیروانش می گردد. این اصل در مورد هر ایده ای چه آئین بودائی، یا مسیحیت یا اسلام یا یهودیت مصداق دارد. ولی این حقیقت ساده و بدیهی، دلیل آن نمی شود که تمام کتابهای مقدس این ادیان وحی خداوند باشند. کدام مسلمان قبول دارد که کتاب «کاپیتال» کارل مارکس که زندگی و فرهنگ میلیونها انسان را متحول کرد، کلام خدا است؟

برای بسیاری از منتقدین جای تعجب ندارد که چرا آن همه مردم به اسلام می گرویدند وقتی که به یاد بیاوریم چه پاداشهائی به مسلمانان داده می شد و غیرمسلمانان با چه تهدیدها و مجازاتهائی روبرو بودند. به کسانی که اسلام می‌آوردند، وعده بهشتی مملو از زنان زیبا داده می شد (بقره ۲۵؛ نساء ۵۷) اما «همانا کیفر آنانی که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در روی زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آنها را کشته یا به دار کشند و یا دست و پایشان را به خلاف ببرند یا با نفی بلد و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند. این عذاب دنیوی آنها است و اما در آخرت باز به عذابی بزرگ معذب خواهند بود» (مائده ۳۳).

در روایات اسلامی آمده که محمد پیروان خود را این گونه ترغیب می کرد: «شمشیر، کلید بهشت و جهنم است. هر قطره خونی که در راه خدا ریخته شود

و هر شبی که در اردوی اسلام به صبح آید، بیشتر از دو ماه روزه و عبادت ارزش دارد. هر که در جنگ شهید شود، در روز قیامت تمام گناهانش آمرزیده گردد.»[۷۰] علاوه بر این، حرص و طمع انسانی نیز نقش بزرگی داشته است: «چهار پنجم تمام غنائم جنگی شامل کالاهای منقول و اسیران... سهم جنگجویان عرب بود.»[۷۱] به علاوه اگر دشمنان، خود را تسلیم سپاهیان اسلام می کردند از مزایای بسیاری بهره مند می شدند. مشرکان دو راه بیشتر نداشتند: یا تسلیم شوند یا بمیرند. در مورد مسیحیان و یهودیان، هرچند روش دیگری معمول بود و مجبور به پرداخت جزیه سنگینی شدند (توبه ۵-۶)، اما فشارهائی که برآنها وارد می شد دست کمی از فشار بر مشرکان نداشت، به نحوی که مجبور به ترک خانه و کاشانه یا دست برداشتن از اعتقادات خود می شدند. همچنین فتوحات اسلام به دلیل نارضایتی ساکنان سرزمینهای فتح شده از بدرفتاری حاکمان رومی و استقبال از شعارهای اسلام مبنی بر برادری و برابری موفقیت آمیز بود.

انیس شوروش چند دلیل برای گسترش سریع اسلام در میان اعراب را اجمالاً ذکر کرده است. از جمله اینکه اسلام باعث سربلندی اعراب و آداب و رسوم و زبان آنها می شد. این مسئله انگیزه ای قوی برای فتح و غارت سایر سرزمین ها بود و از مهارت آنان برای جنگ در مناطق صحرائی استفاده می شد. اسلام از پاداشهای آسمانی متعددی برای کشته شدگان خود نام می برد و خود را با بسیاری از آداب و رسوم اعراب قبل از اسلام تطابق داده بود.[۷۲] حتی اگر بتوان به نکات مثبتی نظیر پیشرفت های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی در این خصوص اشاره کرد، باز گسترش اسلام دلایل طبیعی داشته و هیچ چیز خارق العاده ای در آن دیده نمی شود.

بالاخره اینکه اگر کسی همچنان بر نقش متحول کننده اسلام در زندگی انسانها تأکید ورزد، مسیحیان دلایل بسیار قوی تری در این مورد دارند. ویلیام پالی در کتاب مشهور خود «شواهد مسیحیت» این موضوع را چنین خلاصه کرده است:

چرا باید دست به مقایسه بزنیم؟ چه چیزهائی را باید مقایسه کنیم؟ مردی روستائی از جلیل به همراه چند ماهیگیر با جنگجوی فاتحی در رأس سپاه خود. عیسی مسیح، بدون سپاه، بدون قدرت، بدون حمایت و بدون هیچ جذبه یا نفوذ خارجی بود که بر تعصبات، باورها و سلسله مراتب حکومتی، بر باورهای مذهبی دنیای باستان، بر آداب و رسوم باشکوه دینی، فلسفه، حکمت و اقتدار امپراتوری روم در درخشان ترین و باشکوه ترین دوران حیات خود پیروز شد. حال داریم او را با محمد مقایسه می کنیم که آئین خود را با حمایت اعراب بنا نهاد، پیروان خود را از میان جنگجویان و سرداران فاتح جمع می کرد، آن هم در تاریک ترین عصر و در بدوی ترین کشورهای جهان. و موفقیتهای نظامی خود را نه مرهون تلاشهای سربازان سعادت مند خود، بلکه به عنوان نشانه ای از تأئیدات الهی معرفی می کرد. توده های مردم با شنیدن این گونه تشویق ها چاره ای جز این نداشتند که به ارتش این سردار فاتح ملحق شوند و هنوز هم توده های بزرگتری می بایست بدون هیچ چون و چرائی در مقابل قدرت مقاومت ناپذیر او سر تسلیم فرو آورند. زندگی و موفقیتهای او اصلاً تعجب ما را برنمی انگیزد... و در آن هیچ شباهتی با دلایل استقرار و گسترش مسیحیت نمی بینیم.*

William Paley, Evidences of Christianity (London: 1851), 257.

* تعدادی از منتقدین مسلمان می گویند که گسترش مسیحیت در بسیاری از سرزمین ها تنها از طریق تبلیغ مسالمت آمیز نبوده بلکه به واسطه جنگ بوده است. اگر چه این ادعا ممکن است در مورد قرنها بعد، از جمله جنگهای صلیبی حقیقت داشته باشد ولی به هیچ وجه در مورد گسترش اولیه مسیحیت (قرون اول تا سوم میلادی) مصداق ندارد. هر چند سرزمینهائی که جنگهای صلیبی در آنها جریان داشت از قبل مسیحی بودند و اعراب مسلمان آنها را به اشغال خود درآورده بودند. درواقع مسیحیت با ۱۲۰ نفر شروع شد (اعمال رسولان ۱:۱-۲) و تا سال ۳۱۳ میلادی که کنستانتین، امپراتور روم به مسیحیت گروید، سپاه روحانی عظیمی در دنیای امپراتوری روم به وجود آمده بود.

گسترش سریع اسلام

آخرین دلیل عمده ای که مدافعان اسلام در اثبات پیامبری محمد و الهام الهی او ارائه می کنند، رشد سریع اسلام است. یکی از صاحب نظران و مدافعان اسلام در این مورد می گوید: «گسترش سریع اسلام نشان می دهد که خدای قادر متعال اسلام را به عنوان آخرین مکاشفهٔ خود به انسان فرستاده است.»[۷۳]

اول، این مسئله معیاری بحث برانگیز برای آزمودن حقیقت است که مقبولیت عمومی ندارد و چندان قانع کننده نیست. دوم، این موضوع شمشیری دو لبه برای حقیقت است. بر اساس اولین روایتهای مسیحی (در کتاب اعمال رسولان)، مسیحیت نیز بلافاصله پس از مسیح، رشد سریعی داشت و علی رغم چندین قرن آزار و اذیت رومیان، مسیحیت سراسر امپراتوری روم را فرا گرفت. سوم، اسلام بر عکس مسیحیت، در آغاز رشد سریعی نیافت. در ابتدا محمد پیروان اندکی داشت، و تنها زمانی به رشد بیشتری دست یافت که محمد برای دفاع از اسلام و گسترش آن دست به شمشیر برد و به سختی می توان این روش را دلیل قانع کننده ای برای منشأ الهی اسلام دانست! البته از زمانی که عیسی مسیح، حواریون خود را از بکارگیری شمشیر جهت بشارت انجیل منع نمود (متی ۲۶:۵۲) جنگجویان صلیبی (قرن ۱۲ تا ۱۴) اولین کسانی بودند که این روش ناموجه را پیاده کردند و مانند مسلمانان از شمشیر برای گسترش باورهای خود استفاده نمودند. به هر حال، درست بر عکس اسلام، گسترش اولیه و شگفت انگیز مسیحیت با استفاده از زور و به ضرب شمشیر صورت نگرفت. در حقیقت بالاترین میزان رشد مسیحیت زمانی بود که امپراتوری روم در سه قرن اول میلادی برای سرکوب آن به زور و شمشیر متوسل شده بود.

کنت اسکات لاتورت، یکی از بزرگترین مورخان تاریخ کلیسا در قرن بیستم و استاد دانشگاه اشاره می کند: «یکی از مسائل بسیار شناخته شدهٔ تاریخ این

است که مسیحیت در سه قرن اول حیات خود، با جفاهای دائمی و غالباً شدیدی روبرو بود که در اوایل قرن چهارم به اوج خود رسید. اما علی رغم تمام این دشمنی ها و آزارها گسترش می یافت و حتی به نحوی باعث تقویت آن می شد.»[۷۴] همان طور که «لاتورت» تشریح می کند: «یکی از عواملی که به پیروزی مسیحیت نسبت داده می شود، پذیرفتن آن توسط کنستانتین امپراتور روم بود. اما هم چنان که از شواهد تاریخی برمی آید، ایمان مسیحی در هنگام پذیرش آن توسط امپراتور کنستانتین چنان قوی بود که احتمالاً بدون او نیز پیروز میدان بود. در حقیقت یکی از انگیزه های امپراتور برای حمایت از مسیحیت آن بود که می خواست در قوی ترین عامل موجود در کل امپراتوری، یعنی جامعه مسیحی مشارکت داشته باشد و از منافع آن بهره مند شود.»[۷۵]

و در آخراینکه برای گرویدن به اسلام وسوسه های کاملاً طبیعی وجود داشت. برای پاداش مردن در راه اسلام، به جنگجویان مسلمان وعدهٔ بهشت داده می شد و کسانی که به اسلام گردن نمی نهادند، در معرض مرگ، بردگی یا مالیاتهای سنگین بودند. تحت این شرایط، هیچ نیازی نیست که گسترش اسلام را امری معجزه آسا و ماوراء الطبیعی بدانیم.

ویلفرد کانتولِ اسمیت، اسلام شناس برجسته، با دقتی خاص به این معمای بزرگ اسلام اشاره می کند و می گوید: «اگر مسلمانان معتقدند که اسلام ارادهٔ خدا است و مقدر شده که بر جهان استیلا یابد، پس ناکامی آن در رسیدن به این هدف را باید نشانهٔ این دانست که ارادهٔ مقتدر خدا خنثی شده است. اما مسلمانان منکر این هستند که بتوان مانع انجام ارادهٔ خدا شد. بنابراین منطقاً به این نتیجه می رسیم که اسلام ارادهٔ خدا نیست.»

پاسخ «هیکل» مبنی بر اینکه انسانها آزاد و مختارند و هر گونه شکست و ناکامی را باید به عوامل انسانی نسبت داد، پاک کردن صورت مسئله است.[۷۶]

زیرا مهم نیست که خدا چگونه اراده خود را اجرا می کند، چه با اختیار و آزادی و چه بدون آن، بلکه اگر در حقیقت برتری اسلام تقدیر خدا باشد، می بینیم که اراده و مشیت او با موانع نفوذ ناپذیری مواجه شده است، چرا که اسلام از آغاز تاکنون، چه از نظر تعداد یا از لحاظ روحانی یا از دیدگاه فرهنگی هیچگاه دین مسلط و برتر جهان نبوده است. به علاوه، حتی اگر اسلام موفقیتی انفجاری داشته باشد و بر سایر ادیان تفوق یابد، دلیل الهی بودن آن نمی گردد. از منظر منطق، تمام این موفقیتهای فرضی را نمی توان چیزی فراتر از موفقیت دنیوی دانست و الزاماً دلیلی بر حقانیت آن نمی شود. زیرا حتی اگر چیزی در این جهان به موفقیت کامل برسد، هنوز این سؤال به قوّت خود باقی است که آیا باورهای آن واقعی است یا دروغین؟

خلاصه

قرآن می گوید که کلام خدا است، اما نتوانسته ادعای خود را ثابت کند. ادعاهای قرآن هیچ پشتوانه مستند و معتبری ندارند. هیچ کدام از دلایلی که مدافعین اسلام ارائه می دهند قانع کننده نیستند، بلکه سراسر سفسطه و غیر منطقی اند. البته هستند کسانی که می توانند بدون احتیاج به هیچ مدرکی، همچنان باور داشته باشند که قرآن وحی خدا است و منشأ آسمانی دارد، اما کسانی که در پی ایمانی مستند و معقول هستند، یقیناً توجه خود را به جای دیگری معطوف خواهند ساخت.

یادداشت‌های فصل سوم

1- *Kitab al-Wasiyah,* 77. Taken from Abdiyah Akbar Abdul-Haqq, *Sharing Your Faith with a Musllim* (Minneapolis: Bethany Fellowship Inc., 1980), 62. See Also John Alden Williams, ed. *Islam* (New York: George Braziller, 1962), 182.

2- Charis Waddy, *The Muslim Mind* (London/New York: Longman, 1976), 14.

3- Alhaj A. D. Ajijola, *The Essence of Faith in Islam* (Lahore, Pakistan: Islamic Publications Ltd., 1978), 104.

4- Joseph Gudel, *To Every Muslim an Answer: Islamic Apologetics Compared and Contrasted with Christian Apologetics* (unpublished thesis, Simon Greenleaf School of Law, 1982), Also see Abdul Ahad Dawud, *Muhammad in the Bible* (Kuala Lampur: Pustaka Antara, 1979).

5- Bardu D, Kateregga and David W. Shenk, *Islam and Christianity* (Grand rapids: William B. Eerdmans Publishing Co., 1981), 27.

6- Ibn Taymiyya, *A Muslim Theologian's Response to Christianity,* ed. and trans. Thomas F. Michel (Delmar, New York: Caravan Books, 1984), 354-55; cf. 350-69.

7- See Ajijola, 96; cf. 94-96.

8- Arthur Jeffery, ed., *Islam: Muhammad and His Religion* (Indianapolis/ New York: The Bobbs-Merrill Company, Inc., 1958), 54.

9- See Jeffery, 57.

10- See Gudel, 38. See also the article by Al-Rummani in Rippin and Knapper, ed., *Textual Sources for the Study of Islam* (Manchester: University Press, 1986), 49-59.

11- Gerhard Nehls, *Christians Ask Muslims* (Bellville: Evangelical Mission Press, 1987), 38.

12- Ajijola, 90.
13- Al-Baqillani, *Miracle and Magic,* ed. Richard J. McCarthy (Place de L'Etoile: Librairie Orientale, n.d.), 16.
14- Maulavi Muhammad Ali, *Muhammad and Christ* (Lahore, India: The Ahmadiyya Anjuman-i-Ishaat-i-Islam, 1921), 7.
15- Susanne Haneef, *What Everyone Should Know about Islam and Muslims* (Chicago: Kazi Publications, 1979), 18-19.
16- Muhammad Ali, *The Religion of Islam* (Lahore, Pakistan: The Ahmadiyya Anjuman-i-Ishaat-i-Islam, 1950), 249.
17- A, Yusuf Ali, *Holy Qur'an*, 205.
18- See Gudel, 39.
19- Maurice Bucaille, *The Bible, the Qur'an and Science,* trans. by Alastair D. Pannell and Bucaille (Paris: Taj Company, 1988 ed.), 130.
20- Rashad Khalifa, *The Computer Speaks: God's Message to the World* (Tuscon: Iman, Mosque of Tuscon, Arizona, U.S.A., 1981), 198, 200.
21- Rashad Khalifa, *Qur'an: Visual Presentation of the Miracle* (Karachi: Haider Ali Muljee "Taha" 1987), 200.
22- See Ajijola, Ibid., 100-101.
23- See Mark W. Foreman, *An Evaluation of Islamic Mitacle Claims in the Life of Muhammad* (Liberty University, Lynchburg, Va., 1991).
24- See "Mudjiza" in *The Encyclopedia of Islam* (Leiden: E. J. Brill, 1953).
25- See Foreman, 14.
26- C. G, Pfander, *The Mizanu'l Haqq* (Villach, Austria: Light of Life, 1986), 264.
27- Ali Dashti, *Twenty Three Years: A Study of the Prophetic Career of Muhammad* (London: George Allen & Unwin, 1985), 48-49.

28- Anis A. Shorrosh, *Islam Revealed: A Christian Arab's View of Islam* (Nashville: Thomas Nelson, 1988), 199-200.
29- Dashti, 48.
30- Pfander, 267.
31- Ibid., 264.
32- Ibid., 254. Also See W. Montgomery Watt, *Bell's Introduction to the Qur'an* (Edinburgh: Edinburgh University Press, 1970), 33-34.
33- Ibid., 255.
34- W. Montgomery Watt, Muhammad: Prophet and Stateman (reprint: London: Oxford University Press, 1967), 40.
35- See Gudel, 72.
36- John Gilchrist, *Jam' al Qur'an: The Codification of the Qur'an Text* (Benoni, South Africa: Jesus to the Muslims, 1989).
37- See Pfander, 258-59.
38- See Jeffery, 7-8.
39- W. Montgomery Watt, *Bell's Introduction to the Qur'an* (Edinburgh: Edinburgh University Press, 1970), 45.
40- Ibid., ix-x.
41- See Pfander, 256.
42- Ibid., 256.
43- See W. Montgomery Watt, 60.
44- Ibid., 60-61.
45- W. St. Clair-Tisdall, *A Manual of the Leading Muhammedan Objections to Christianity* (London: Society for Promoting Christian Knowledge, 1904), 60.
46- Ibid., 59. Also see B. Todd Lawson, "Note for the Study of a Shi'i Qur'an" in *Journal of Semitic Studies* (Autumn 1991), vol. 36, no. 2, 279-96.

47- L. Bevan Jones, *The People of the Mosque* (London: Student Christian Movement Press, 1932), 62.

48- Joseph Gudel, *To Every Muslim an Answer* (Simon Greenleaf School of Law, April 1982), 54.

49- H. Spencer, Islam and the Gospel of God (Delhi: S.P.C.K., 1956), 21.

50- See St. Clair-Tisdall, 137.

51- W. Montgomery Watt, *Muhammad's Mecca* (Edinburgh: Edinburgh University Press, 1988), 14.

52- Hazrat Mirza Bashir-Ud-Din Mahud Ahmad, *Introduction to the Study of the Holy Qur'an* (London: the London Mosque, 1949), 374f.

53- Abdullah Yusuf Ali, *The Meaning of the Glorious Qur'an*, 1731, note 6109.

54- See Comment above, notes 47-48.

55- See Anis A. Shorrosh, *Islam Revealed: A Christian Arab's View of Islam* (Nashville: Thomas Nelson, 1988), 163.

56- See Nehls, 11.

57- Ibid., 12.

58- Ibid., 14.

59- John Warwick Montgomery, *Faith Founded on Fact* (Nashville: Thomas Nelson Inc., Publishers, 1978), 94.

60- M. B. Foster, "The Christian Doctrine of Creation and the Rise of Modern Science," in *Mind* (1934), vol. 43, 447-68; and Alfred North Whitehead, *Science in the Modern World* (New York: The Free Press, 1925), 13-14. See also Stanley L. Jaki, *The Savior of Science* (Edinburgh: Scottish Academic Press, 1990).

61- Norman L. Geisler, *Origin Science: A Proposal for the Creation - Evolution Controversy* (Grand Rapids: Baker Book House, 1987),

37-52.

62- See Pfander, 365.

63- See Bucaille, 204.

64- Ibid., 198.

65- Ibid.

66- Yusuf Ali, *Holy Qur'an,* 754, note 2430.

67- Kenneth Cragg, "Contemporary Trends in Islam" in *Muslims & Christians on the Emmaus Road,* ed. J. Dudley Woodberry (Monrovia, Calif.: MARC Publications, 1989), 42.

68- See Nehls, 124-32.

69- Ibid., 127. For a Christian approach to the mathematical structure of the Bible, see Jerry Lucas and Del Washburn, *Theomatics: God'd Best Kept Secret Revealed* (New York: Stein & Day Pub., 1977).

70- Edward Gibbon, *The History of the Decline and Fall of the Roman Empire,* vol. 5, ed. J.B. Bury (London: Methuen & Co., 1898), 360-61.

71- John B. Noss, *Man's Religions* (New York: The Macmillan Co., 1956), 711.

72- See Shorrosh, 180-83.

73- See Pfander, 226.

74- Kenneth Scott Latourette, *A History of Christianity: Beginning to 1500* (San Francisco: Harper, 1975), 1:81.

75- Ibid., 105.

76- See Haykal, 605.

بخش دوم

دفاعیه‌ای بر دیدگاه مسیحی

در بخش اول، اصلی ترین باورهای مسلمانان اصول گرا را مورد بررسی قرار دادیم و به سوءتفاهمات، تناقضات و اشتباهات آنها اشاره کردیم. در این بخش می‌خواهیم دفاعیه ای تحقیقی بر ایمان مسیحی و دیدگاههای آن در مقایسه با اسلام ارائه دهیم. این دفاعیه به صورتی مبتنی بر منطق و مستدل در خصورص باورهای اصلی و مسلم مسیحی، از جمله حقانیت کتاب مقدس، الوهیت مسیح، آموزه تثلیث و نجات از طریق مرگ عیسی مسیح برای فدیه گناهان بشر خواهد بود.

فصل چهارم

دفاعیه‌ای بر کتاب مقدس

مسلمانان در دفاع از ادعای خود مبنی بر اینکه قرآن کلام وحی خدا است و بر تمام مکاشفات پیشین برتری دارد، همواره در حال حمله به تمام باورهای رقیبان خود هستند و البته نوک حملات خود را متوجه کتاب مقدس، رقیب اصلی شان کرده اند. اتهامات آنان بر ضد کتاب مقدس در دو مقوله اصلی مطرح می شود: نخست اینکه کتاب مقدس تغییر یافته و تحریف شده است و دوم اینکه برخی انحرافات تعلیمی نظیر اعتقاد به جسم گرفتن خدا در مسیح، ایمان به تثلیث در الوهیت و آموزه «گناه اولیه» در تعالیم مسیحی راه یافته اند.[1]

عجیب این است که قرآن در بعضی از متون خود، القاب محترمانه ای به تورات و انجیل داده است، نظیر کتاب خدا، کلام خدا، نور و هدایت برای آدمیان، حکمی برای تمام امور، هدایت و رحمت، کتاب روشن، منور (الفرقان)، انجیل که با هدایت و نور خود، مؤید شریعت پیش از خود است و هدایت و انذار برای خدا ترسان.[2] در قرآن به مسیحیان توصیه شده که برای درک مکاشفه خدا خطاب به آنها به کتاب خود مراجعه کنند (مائده ۱۵) و حتی در جائی به خود محمد پیشنهاد شده که برای رفع شبهاتش و درک حقانیت پیام خود، آن را با مطالب مکاشفات پیشین خدا به یهودیان و مسیحیان بسنجد (یونس ۹۴).

به هر حال، آن همه تمجیدهائی که از کتاب مقدس شده گمراه کننده است، زیرا مسلمانان بر اساس دیدگاه خود از مکاشفه تدریجی، در این ادعا که قرآن بر تمام مکاشفات پیش از خود برتری دارد، هیچ گونه تعمق و تأملی به خرج نمی دهند. آنها امیدوارند بدین وسیله ثابت کنند که قرآن، مکاشفات ناقص پیشین (نظیر کتاب مقدس) را تحقق بخشیده و حتی کنار گذاشته است. آرتور جفری، اسلام شناس مشهور در تشریح این باور مسلمانان می گوید که «وقتی به مسلمانان یادآوری می شود که قرآن به آنها فرمان داده که به تورات (شریعت موسی)، زبور (سرودهای داود) و انجیل (مژده عیسی) ایمان بیاورند، فوراً در جواب می گویند که طبق نظر برجسته ترین الهی دانان مسلمان، این کتابها به صورتی که امروزه وجود دارند دستکاری و تحریف شده اند. باید قبول کنیم که قرآن شریف ترین کتابها است... قرآن آخرین کتاب آسمانی و مکاشفه نهائی خدا است که بر انسان نازل شده و تمامی کتابهای قبل از خود را منسوخ کرده است... هر گونه تبدیل و تغییری در قرآن محال است.»[۳] هر چند این دیدگاه متداول ترین ایده در میان محققان مسلمان است، ولی هنوز هم بسیاری از مسلمانان به تقدس و حقانیت کتاب مقدسِ امروز اعتقاد دارند. در هر صورت، این موضوع بیشتر حالت تعارف دارد چرا که اعتقاد بی چون و چرای شان به کفایت تام و تمام قرآن، تعداد اندکی از آنها حتی کتاب مقدس را خوانده اند.

اتهاماتی بر ضد عهد عتیق

مسلمانان اغلب نسبت به کتب مقدسه قبل از قرآن نظر مساعدی ندارند و این موضوع بیشتر به این خاطر است که تصور می کنند معلمان شریعت دست به تحریف آنها زده اند. اتهاماتی که مسلمانان علیه اهل کتاب و تحریف کتب مقدسه توسط آنان مطرح می شود، شامل این موارد است: مستور کردن

حق توسط باطل یا پوشاندن کلام خدا (بقره ۴۲؛ آل عمران ۷۱)، تحریف و تبدیل لفظی پیام کتاب مقدس و گنجاندن نظرات شخصی در آن (آل عمران ۷۸؛ نساء ۴۶)، عدم اعتقاد به تمامی بخشهای کتاب مقدس (بقره ۸۵) و ناآگاهی نسبت به تعالیم واقعی کتب مقدسه خود (بقره ۷۸). هر چند در طول تاریخ، اکثر این اتهامات به صورت علنی متوجه یهودیان بوده ولی مسلمانان به طور ضمنی مسیحیان را نیز در پرونده اتهامات فوق مقصر دانسته اند.

با توجه به ابهاماتی که در متن خود قرآن در خصوص اتهامات فوق وجود دارد، مسلمانان نظریاتی متفاوت (و گاه متناض) در مورد کتاب مقدس دارند. به عنوان مثال، محمد عبدو که یکی از مشهورترین مصلحان مسلمان بشمار می رود، می نویسد: «تورات، انجیل و قرآن، سه کتاب موافق و هماهنگ با هم هستند، مردمان دیندار هر سه کتاب را می خوانند و هر سه را به یک اندازه محترم می شمارند. بنابراین تعلیم الهی کامل شده و دین راستین در طی قرون درخشیده است.»[۴] نویسنده مسلمان دیگری در پی این است که سه دین بزرگ جهان را این گونه هماهنگ سازد: «یهودیت بر عدالت و حق تأکید دارد؛ مسیحیت بر محبت و رحمت؛ و اسلام بر صلح و برادری.»[۵] به هر حال، متداول ترین برخورد مسلمانان با این موضوع همان است که آجیجولا، نویسنده و صاحب نظر مشهور، آن را چنین بیان کرده است:

پنج کتاب اول عهد عتیق نه همان تورات اصلی بلکه قسمت هائی از تورات اولیه هستند که با دیگر روایات نوشته دست انسانها آمیخته شده و هدایت اصلی خداوند در چنین باتلاقی از بین رفته است. به همین ترتیب، چهار انجیل مسیحیان نیز، همان انجیل اصلی نیست که بر حضرت عیسی نازل شد و به حواریون داد... اصل و بدل، الهی و انسانی چنان با هم آمیخته شده اند که نمی توان گندم را از کاه جدا کرد. واقعیت این است که نه یهودیان و نه

مسیحیان، کلام اصلی خدا را حفظ نکرده اند. بر عکس، قرآن کاملاً محفوظ مانده و حتی یک نقطه یا یک حرف از آن حذف یا عوض نشده است.[۶]

این اتهامات بار دیگر توجه ما را به آموزه اسلامی «تحریف» یا دستکاری کتب مقدسه یهودیان و مسیحیان معطوف می سازد. بر اساس بعضی از آیات قرآنی فوق، و مهمتر از آن نگاه آمیخته با سوءظن به مندرجات دیگر کتابهای مقدس، الهی دانان مسلمان به صورت کلی دو واکنش متفاوت از خود نشان می دهند. طبق نوشته مایکل نذیرعلی، الهی دان و اسقف اهل پاکستان «مفسران اولیه مسلمان (از جمله طبری و رازی) معتقد بودند که تبدیل، «تحریف در معنا» یعنی دستکاری مفهوم عبارتی بدون دست بردن در خود متن است، اما این دیدگاه به تدریج جای خود را به «تحریف در لفظ» یعنی دستکاری در خود متن داد.»[۷] برخی از الهی دانان اندلسی، ابن حزم، بیرونی و نیز اکثر مسلمانان این دیدگاه را دارند.

یکی دیگر از مفسران قرآن بر این باوراست که «به نظر می رسد تورات کنونی کتاب مقدس همان تورات نابی نیست که به موسی الهام شد، اما دقیقاً نمی دانیم که کتاب اصلی تا چه اندازه تحریف شده است.» از یک سو «ابن حزم، اولین متفکر مسلمانی که مسئله تبدیل را به صورتی محققانه مورد بررسی قرار داد، ادعا می کرد که خود متن دچار تغییر یا تحریف شده و در این رابطه به داستانهای غیراخلاقی اشاره می کند که در کتاب گنجانده شده اند.» از سوی دیگر «ابن خلدون معتقد بود که خود متن تحریف نشده، بلکه یهودیان و مسیحیان، کتاب مقدس خود را به اشتباه تفسیر کرده اند، مخصوصاً متونی که مربوط به پیشگوئی و اعلام رسالت محمد و ظهور اسلام است.»[۸]

اندازه احترام یا بی توجهی محققان مسلمان نسبت به کتاب مقدس و نیز چگونگی اشارات و نقل قول های آنان از کتاب مقدس به تعریف خاص هر یک

از اصطلاح «تبدیل» بستگی دارد. به عنوان مثال، «ابن حزم» تقریباً تمام عهد عتیق را تحریف شده دانسته و رد کرده است ولی با خوشروئی تمام، متونی از تورات را که بیانگر سرزنش ایمان و رفتار بنی اسرائیل هستند، به عنوان شواهدی علیه یهودیان و دین یهود نقل کرده است.

اتهاماتی بر ضد عهد جدید

یوسف علی، مفسر سرشناس قرآن، ادعا می کند که «منظور قرآن از انجیل، همین عهد جدید و چهار انجیلی که امروزه رسمیت یافته اند نیست، بلکه منظور یگانه انجیلی است که طبق تعلیم اسلام بر عیسی نازل شد و آن را تعلیم می داد. قطعاتی از آن انجیل در اناجیل شناخته شده کنونی و در برخی کتابهای دیگر به همان صورت اولیه باقی مانده است.»[۹] بدین ترتیب اتهامات مستقیمی علیه عهد جدید و تعالیم مسیحی مطرح شده اند، از جمله اتهاماتی مبنی بر تبدیل و تحریف وحی مکتوب خدا و نیز اشتباهات فراوان در آموزه ها نظیر اعتقاد به جسم گرفتن مسیح، تثلیث در الوهیت و آموزه گناه اولیه.[۱۰]

بحث مهم دیگری که در بین الهی دانان مسلمان اسلامی در این مورد مطرح است، سرنوشت ابدی «اهل کتاب» می باشد. هر چند مسلمانان عادی ممکن است «انسانهای خوب» را شایسته نجات جاودانی بدانند، ولی با توجه به تمام شواهدی که قرآن در این خصوص ارائه می دهد قطعیت چندانی وجود ندارد.

الهی دانان اصول گرای قدیم، عموماً یهودیان و مسیحیان را به خاطر نپذیرفتن محمد به عنوان پیامبر واقعی خدا، بی ایمان (کافر) تلقی می کردند. برای مثال طبری که یکی از معتبرترین مفسران قرآن در تمام دورانها است هر چند بین «اهل کتاب» و «مشرکان» تفاوت قائل شده و نظر نسبتاً مساعدی به اهل کتاب دارد ولی در عین حال به روشنی اعلام می کند که اکثریت یهودیان و

مسیحیان به خاطر انکار خود در به رسمیت شناختن حقانیت پیامبری محمد، بی‌ایمان و خطاکار هستند.[۱۱]

علاوه بر این، اتهام دیگری علیه ایمان مسیحیان به الوهیت مسیح به عنوان پسر خدا مطرح شده است، اعتقادی که باعث گناه نابخشودنی «شرک» می‌گردد و در قرآن به شدت محکوم شده است. محکومیت مسیحیان در سوره مائده، آیه ۷۵ چنین آمده است: «آنان که می‌گویند مسیح پسر مریم، خداست است، محققاً کافر شدند... هر کس برای خدا شریک قائل شود، خدا بهشت را بر او حرام گرداند و جایگاهش آتش دوزخ باشد.»

از سوی دیگر، فضل الرحمن، الهی‌دان مسلمان معاصر بر چیزی که خود «دیدگاه اکثر قریب به اتفاق مفسران» می‌نامد خرده می‌گیرد. او از این دیدگاه که تنها با گرویدن به ایمان اسلامی، نجات حاصل نمی‌شود دفاع می‌کند و می‌گوید که طبق قرآن، نجات ناشی از ایمان به خدا و روز قیامت و انجام اعمال نیکو است.[۱۲] این بحث همچنان ادامه دارد و هر مسلمانی مطابق درک خود از موضوع، می‌تواند جانب یکی از طرفین را بگیرد.*

پاسخ به اتهامات

این دیدگاههای اسلامی در مورد کتاب مقدس، به شدت مخدوش و کاملاً بی‌پایه و اساس هستند. یکی از دلایل مخدوش بودن این باورها، تناقض درونی دیدگاه خود مسلمانان در مورد کتاب مقدس است و دیگری به تضاد دیدگاه آنان با شواهد واقعی برمی‌گردد.

* دیدگاه مسلمانان در رابطه با نجات گروههای دیگری مانند هندوها، بودائی‌ها و زرتشتیان نیز متفاوت است. بعضی از مسلمانان این ادیان را اصالتاً شبیه اسلام و از جانب خدا می‌دانند که دیگر شباهتی به اصل خود ندارند، در حالی که برخی دیگر، آنها را اساساً دروغین دانسته و رد می‌کنند.

در دیدگاه مسلمانان مبنی بر مردود شمردن عهد جدید کنونی، تناقضاتی جدی وجود دارد که می‌توان آنها را با توجه به تعالیم قرآن بهتر بیان کرد:

* عهد جدید اصلی (انجیل) الهام خدا است (مائده ۴۶، ۶۹ و ۷۱).
* عیسی پیامبر خدا بود و مسلمانان باید به سخنان او ایمان بیاورند (نساء ۱۷۱؛ مائده ۷۸). همان طور که سلیمان مفسر، محقق مسلمان می‌گوید، «مسلمانان به حقانیت همه پیامبران ایمان دارند زیرا خدای قادر متعال آنان را برای خدمت به بشر مبعوث گردانید.»[۱۳]
* مسیحیان ملزم بودند که عهد جدید زمان محمد (قرن هفتم بعد از میلاد) را بپذیرند (یونس ۹۴).

در این سوره به محمد گفته شده است: «پس هر گاه شک و ریبی از آنچه بر تو فرستادیم در دل داری، از پیشینیان خود، علمای اهل کتاب بپرس، همانا حق از جانب خدای تو آمد و ابداً در حقانیت آن نباید شکی به دل راه دهی.» عبدالحق اشاره می‌کند که «این آیه بسیاری از مفسران و صاحب نظران مسلمان را غافلگیر کرده است، چرا که به پیامبر امر کرده برای رفع شک و تردید خود به اهل کتاب مراجعه کند.»[۱۴] یکی از عجیب‌ترین تفسیرهائی که در مورد این سوره ارائه شده این است که مخاطب واقعی این آیه نه محمد بلکه کسانی بودند که ادعاهای وی را زیر سؤال می‌بردند! عده‌ای دیگر بر این باورند که «مخاطب این آیه خود محمد بود، اما با این وجود هر اندازه آن را بپیچانند و تفسیرهای غلط ارائه دهند بر این موضوع خدشه‌ای وارد نمی‌شود که اشاره آن به همان حقیقت آسمانی یعنی خلوص و ثبات کتاب مقدس است.» به هر حال، عبدالحق می‌افزاید: «باز اگر مخاطبین را کسانی بدانیم که به حقانیت اسلام شک داشتند، بنیان کلی رسالت پیامبر اسلام زیر سؤال می‌رود، چرا که وی منتقدان خود را به یهودیان و مسیحیان ارجاع می‌دهد تا جواب سؤالات یا

تردیدهای خود را بگیرند... این نیز در نهایت تنها به تقویت اعتبار و حقانیت کتاب مقدس منجر می گردد، نتیجه ای که منتقدان مسلمان اصلاً انتظار آن را ندارند.»[۱۵]

مسیحیان در پاسخ به این آیه به دو موضوع مهم اشاره می کنند. اول اینکه محمد از آنان نخواسته بود که به نسخه ای تحریف شده از انجیل ایمان بیاورند و دوم اینکه بر اساس نسخه های خطی موجود که قدمت آنها به قرنها قبل از اسلام برمی گردد، انجیل کنونی دقیقاً همان انجیل دوران محمد است. از این رو طبق نص صریح این آیه، مسلمانان بایستی حقانیت و اعتبار انجیل کنونی را بپذیرند، اما در این صورت، باید آموزه های تثلیث و الوهیت مسیح را که از تعالیم مهم و اساسی انجیل هستند نیز قبول کنند. با این وصف، مسلمانان به صورتی جزمی این تعالیم و آموزه ها را رد می کنند و از این رو این معما هم چنان لاینحل باقی می ماند.

تناقض دیگری که در دیدگاه اسلام (قرآن) نسبت به کتاب مقدس وجود دارد این است که معتقدند کتاب مقدس «کلام خدا» است (بقره ۷۵) و علاوه بر این مسلمانان نیز قبول دارند که «کلام خدا» غیر قابل تبدیل و تغییر است، اما همان طور که «فاندر» اشاره می کند: «اگر این دو گفتار درست باشند... به راحتی می توان نتیجه گرفت که کتاب مقدس چه پیش از محمد و چه بعد از وی تا امروز دچار تبدیل و تحریف نشده است.»[۱۶] به هر ترتیب، تعالیم اسلامی بر این نظریه اصرار می ورزد که کتاب مقدس تحریف شده و این خود یک تناقض بزرگ است.

به علاوه، ریچارد بل، اسلام شناس بزرگ اشاره می کند که اصلاً نمی توان تصور نمود که یهودیان و مسیحیان با هم دست به یکی کرده باشند تا عهد عتیق (تورات) را تغییر دهند... چرا که «...یهودیان همواره نظری خصمانه نسبت

به مسیحیان داشته اند.»[۱۷] چرا و چگونه احتمال دارد که دو گروه متخاصم (یهودیان و مسیحیان) که هر دو به یک عهد عتیق باور دارند، با هم دست به یکی کنند تا برای تأئید دیدگاههای دشمن مشترکشان، مسلمانان، کتاب مقدس را تغییر دهند؟ ...این موضوع در هیچ باوری نمی گنجد. مهمتر اینکه در آن زمان که ادعا می شود کتاب مقدس تحریف شده، مسیحیان و یهودیان در سراسر دنیا پخش شده بودند و امکان جمع شدن آنها در یک جا و همدستی در تحریف و تبدیل کتاب مقدس عملاً غیرممکن بود. و هم چنین تعداد بیشماری کتاب مقدس در سراسر جهان در دست مردم بود هیچ تضمینی برای موفقیت چنین توطئه ای باقی نمی گذاشت. هم چنین مسیحیان یا یهودیانی که بعدها به اسلام گرویدند هیچ ذکری از چنین تغییراتی نکرده اند، چیزی که در صورت وجود، مسلماً از نظر آنها پنهان نمی ماند و برای آن داستانها می ساختند.[۱۸]

علاوه بر اینها، انکار عهد جدید (انجیل) توسط مسلمانان، با شواهد نسخه های خطی بیشماری که تا به امروز باقی مانده مغایرت دارد. تمام متن اناجیل در نسخه های پاپیروس «چستر بیتی» که قدمت آنها به سال ۲۵۰ بعد از میلاد می رسد حفظ شده اند، و نسخه کاملی از عهد جدید در دست نوشته های مشهور به واتیکانوس وجود دارد که مربوط به سالهای ۳۲۵ تا ۳۵۰ میلادی است. علاوه بر آن حدود ۳۵۰۰ نسخه خطی از عهد جدید وجود دارد که قدمت آنها به قرن دوم (صدها سال قبل از دوران محمد) تا قرن پانزدهم میلادی برمی گردد. اینها ثابت می کنند که متن کل انجیل از ابتدا تا زمان محمد به صورت اصلی و دست نخورده باقی مانده است.

همین نسخه های خطی نشان می دهند که عهد جدید زمان محمد دقیقاً همان عهد جدید دوران حواریون عیسی مسیح است، زیرا این نسخه های خطی زنجیره ای کامل و بدون حتی یک حلقه گمشده از شواهد و مدارک مربوط به

همان قرن اول مسیحی برای اثبات اعتبار و حقانیت عهد جدید کنونی تشکیل داده اند. به عنوان مثال، قدیمی ترین قطعه عهد جدید موسوم به «قطعه جان رایلند» مربوط به سالهای ۱۱۷ تا ۱۳۸ میلادی است. این قطعه شامل آیاتی از باب ۱۸ انجیل یوحنا و متن آن دقیقاً همانی است که در نسخه های خطی بعد و متن امروزی آمده است. به همین نحو، «پاپیروس بودمر» مربوط به قرن دوم، حاوی کل رسالات پطرس و یهودا به همان صورتی است که امروزه وجود دارند. بر خلاف نظر مسلمانان، مطلقاً هیچ مدرکی مبنی بر اینکه پیام عهد جدید از بین رفته یا تحریف شده باشد، وجود ندارد.[۱۹]

نکته دیگر اینکه، مسلمانان از نظرات منتقدان لیبرال عهد جدید استفاده می کنند تا ادعای خود را ثابت نمایند که انجیل تحریف، مفقود و منسوخ شده است. اسقف جان رابینسون، محقق لیبرال کتاب مقدس به این نتیجه رسیده که متن انجیل در زمان حیات حواریون مسیح، یعنی بین سالهای ۴۰ تا ۶۰ میلادی به صورت مکتوب درآمده است. به همین ترتیب، «اتا لینمان» که سابقاً از پیروان بولتمان و منتقد عهد جدید بود اذعان دارد که دوران نقادی منفی گرایانه نسبت به عهد جدید که بر این باور است انجیل مبتنی بر نسخه های خطی، حاوی سخنان و اعمال عیسی نیست، به سر آمده است. این شاگرد سابق رودولف بولتمان می نویسد: «با مرور زمان بیشتر و بیشتر متقاعد می شوم که نقادی عهد جدید توسط کسانی که سر در آخور الهیات تاریخی-انتقادی دارند شایسته عنوان علم نیست.»[۲۰] و در ادامه می افزاید: «اناجیل آثار ادبی نیستند که پیش از اتمام کار طبق خلاقیت و سلیقه نویسنده تغییر کرده باشند، مثل همان کاری که گوته روی کتاب مشهور خود «دکتر فاوست» انجام داد.»[۲۱] بلکه «هر کدام از اناجیل بیانگر شهادتی کامل و منحصر به فرد هستند و موجودیت خود را مرهون شهادت های عینی مستقیم یا غیر مستقیم می باشند.»[۲۲]

به علاوه استفاده دفاعیه نویسان مسلمانان از منتقدان لیبرال، به پناه گرفتن زیر دیوار شکسته می ماند، چرا که نقدهای آنان، از قبل بنیان اعتقادات اسلام در مورد قرآن را فرو ریخته است. نویسندگان مسلمان علاقه فراوانی به نقل قول از نتیجه گیری های منتقدان لیبرال در مورد کتاب مقدس دارند بدون اینکه توجه چندانی به پیش فرض های آنان داشته باشند. به عنوان مثال، همان انکار امور ماوراء الطبیعه از طرف منتقدان لیبرال کتاب مقدس که منجر به تردید در نوشتن اسفار خمسه به دست موسی می شود، به این دلیل که در این کتابها کلمات مختلفی برای نامیدن خدا بکار رفته، دامن خود مسلمانان را نیز می گیرد، چرا که قرآن هم در جاهای مختلف از اسامی مختلفی برای خدا استفاده کرده است. نام خدا در سوره های نساء، توبه، نور و احزاب، «اللّه» است اما در سوره های کهف، مؤمنون و فرقان، خدا را «رب» می نامد.[۲۳] ظاهراً مسلمانان چنان سرمست شده اند که خبر ندارند نظرات این منتقدان بر اساس انکار امور ماوراء الطبیعه بنا شده و اگر آنها را بر قرآن و احادیث اطلاق کنیم، بنیان باورهای خودشان به کلی فرو خواهد ریخت. خلاصه کلام اینکه، مسلمانان نمی توانند به منتقدان عهد جدید که منکر معجزه هستند توسل جویند، مگر اینکه بخواهند موجودیت ایمان خود را بر باد دهند.

اجمالاً باید گفت اگر به مسیحیان زمان محمد توصیه می شد که به انجیل ایمان داشته باشند و اگر شواهد مربوط به نسخه های خطی فراوان بیانگر یکی بودن همان انجیل با انجیل کنونی است، در نتیجه طبق تعالیم خود قرآن، مسیحیان بایستی به تعالیم انجیل کنونی ایمان داشته باشند. ولی نکته اینجا است که انجیل کنونی بر الوهیت عیسی مهر تأئید می زند و می گوید که عیسی، پسر خدا است که به خاطر گناهان بشر بر صلیب جان داد و روز سوم از مردگان برخاست (رجوع کنید فصل های ۵ و ۷). ولی این تعلیم با قرآن منافات دارد.

بنابراین انکار اعتبار و حقانیت عهد جدید توسط مسلمانان، با باورهای خودشان که از قرآن نشأت گرفته در تضاد است. تضاد واقعی در درون قرآن نهفته و بیهوده می کوشند آن را به جاهای دیگر نسبت دهند.

استفاده متناقض از کتاب‌مقدس

مسلمانان تمام عهد جدید را تحریف شده و نامعتبر نمی دانند و همه را رد نمی کنند. در واقع آنان برای اثبات این باور خود که عیسی مدعی الوهیت نبود غالباً به قسمت های خاصی از عهد جدید متوسل می شوند. به هر حال، گزینش آنها از متون «معتبر» حالتی دلبخواه و سلیقه ای دارد و تنها به منظور توجیه نظرات خود مورد اشاره قرار می گیرند. اگر متون گزینشی آنها در راستای توجیه تعالیم شان باشد، معتبر بشمار می روند و اگر نتوانند آنها را در خدمت نظرات خود بکار گیرند و تناسبی با باورهای اسلامی نداشته باشند خود به خود آنها را تحریف شده و نامعتبر می خوانند و قسمت اعظم عهد جدید دچار چنین سرنوشتی شده اند، گوئی آنان ملاک و معیار حق و باطل، هدایت و گمراهی هستند و این امتیاز را از ازل به اسم آنان کرده اند!

وقتی مسلمانان متون خاصی از کتاب مقدس را معتبر بشمار می‌آورند، به این خاطر نیست که گویا نسخه های خطی معتبر و شواهد تاریخی کافی برای تأئید حقانیت آن یافته اند، و دلیل شان برای رد دیگر متون فقدان چنین مدارک مستندی است. در حقیقت، همان طور که در پاراگراف قبلی دیدیم، متون مورد قبول مسلمانان بر اساس همان نسخه های خطی و شواهد تاریخی است که بر متون به اصطلاح تحریف شده دلالت دارند. دیدگاه مسلمانان در خصوص «تحریف» که نقشی بسیار اساسی برای ادعاهای اسلام ایفا می کند، مطلقاً هیچ گونه پشتوانه نوشتاری ندارد. کتاب مقدس پشتوانه ای بسیار غنی از نسخه های

خطی دارد که تاریخ آنها به قرنها پیش از محمد برمی گردد. در واقع، چنان که دیدیم شواهد خطی و مدارک تاریخی عهد جدید بیش از هر کتاب باستانی دیگری در جهان است.

به علاوه، حتی نتایجی که از متون گزینشی و به قول آنها «معتبر» گرفته می شود، نشان دهندهٔ درک اشتباه آنان از مفهوم واقعی آن متون است. از آنجا که بسیاری از این متون به الوهیت مسیح و تثلیث اقدس اشاره می کنند، شما خواننده محترم را به فصل های ۵ و ۶ رجوع می دهیم تا به جزئیات بحث مربوط به درک اشتباه مسلمانان از این متون پی ببرید. عجالتاً در این قسمت، توجه خود را به دیگر هدف مسلمانان معطوف می کنیم که برای توجیه و اثبات قرآن، در پی یافتن اشتباه در کتاب مقدس هستند.

موریس بوکای در کتاب مشهور خود، «کتاب مقدس، قرآن و علم» ادعا می کند که «عبارات خود اناجیل حاوی تناقضات زیادی هستند.»[۲۴] او معتقد است که «در کتاب مقدس، خطاهای تاریخی وجود دارد.»[۲۵] با این وجود، فهرستی که بوکای از این خطاها ارائه داده، نه تاریخی است و نه تناقض. از آنجا که در جای دیگری مفصلاً به این نوع انتقادات پاسخ داده ایم،[۲۶] در اینجا فقط به مهمترین مواردی می پردازیم که مدافعان اسلام غالباً به آنها اشاره می کنند.

پیدایش ۲:۱. طبق نوشته بوکای، کتاب پیدایش «از دیدگاه صحت علمی افتضاح است.»[۲۷] او به این موضوع اشاره می کند که پیدایش ۲:۱ از آب در اولین مرحله آفرینش زمین سخن می گوید و با این وجود تأکید دارد که «اشاره به وجود آب در این مرحله از آفرینش، صرفاً نوعی تمثیل است.»[۲۸]

این اتهام به چند دلیل عجیب می نماید. خود بوکای اذعان می کند که «همه چیز دلالت بر آن دارد که در نخستین مرحله شکل گیری جهان هستی، توده ای گازی وجود داشت.»[۲۹] آب نیز حالتی گازی دارد که بخار نامیده می شود.

علاوه بر این، دیدگاههای علمی مرتب تغییر می کنند و فرضیه های معتبر امروز ممکن است فردا از اعتبار بیفتند. بنابراین حتی اگر امروز فرضیه ای مبنی بر این باشد که در نخستین مرحله آفرینش جهان، «آب» وجود نداشته، ممکن است فردا همین فرضیه غلط از کار درآید. به علاوه، در مرحله اول آفرینش زمین، آب نیز حداقل به صورت بخار وجود داشته و همین آب یکی از دلایل وجود حیات بر روی زمین بوده است، درست بر عکس سایر سیاراتی که در منظومه شمسی یا جاهای دیگر وجود دارند. بنابراین بوکای در شتاب زدگی بیش از حد برای یافتن اشتباه در کتاب مقدس، خود دچار اشتباه شده است. سرانجام اینکه هیچ فرضیه علمی نمی تواند حقیقت مکاشفه خدا را تحت سیطره خود بگیرد. بوکای خود هرگز اجازه نمی دهد که دیدگاههای علمی، هر اندازه مورد قبول عموم باشند، اعتقاد او را مبنی بر معجزه بودن قرآن مخدوش سازند. با این وجود بسیاری از دانشمندان معاصر، معجزه را رد می کنند.

پیدایش ۱:۳-۵. بوکای در مورد این متن از کتاب پیدایش می نویسد: «به هر حال، غیرمنطقی است که در روز اول از معلول (نور) سخن رود، در حالی که علت این نور (خورشید) سه روز بعد آفریده شد.»[۳۰]

تقریباً تمام کسانی که شناخت متوسطی از علم و کتاب مقدس دارند می توانند به راحتی جواب این ایراد را بدهند. می دانیم که خورشید تنها منبع نور در جهان نیست و مهمتر اینکه متن کتاب پیدایش الزاماً به این معنی نیست که خورشید در روز چهارم آفریده شد. ممکن است به این معنی باشد که خورشید در روز چهارم «پدیدار گردید،» یعنی بعد از اینکه مه و بخار فرو نشست، خورشید از پشت ابرها نمایان شد.* شاید قبل از این، نور خورشید مانند روزهای ابری و

* واژه عبری asah که «شدن» ترجمه گردیده حدود ۱۲۰۰ بار در عهد عتیق آمده است و معانی گسترده ای از جمله واقع شدن، ساختن، نشان دادن، پدیدار شدن، نمایان ساختن و غیره دارد.

مه آلود بر زمین می تابیده است. در چنین حالتی هر چند خورشید قابل رؤیت نیست ولی نور آن به زمین می رسد.

پیدایش ۱:۶-۸. طبق این متن از کتاب پیدایش «خداوند فلکی در میان آبها آفرید.» ولی بوکای این را «افسانه» می نامد و اصرار دارد که «تصور جدا کردن آبها به دو قسمت از نظر علمی مردود است.»[۳۱]

درست است که کلمه عبری raqia (فلک) که خدا آفرید (پیدایش ۱:۶؛ رجوع کنید ایوب ۱۸:۳۷) در اصل به معنی جسم جامد است،[۳۲] اما چیزی که معنی را تعیین می کند نه اصل (ریشه لغت)، بلکه کاربرد آن است. تحقیقات و نوشته های صاحب نظران علم زبان شناسی و هم چنین زبان روزمره یا تخصصی مردم مملو از مثال های بیشماری در این خصوص هستند. به عنوان مثال اگر از کلمه «جانور» برای خطاب به انسان استفاده کنیم هیچ مفهومی جز توهین ندارد، در حالی که اگر به ریشه آن رجوع کنیم به معنی «هر موجود ذی حیات» و از جمله انسان است. در اینجا نیز وقتی از کلمه فلک صحبت می کنیم نه به معنی جسم جامد بلکه جوّ زمین است. کلمه هم خانواده دیگری که در زبان عبری بکار رفته (raqa به معنی پراکندن، پخش کردن)، در بسیاری از ترجمه ها به درستی «گستردن» ترجمه شده است. بنابراین همان طور که فلزات در اثر ضربه، صدا را پخش می کنند (خروج ۳:۳۹؛ اشعیا ۱۹:۴۰)، فلک نیز سطح نازکی است. معنی لغوی «گستردن» را می توان به طور مستقل برای «پخش کردن» بکار برد، چنان که در متون متعددی از کتاب مقدس به همین معنی آمده است (مزمور ۶:۱۳۶؛ اشعیا ۵:۴۲؛ ۲۴:۴۴). اشعیا می نویسد: «خدا، یهوه که آسمانها را آفرید و آنها را پهن کرد و زمین و نتایج آن را گسترانید» (اشعیا ۵:۴۲). همین فعل برای پهن کردن پرده یا چادر به منظور سکونت در آن بکار رفته است که اگر باعث ایجاد فضای خالی برای سکونت در آن نشود هیچ مفهومی

نخواهد داشت. به عنوان مثال، اشعیای نبی در مورد خداوند می گوید: «اوست که بر کره زمین نشسته و ساکنانش مثل ملخ می باشند، اوست که آسمانها را مثل پرده می گستراند و آنها را مثل خیمه به جهت سکونت پهن می کند» (اشعیا ۴۰:۲۲). کتاب مقدس هم چنین از ریزش باران از آسمان صحبت می کند (ایوب ۳۶:۲۷-۲۸). در اینجا اگر آسمان را گنبدی فلزی در نظر بگیریم هیچ مفهومی نخواهد داشت. تصور اینکه سوراخهای کوچکی در یک گنبد فلزی وجود داشته و قطرات باران از آنها به پایین می چکیدند احمقانه است.*

همین روایت خلقت در کتاب پیدایش، از پرندگانی که «بالای زمین بر فلک آسمان پرواز می کنند» سخن می گوید (پیدایش ۱:۲۰) ولی اگر آسمان جسمی جامد می بود، پرواز پرندگان بر آن غیرممکن و بی معنی بود. بنابراین مناسب ترین ترجمه برای کلمه عبری riqia «گسترانیدن» است و در این معنی، هیچ گونه ناسازگاری با دیدگاه علمی در مورد فضا نخواهد داشت.

حتی اگر متن مشابه کتاب پیدایش در کتاب ایوب (۳۷:۱۸) را تحت اللفظی در نظر بگیریم، به این معنی نیست که «آسمانها» «آینه ای فلزی» هستند، بلکه منظورش تنها این است که «مانند» آینه می باشند. به عبارت دیگر، مقایسه ای است که نباید آن را تحت اللفظی درک نمود، درست مانند این آیه از امثال سلیمان که می گوید: «نام خداوند برج مستحکم است» (امثال ۱۸:۱۰). علاوه بر این، منظور مقایسه کتاب ایوب نه جامد بودن «آسمان ها» یا آینه، بلکه ماندگاری آنها است (رجوع کنید به کلمه «مستحکم» (chazaq)

* کتاب مقدس به صورت مجازی از «پنجره های آسمان» که به جهت سیل باز می شوند سخن می گوید (پیدایش ۷:۱۱). در واقع یکی از شیوه های بیان کتاب مقدس، روش بیان مجازی است که اگر آن را به صورت تحت الفظی درک کنیم نه تنها منظور نویسنده را درک نکرده ایم بلکه دچار تفسیرات احمقانه و بی اساس می شویم که نشان دهنده ناآگاهی و بی ذوقی ما در مباحث ادبی است.

در آیه ۱۸). بنابراین با توجه به همه این توضیحات، هیچ مدرکی وجود ندارد دال بر اینکه کتاب مقدس گفته باشد فلک یا آسمان، گنبدی فلزی است و از این رو بر خلاف چیزی که منتقدان مسلمان می گویند تناقضی با علوم جدید ندارد.

پیدایش ۱:۱۹-۲۳. به باور محققان مسلمان، دو مورد غیر قابل قبول در این متن از کتاب پیدایش وجود دارد: یکی «ظاهر شدن قاره ها در زمانی که زمین هنوز پوشیده از آب بود» و دیگری «پیدایش گیاهان دانه دار قبل از آفرینش خورشید.»[۳۳]

در پاسخ باید اشاره کنیم که ایراد اول هیچ پایه و اساسی ندارد و ایراد دوم را قبلاً در مبحث پیدایش ۱:۳-۵ پاسخ دادیم. به طور خلاصه، بوکای در انتقاد اول خود، برخوردی جزمی با علم دارد و اساس ایراد او را اطلاعات غلط تشکیل می دهد. برای چه کسی «کاملاً غیر قابل قبول» است که خدا گیاهان دانه دار را در اولین مرحله آفرینش زمین خلق کرده باشد؟ شاید تنها برای کسانی که منکر وجود خدا و خلقت جهان و موجودات توسط خدا هستند این طور باشد، اما یقیناً برای شخص مسلمانی مانند بوکای که مدعی ایمان به قرآن و تعالیم اسلامی است نباید غیر قابل قبول باشد، چون قرآن به صراحت می گوید که خدا «قادر مطلق» است و هر آنچه اراده کند انجام می دهد (بنی اسرائیل ۹۹). به علاوه، در قرآن تصریح شده که خدا، جهان و تمام موجودات آن را در چند روز آفرید. پس چرا باید برایمان غیر قابل قبول باشد که خدا در یکی از همین روزها (روز سوم طبق کتاب مقدس)، گیاهان دانه دار را آفریده باشد؟ در بدترین حالت، تنها تناقض موجود در اینجا، اختلاف بین توصیف کتاب مقدس و «فرضیه» رایج علمی است.[۳۴] ولی هیچ تناقضی بین کتاب مقدس و حقایق علمی وجود ندارد.

پیدایش ۱:۱۴-۱۹. منتقدین مسلمان می گویند که «خلقت خورشید و ماه بعد از خلقت زمین، با ثابت شده ترین باورهای علمی مربوط به شکل گیری منظومه شمسی مغایرت دارد.»[۳۵]

در این ایراد نیز دو اشکال اساسی وجود دارد. یکی اینکه حتی پذیرفته شده ترین ایده های علمی را به عنوان حقایق مسلم در نظر بگیریم. به راستی عجیب است که مسلمانان از این بحث به نفع خود استفاده می کنند، چرا که آنها نیز اشتباه بسیاری از الهی دانان مبنی برمرکزیت کره زمین در کائنات را حقیقتی علمی می پنداشتند. به همین ترتیب، ایده های رایج علمی در مورد پیدایش خورشید و ماه نیز ممکن است اشتباه باشد.

به علاوه، همان طور که در مبحث مربوط به پیدایش ۱:۳-۵ دیدیم، لزومی ندارد بپذیریم که خورشید و ماه در روز چهارم آفریده شدند، بلکه به هر دلیلی (شاید تراکم گازهای اولیه) رؤیت آنها از روی زمین تا روز چهارم ممکن نبوده است. در هر صورت، در اینجا واقعاً هیچ تناقضی وجود ندارد و برخلاف چیزی که مسلمانان با اشتیاق تمام می گویند تناقضی «تکان دهنده» مشاهده نمی شود.

پیدایش ۱:۲۰–۳۰. بوکای اصرار دارد که «این متن حاوی نکات مسلمی از دیدگاه مسیحیان است که غیر قابل قبول اند،» از جمله «نظام حیات جانورران، با پیدایش موجودات دریائی و پرندگان بالدار آغاز شد.» به هر حال، طبق علوم جدید، پیدایش پرندگان بعد از خزندگان و دیگر حیوانات خشکی روی داد. «این ترتیب پیدایش در کتاب مقدس که جانوران خشکی را بعد از پرندگان قرار می دهد اصلاً قابل قبول نیست.»[۳۶]

در اینجا نیز اشتباه نه از ناحیه کتاب مقدس، بلکه از تفسیر سراسر اشتباه بوکای از این متن و درک ناقص وی از امور علمی است. اول اینکه بوکای کتاب مقدس را نفهمیده و به همین خاطر تفسیر کاملاً اشتباهی از آن ارائه می دهد. در حقیقت کتاب پیدایش نمی گوید که خدا پرندگان پردار را قبل از خزندگان آفرید، بلکه تنها به موجودات پرنده اشاره می کند (پیدایش

۲۱:۱).* و همان طور که علم زمین شناسی و جانور شناسی اذعان دارد، قبل از پرندگان پردار، موجودات بال دار وجود داشته اند. دایناسورهای بال دار یک نمونه از این موجودات هستند. نام بردن از این موجودات در کنار جانوران عظیم الجثه دریائی و به قول کتاب مقدس «نهنگان بزرگ» (احتمالاً شامل دایناسورها)، دلیل دیگری است مبنی بر اینکه این آیه نه به پرندگان پردار، بلکه شاید به دایناسورهای پرنده اشاره می کند.

به علاوه، چنین به نظر می رسد که بوکای اساس انتقاد خود را بر نوعی فرضیه تکامل نهاده است، اما چنان که قبلاً گفتیم فرضیه تکامل نه حقیقتی ثابت شده، بلکه فرضیه ای مشکوک است. معرفی این گفته که «ویژگی های بیولوژیکی متعددی که بین گونه ها مشترک است، این نتیجه گیری را ممکن می سازد» به عنوان دلیلی علمی، مسلماً به نتیجه ای سراسر غلط منتهی می شود، چرا که ویژگی های مشترک نمی تواند دلیل منشأ مشترک باشد، بلکه ممکن است تنها اشاره ای به یگانه خالق آنها باشد. به همین منوال، در صنعت اتومبیل سازی نیز شباهتی تدریجی بین اولین مدل اتومبیل با آخرین مدلهای آن مشاهده می کنیم. در هر صورت، برای هیچ کس قابل قبول نیست که مدلهای پیشرفته طی مراحلی طبیعی از مدلهای قبلی به وجود آمده باشند. تنها دخالتی هوشمندانه (آفرینش) می تواند منشاء اصلی مدلهای بعدی اتومبیل محسوب شود.

بالاخره اینکه برخی از دانشمندان معاصر این تصور فراگیر و قدیمی را زیر سؤال می برند که تمام موجودات بال دار بعد از خزندگان به وجود آمدند. در کاوش های اخیر باستان شناسی، تعدادی فسیل جانوران پرنده دریائی که عموماً منشأ خزندگان دانسته می شدند به دست آمده است. به هر حال، در اینجا هیچ

* این کلمه غالباً «پرندگان» (یعنی موجودات پرنده) ترجمه شده و هرگز به معنی «موجودات پردار» نیامده است.

تناقض مهمی بین حقایق علمی و روایت کتاب پیدایش وجود ندارد و اختلاف نظر موجود، بیشتر بین فرضیه های متعدد علمی و برخی سوءتعبیرها از کتاب پیدایش است.

پیدایش ۱:۲۴-۳۱. در اینجا نیز بوکای تنها به تکرار اتهام قبلی بسنده می کند و می گوید «ترتیب پیدایش جانوران خشکی بعد از پرندگان، ترتیب اشتباهی است.»[۳۷] از آنجا که در بحث مربوط به ایراد قبلی جواب مفصلی ارائه کردیم از اطالهٔ مطلب خودداری می کنیم. با این وجود جالب توجه است که وی روایت کتاب مقدس در مورد آفرینش انسان را قبول دارد و می گوید «پیدایش انسان به درستی بعد از سایر انواع موجودات زنده ذکر شده است.»[۳۸]

پیدایش ۲:۱-۳. بوکای با این تعلیم کتاب مقدس که خدا، خلقت را در شش روز انجام داد (پیدایش ۲:۱-۳) مخالفت می کند و می گوید: «امروزه ما به خوبی می دانیم که شکل گیری جهان هستی و زمین طی مراحلی بسیار طولانی تر صورت گرفت.» وی با اینکه می داند منظور کتاب پیدایش از «روز» دوره ای طولانی است، اما با حالتی عوام فریبانه ادعای خود را تکرار می کند که «توالی رویدادهای این کتاب، در تضاد کامل با ابتدائی ترین اطلاعات علمی است.»[۳۹] ولی همان طور که قبلاً نشان دادیم، این ایراد هیچ پایه و اساس واقعی یا منطقی ندارد.

پیدایش ۲:۴ و آیات بعد. بوکای در مورد این متن به بازگوئی همان انتقاد کهنه و مردود می پردازد که باب دوم پیدایش را در تناقض با باب اول می داند. ایراد وی این است که در باب اول گفته شده حیوانات پیش از انسان خلق شدند، در حالی که در پیدایش ۲:۱۹،ظاهراً این موضوع برعکس شده است: «خداوند همه حیوانات و پرندگانی را که از خاک سرشته بود نزد آدم آورد تا ببیند چه نامهائی بر آنها خواهد گذاشت...» و این بر آفرینش آدم قبل از حیوانات دلالت دارد.

با نگاهی دقیق تر به این دو متن، جواب این سؤال به روشنی معلوم می شود. تفاوت مورد نظر بوکای از این واقعیت ناشی می شود که باب اول پیدایش از ترتیب وقایع سخن می گوید و باب دوم جزئیات بیشتری در مورد آنها بیان می کند. باب دوم هیچ تناقضی با باب اول ندارد، چرا که در آنجا زمان دقیق آفرینش حیوانات اعلام نشده، و تنها به بیان این موضوع می پردازد که خداوند، حیواناتی را (که قبلاً آفریده بود) نزد آدم آورد تا بر آنها نام بگذارد. تأکید پیدایش ۲:۴ بر نامگذاری حیوانات است و نه خلقت آنها. بنابراین پیدایش ۲:۱۹ با تأکید بر نامگذاری (و نه خلقت) حیوانات، می گوید: «خداوند خدا هر حیوان صحرا و هر پرنده آسمان را (که قبلاً) از زمین سرشته بود نزد آدم آورد تا ببیند که چه نام خواهد نهاد.»

باب اول پیدایش، بیانگر طرح کلی وقایع و باب دوم حاوی جزئیات بیشتر است. اگر این دو باب را با هم در نظر بگیریم، تصویری هماهنگ و کامل تر از وقایع خلقت به دست می آید. پس تفاوتها را می توان به صورت زیر زیر خلاصه کرد:

پیدایش باب ۱	**پیدایش باب ۲**
ترتیب توالی وقایع	ترتیب موضوعی
طرح کلی	جزئیات
خلقت حیوانات	نامگذاری حیوانات

چنان چه این موضوع را درک کنیم، مطلقاً هیچ گونه تناقضی پیش نخواهد آمد و معلوم می شود که این دو باب مکمل یکدیگر هستند.

تناقضات مربوط به طول عمر انسانها قبل از طوفان نوح

طبق نوشته بوکای، «در پیدایش (۶:۳) درست قبل از طوفان نوح، خدا تصمیم گرفت که عمر انسان را به ۱۲۰ سال محدود نماید... ولی در ادامه

متوجه می‌شویم که در پیدایش (۱۱:۱۰-۳۲)، ده نفر از فرزندان نسل نوح طول عمری بین ۱۴۸ تا ۶۰۰ سال داشته‌اند... تناقض بین این دو متن کاملاً بدیهی است.»[۴۰]

البته، وجود تناقض در این متون تنها برای کسانی بدیهی است که با نگاهی سرسری از آن می‌گذرند و توجهی به مفاد آن ندارند. قبل از هر چیز، حتی اگر فرض کنیم اشاره این متن به فرزندان نسل نوح باشد، باز بیانگر این نیست که تصمیم خدا به کوتاه شدن طول عمر انسانها بلافاصله به مرحله اجرا رسیده است. شاید تنها به طول عمر احتمالی مردمان پس از طوفان نوح اشاره می‌کند. در واقع، موسی که نویسنده این متون بود دقیقاً ۱۲۰ سال عمر کرد (تثنیه ۷:۳۴).

به علاوه، اصلاً لزومی ندارد آن را اشاره به طول عمر تک تک انسانهای بعد از طوفان نوح بدانیم، بلکه ممکن است اشاره به مهلتی باشد که خدا تا آمدن طوفان نوح به انسانها داد. این نتیجه‌گیری، تناسب بیشتری با ادامه همین متن دارد که می‌گوید خدا قبل از فرستادن طوفان، مدتها انسان را به توبه فرامی‌خواند. متن آیه چنین است: «و خداوند گفت، روح من در انسان دائماً داوری نخواهد کرد، زیرا که او نیز بشر است، لیکن ایام وی صد و بیست سال خواهد بود» (پیدایش ۳:۶). بنابراین، در اینجا اصلاً تناقضی دیده نمی‌شود که تاریخی یا علمی یا تجربی باشد.

پیدایش بابهای ۵ و ۱۱. بر اساس شجره نامه مندرج در این قسمت، از آدم که ابتدای بشریت است تا ابراهیم که حدود ۲۰۰۰ سال قبل از مسیح می‌زیست، تنها یک دوره دو هزار ساله وجود دارد، یعنی تاریخ بشر از ابتدا تا زمان مسیح تنها چهار هزار سال است. اما طبق نوشته بوکای، دانش جدید ثابت نموده که پیدایش انسان به «دهها هزار سال» و حتی میلیونها سال قبل از مسیح برمی‌گردد. بنابراین، کتاب مقدس با دانش جدید تناقض دارد.[۴۱]

در اینجا نیز بار دیگر بوکای هم در علم و هم در کتاب مقدس دچار اشتباه شده است. اول اینکه بر خلاف ادعای دروغین او، هیچ گونه «ناسازگاری بدیهی بین نتایج ناشی از اعداد مذکور در کتاب پیدایش درباره تاریخ ظهور انسان بر زمین و حقایق مسلّم علوم جدید»[۴۲] وجود ندارد. در حقیقت، بیان تاریخ بشر بر روی زمین با عباراتی نظیر «دهها هزار سال» فاصله بسیاری با «حقایق مسلم» دارد. واقعیت این است که با وجود مدارک مسلم علمی، تاریخ بشر را در عبارت «دهها هزار سال» پیش از میلاد گنجاندن، بحث مردودی است.[۴۳]

دوم، بوکای با این تصور که هیچ فاصله‌ای در بین اسامی شجره نامه‌ها وجود ندارد، درک اشتباهی از متن کتاب مقدس نموده و همین سوء تعبیر را به زبان آورده است. به عنوان مثال در متی ۸:۱ می‌خوانیم: «یورام، عزیا را آورد...» با این وجود در کتاب اول تواریخ ۳:۱۱-۱۲ به شجره نامه‌ای برمی‌خوریم که حاوی این دو نام است: «یورام و پسر او اخزیا و پسر او یوآش و پسر او امصیاء و پسر او عزیا.» در اینجا قبل از اینکه به عزیا برسیم متوجه می‌شویم که سه نسل شکاف در شجره نامه انجیل متی وجود دارد. ظاهراً اخزیا پسر بلافصل یورام و عزیا از نوادگان او بوده است. درست همان طور که کلمه «پسر» در کتاب مقدس اشاره به فرزند بلافصل، نوه، نتیجه، نبیره و غیره دارد، عبارت «آوردن» نیز می‌تواند اشاره به فرزند بلافصل، نوه و اعقاب بعدی باشد. به عبارت دیگر، «آورد» یعنی «جزو نیاکان درآمد» و «آورده شد» یعنی «در زمره نسل قرار گرفت.» امروزه نیز وقتی از انسانها با عنوان «بنی‌آدم» (پسران آدم) یا از یهودیان با عنوان «بنی اسرائیل» (پسران یعقوب) یاد می‌کنیم، دقیقاً همین روش را بکار می‌بریم. بنابراین، متی در پی این نیست که شجره نامه‌ای کامل از اجداد مسیح ارائه دهد، بلکه به طور مختصر به عده‌ای از اجداد وی که شاید مشهورتر از بقیه بوده‌اند اشاره می‌کند.

متی ۸:۱	**اول تواریخ ۳:۱۱-۱۲**
یورام	یورام
–	اخزیا
–	یوآش
–	امصیا
عزیا	عزیا

این موضوع هم‌چنین در مورد بابهای ۵ و ۱۱ کتاب پیدایش صدق می کند. برای مثال در پیدایش ۱۱:۱۲، نام قینان مابین ارفکشاد و شالح ذکر نشده، ولی در فهرست مندرج در لوقا ۳:۳۶، نام قینان نیز ذکر شده است. پس در اینجا نیز فاصله ای در فهرست اسامی شجره نامه به وجود آمده است. از آنجا که مطمئناً شکافهائی در این شجره نامه های خلاصه شده وجود دارد اشتباه است که فرض کنیم با جمع بستن تمام اعداد مذکور می توان تخمین دقیقی از زمان پیدایش آدم بر زمین به دست آورد. از آنجا که در کتاب مقدس، زمان دقیقی برای آفرینش اولین انسان مشخص نشده، هیچ تناقضی با علوم جدید ندارد. به علاوه، خود بوکای در توصیف تاریخ نسل بشر با عبارت «دهها هزار سال» مرتکب اشتباه بسیار فاحشی شده است.

پیدایش ۸:۶. منتقدین مسلمان ادعا می کنند که در کتاب پیدایش دو روایت متناقض از طوفان نوح وجود دارد. بوکای اشاره می کند که «در یک متن (یهویست)، بارش باران عامل طوفان است و در متن دیگر (کهانتی) دو عامل برای وقوع طوفان ذکر شده است: بارش باران و آبهای زمینی.»[۴۴]

گفتارهای مکملی نظیر این دو متن از کتاب پیدایش را تناقضات گسترده نامیدن، دلیل بسیار خوب و قانع کننده ای بر صحت و اطمینان به کتاب مقدس

است. در اینجا مطلقاً هیچ گونه تناقضی دیده نمی شود. متن دوم به منبع آب دیگری برای طوفان مذکور در متن اول اشاره می کند. در قسمت اول از سیلاب به عنوان تنها عامل طوفان نام برده نشده، بلکه این منتقدین مسلمان هستند که می خواهند کلمه «تنها» را به متن اول بیفزایند تا اشتباهی در کتاب مقدس بیابند، اما خطا نه در کتاب مقدس بلکه در رفتار منتقدان مسلمان است که این را به کتاب مقدس اضافه می کنند!

همین توضیح را می توان در مورد اتهام دیگر منتقدان مسلمان تکرار کرد که می گویند کتاب مقدس در خصوص مدت زمان طوفان دو روایت مختلف دارد. در پیدایش ۷:۲۴ (و ۸:۳) طوفان ۱۵۰ روز طول می کشد، ولی در سایر آیات این زمان ۴۰ روز است (پیدایش ۷:۴, ۱۲, ۱۷). این دو عدد به دو موضوع کاملاً جداگانه اشاره می کنند: ۴۰ روز، مدت زمانی است که باران می بارید (پیدایش ۷:۱۲) ولی ۱۵۰ روز اشاره به زمان آب گرفتگی زمین است (پیدایش ۷:۲۴) که در پایان آن، «آبها فرو نشست» (پیدایش ۸:۲۳). در واقع پس از شروع بارندگی، پنج ماه طول کشید تا کشتی نوح بر کوه آرارات نشست (پیدایش ۸:۴) و ۱۱ ماه پس از شروع باران آبها خشک شدند (پیدایش ۸:۱۳) و دقیقاً یک سال و ده روز پس از طوفان، نوح و خانواده اش از کشتی پا بر زمین خشک نهادند (۸:۱۴).

بوکای معتقد است که در روایت کتاب مقدس مبنی بر اینکه تمام انسانهای بعد از طوفان، تنها از نسل سه پسر نوح هستند تناقض بزرگی دیده می شود. «وقتی ابراهیم حدود ۳۰۰ سال بعد متولد شد با بشریتی مواجه گردید که از قبل، جوامع بزرگ و جداگانه ای تشکیل داده بودند.» و می پرسد: «چگونه ممکن است این بازسازی در چنان مدت زمان کوتاهی انجام شده باشد؟ این بررسی کوتاه، تمام روایات کتاب مقدس را از اعتبار می اندازد.»[۴۵]

در اینجا نیز، نه روایت کتاب مقدس، بلکه ادعای این منتقد است که پوچ و بی اعتبار می نماید. حتی اگر تصور کنیم که در بین اسامی مندرج در شجره نامه های کتاب مقدس هیچ فاصله ای نباشد و بپذیریم که آفرینش انسان در حدود ۴۰۰۰ سال قبل از مسیح صورت گرفته (پیش از این در همین فصل به این موضوعات مفصلاً پرداختیم)، باز هم فاصله زمانی کافی بین نوح و ابراهیم، برای تشکیل جوامع دهها هزار نفری وجود داشته است. فرض کنید هر خانواده به طور متوسط ۱۰ فرزند داشته باشد (در حالی که یعقوب ۱۲ پسر داشت)، در این صورت بعد از ۳۵۰ سال، نوادگان این خانواده بالغ بر پانصد هزار نفر می شوند. حال اگر تنها یک سوم این افراد در زمان ابراهیم زنده بوده اند، باز هم جمعیتی در حدود ۱۶۰ هزار نفر باقی می ماند و اگر احتمالات دیگری از جمله بیماریها، حوادث و مرگ و میرهای غیر طبیعی را نیز منظور کنیم، باز هم یک صد هزار نفر باقی می مانند و این تعداد برای تشکیل «جوامع جداگانه» بیش از تعداد مورد نیاز هم هست.

به علاوه، همان طور که قبلاً دیدیم، فواصل زیادی مابین اسامی شجره نامه ها وجود دارد و یقیناً مابین نوح و ابراهیم بیش از ۶ یا ۷ نسل مذکور در شجره نامه ها بوده است. چون ازدیاد نسل ها به صورت تصاعدی است، تنها با یک نسل که نامش در فهرستها نیامده، جمعیت می توانسته تا چند میلیون افزایش یابد. حال نمی گوئیم که جمعیت به صورت میلیونی بوده، اما حتی اگر دهها هزار نفر بوده باشد باز هم مطلقاً نمی توان هیچ گونه تناقض منطقی یا تجربی در این متن یافت.

متی ۱:۱ به بعد. اکثر مسلمانان منتقد کتاب مقدس به تفاوتی که بین اسامی اجداد مسیح در اناجیل متی و لوقا وجود دارد اشاره نموده و آن را در بوق و کرنا می کنند.[۴۶] به عنوان مثال، نام جد عیسی در این دو متن متفاوت است. در لوقا ۲۳:۳ هالی و در متی ۱۶:۱ یعقوب نام دارد. کدامیک درست است؟

در پاسخ به نکته ای بسیار بدیهی اشاره می کنیم. در این دو متن دو شجرنامه مستقل از اجداد عیسی مسیح ذکر شده است: یکی از طریق پدر قانونی اش یوسف و دیگری از طریق مادر واقعی اش مریم. متی با تأکید بر اعتبار نامه های مسیح موعود یهودیان، شجره نامه رسمی را آورده است. یهودیان که مخاطبین اصلی انجیل متی بودند اعتقاد داشتند که مسیح موعود از ذریت ابراهیم و از صلب داود خواهد آمد (متی ۱:۱). اما لوقا که اکثر مخاطبینش را یونانیان تشکیل می دادند، عیسی مسیح را به عنوان «انسان کامل» (که هدف اصلی تفکر یونانی بود) معرفی می کند و از این رو اجداد عیسی را از طریق مادرش مریم تا اولین انسان یعنی «آدم» دنبال می کند (لوقا ۳۸:۳).

این موضوع که متی شجره نامه پدری و لوقا شجره نامه مادری مسیح را نوشته اند توسط شواهد متعددی به اثبات رسیده است. هر دو شجره نامه، عیسی را به داود می رسانند، اما هر کدام از طریق یکی از پسران داود. متی، عیسی را از طریق یوسف (پدر قانونی)* به سلیمان پادشاه پسر داود می رساند که مسیح از طریق وی به درستی وارث تاج و تخت داود شد (دوم سموئیل ۱۲:۷). از سوی دیگر، هدف لوقا این است که عیسی مسیح را به عنوان انسانی واقعی نشان دهد و به همین خاطر، عیسی مسیح را از طریق مادر واقعی اش مریم تا دیگر پسر داود، ناتان دنبال می کند. تولد عیسی از مریم باکره بیانگر این است که وی انسان کامل و نجات دهنده بشریت است.

لوقا نمی گوید که در نظر دارد شجره نامه عیسی را از طریق یوسف بیان کند، بلکه اشاره می کند: «عیسی آن چنان که مردم گمان می کنند پسر یوسف

* از آنجا که عیسی از دختری باکره متولد شد، پدر انسانی نداشت، ولی دارای پدر قانونی بود، به خاطر اینکه از مریم که قانوناً نامزد یوسف بود (متی ۱۸:۱-۱۹) متولد شد و طبق شریعت یهود، فرزندی که از نامزد مردی متولد شود فرزند شرعی و قانونی او است.

بود» (لوقا ۲۳:۳)، در حالی که به صراحت می گوید که او پسر واقعی مریم بود. اینکه لوقا نسب نامهٔ مسیح را از طریق مادرش مریم روایت کرده، تناسب خاصی با علاقه این پزشک به مادران و نوزادان دارد و در انجیل خود چنان اهمیتی برای زنان قائل می شود که انجیل او را «انجیل زنان» نامیده اند.

بالاخره، این موضوع که در این دو شجره نامه، نامهای مشترکی نیز وجود دارند (نظیر سألتئیل و زروبابل در متی ۱۲:۱ و لوقا ۲۷:۳) به دو دلیل نشان دهنده یکی بودن این دو شجره نامه نیست. اول اینکه این نامها در میان یهودیان بسیار رایج بوده و دوم اینکه در شجره نامه لوقا نامهای یوسف و یهودا در آیات ۲۶ و ۳۰ دو بار تکرار شده اند.

این دو شجره نامه را می توان به صورت زیر خلاصه نمود:

متی	**لوقا**
داود	داود
سلیمان	ناتان
رحبعام	متانا
ابیا	منان
آسا	ملیا
یهوشافاط	ایلیاقیم
یعقوب	هالی
یوسف (پدر قانونی)	مریم (مادر واقعی)
عیسی	عیسی

یوحنا ۱:۱۳. یوحنای رسول در این متن می گوید که عیسی «قبل از ضیافت عید فصح» شام آخر را با شاگردانش خورد. بوکای مدعی است که در اینجا تناقضی وجود دارد. ما نیز معتقدیم که در اینجا تناقضی آشکار وجود دارد، البته

نه در متن کتاب مقدس بلکه در ذهن علیل این منتقد، چرا که او مطلقاً هیچ مدرکی ارائه نداده که این متن با کدام قسمت از متون کتاب مقدس تناقض دارد. شاید بوکای می خواهد با این گفته اوج درک و شعور خود را به نمایش بگذارد که می گوید: «در انجیل یوحنا، شام آخر و مصائب مسیح بسیار طولانی هستند، شاید دو برابر آنچه در اناجیل مرقس و لوقا آمده است.»[۴۷] آری با این گونه استدلال ها می خواهند ثابت کنند که کتاب مقدس مملو از تناقضات مهمی است که برای یافتن آنها خود را دچار چنین عذاب سختی می کنند و آبروی خود را بر سر آن می گذارند!

ادعای تناقض در روایات مربوط به رستاخیز مسیح. دفاعیه نویسان مسلمان اغلب اشاره می کنند که در روایات انجیل از رستاخیز و صعود مسیح به آسمان تناقضاتی وجود دارد. اما وقتی آنها را در زمینه اصلی شان بررسی کنیم و بفهمیم، هیچ تناقضی در آنها دیده نمی شود.[۴۸] برای مثال، اولین ایراد بوکای این است که روایات مختلف حاوی ظهورهای مختلف عیسی هستند و این ثابت می کند که نمی توان همهٔ آنها را صحیح دانست.

در واقع قرآن نیز به همین نحو حاوی متون متفاوتی است که در هر کدام تعداد روزهای آفرینش جهان توسط خدا با دیگری فرق می کند (رجوع کنید سجده ۴؛ نساء ۹). با این وجود، مسلمانان مشکلی در این نمی بینند که چگونه می توان این تفاوتها را با هم هماهنگ نمود. از آنجا که در فصل بعد روایتهای مربوط به رستاخیز مسیح را به طور مفصل بررسی خواهیم کرد، توضیحات بیشتر را برای آنجا می گذاریم. در اینجا تنها به گفتن این نکته بسنده می کنیم که نه بوکای و نه سایر نویسندگان مسلمان نتوانسته اند تناقضی واقعی در کتاب مقدس بیابند. در حقیقت، آنان در جریان کاوشهای بیهوده خود برای یافتن خطا در کتاب مقدس، نشان داده اند که دیدگاه خودشان چقدر پر از خطا و تناقض است.

منتقدان مسلمان مدتهای مدیدی است که ادعا می کنند اشتباهات بیشماری در کتاب مقدس وجود دارد. به هر حال، آنان انتقاداتی سنگین و دلایلی سبک دارند. در واقع، تا به حال نتوانسته اند حتی یک خطا در کتاب مقدس بیابند، بلکه تنها خطاهائی که پیدا شده در انتقادات آنان نهفته است. واقعیت این است که ما تک تک این به اصطلاح تناقضات کتاب مقدس را در ۴۰ سال گذشته مورد بررسی قرار داده ایم، لیکن حتی یک مورد نیز نیافته ایم! ما در کتاب «وقتی منتقدان می پرسند» هشت صد مورد از این به اصطلاح اشتباهات را بررسی کرده ایم و دریافته ایم که هر چند برخی متون کتاب مقدس مشکل هستند، اما هیچ اشتباه قابل اشاره ای وجود ندارد. بسیاری از محققان نیز به همین نتیجه رسیده اند و کتابهای متعددی در این خصوص نوشته اند.[۴۹]

برخی از بهترین محققان و اندیشمندان معاصر، کتاب مقدس را مورد بررسی و موشکافی دقیق قرار داده و حقانیت آن را تأئید نموده اند. سیمون گرینلیف، حقوق دان برجسته و استاد دانشگاه هاروارد، عهد جدید را بر اساس موازین قانونی و حقوقی بررسی کرده و به این نتیجه رسیده است: «نسخه هائی که اکنون به نام اناجیل چهارگانه مقبولیت جهانی یافته اند، در هر محکمه ای بی درنگ به عنوان شواهد معتبر پذیرفته خواهند شد.»[۵۰] آری، کتاب مقدس حتی تحت موشکافی های بی رحمانه بزرگترین دانشمندان علم حقوق، هم چنان استوار ایستاده است.

خلاصه

یکی از دلایل مسلمانان برای اثبات الهامی بودن قرآن این است که در قرآن، خدا به صورت اول شخص سخن می گوید و این موضوع را حمل بر کلام خدا بودن قرآن می کنند. با توجه به این موضوع برای مسلمانان مشکل است که بفهمند چگونه کتابی نظیر کتاب مقدس که سبکهای ادبی و روشهای بیانی

متنوعی دارد و معمولاً از دیدگاه بشری سخن می گوید، می تواند کلام خدا باشد. به هر حال، آنها فراموش می کنند که خود قرآن در پاره ای اوقات از دیدگاهی کاملاً انسانی سخن می گوید. به عنوان مثال، اولین سوره قرآن دعای انسانی است که در آن خدا به عنوان دوم شخص و سوم شخص مورد خطاب قرار می گیرد. این سوره بعد از عبارت مقدماتی، چنین آغاز می شود: «ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است، بخشنده و مهربان است، پادشاه روز جزا است. پروردگارا تنها تو را می پرستیم و از تو یاری می جوئیم...» (فاتحه ۲-۵).

در بسیاری از متون کتاب مقدس نیز خدا به صورت اول شخص سخن می گوید. این موضوع مخصوصاً در متون «نبوتی» عهد عتیق در عباراتی نظیر «خداوند می گوید» یا «کلام خداوند بر من نازل شده گفت» (اشعیا ۱۰:۱، ۱۸؛ ۸:۶؛ ارمیا ۴:۱؛ حزقیال ۳:۱ و غیره) به خوبی مشهود است. با این وجود مسلمانان تمایلی ندارند که حتی مطابق دستور العمل خود این متون کتاب مقدس را کلام خدا بدانند.

و بالاخره اینکه هر چند کتاب مقدس به دست انسانها نوشته شده، اما همه نویسندگان اذعان دارند که از خدا الهام گرفته اند. برای مثال، پولس رسول می گوید که آنچه نوشته «کلماتی است که روح القدس تعلیم می دهد» (اول قرنتیان ۱۳:۲). در واقع وی در مورد کل عهد عتیق می گوید که «تمامی کتب از الهام خدا است» (دوم تیموتاؤس ۲۶:۳) و پطرس رسول نیز می گوید: «نبوت به اراده انسان هرگز آورده نشد، بلکه مردمان به روح القدس مجذوب شده از جانب خدا سخن گفتند» (دوم پطرس ۲۱:۱). بنابراین هیچ دلیلی وجود ندارد که ویژگی الهی کتاب مقدس را تنها به این دلیل که به دست انسانها و در سبکهای ادبی مختلف نوشته شده اند رد کنیم. به راستی، هم چنان که مشاهده کردیم، تمام تناقضاتی که به کتاب مقدس نسبت داده می شوند، تنها نشانه ای از ادعا به همراه دارند و هرگز واقعی نیستند.

یادداشت‌های فصل چهارم

1- Jacques Waardenburg. “World Religions as Seen in the Light of Islam,” in *Islam: Present Influence and Past Challenge,* ed. Alford T. Welch and Pierre Cachia (New York: State University of New York Press, 1979), 261-63.

2- John Takle, “Islam and Christianity,” in *Studies in Islamic Law, Religion and Society,* ed. H.S. Bhatia (New Delhi, India: Deep & Deep Publications, 1989), 217.

3- Arthur Jeffrey, ed., *Islam, Muhammad and His Religion* (Indianapolis/New York: The Bobbs-Merrill Company, Inc., 1958), 126-28.

4- Emile Dermenghen, *Muhammad and the Islamic Tradition,* trans. Jean M. Watt (Westport: Greenwood Press, Publishers, 1974), 138.

5- Charis Waddy, *The Muslim Mind* (London/New York: Longman, 1976), 116.

6- Alhaj A. D. Ajijola, *The Essence of Faith in Islam* (Lahore, Pakistan: Islamic Publications Ltd., 1978), 9.

7- Michael Nazir Ali, *Frontiers in Muslim-Christian Encounter* (Oxford: Regnum Books, 1987), 46.

8- Jacques Waardenburg. “World Religions as Seen in the Light of Islam,” in *Islam: Present Influence and Past Challenge,* ed. Alford T. Welch and Pierre Cachia (New York: State University of New York Press, 1979), 257.

9- A. Yusuf Ali, The Holy Qur’an, 287.

10- See Waardenburg, 261-63.

11- Peter Antes, “Relations with the Unbelievers in Islamic Theology,” in *We believe in One God,* ed. Annemarie Schimmel and Abdoljavad Falaturi (New York: The Seabury Press, 1979), 104-105. Also see *Islamochristiana,* 1980, vol. 6, 105-148.

12- Fazlur Rahman, Major Themes of the Qur’an (Chicago: Bibliotheca Islamica, 1980), 166-67.

13- Sulaiman Shahid Mufassir, *Jesus, a Prophet of Islam* (Indiana: American Trust Publications, 1980), i.

14- Abdul-Haqq, *Sharing Your Faith with a Musllim* (Minneapolis: Bethany Fellowship Inc., 1980), 23. Taken from W, Muir, *The Beacon of Trurh* (London: The Religious Tract Society), 1894.

15- See Haqq, 100.

16- C. G. Pfander, *The Mizanu’ l Haqq* (“Balance of Truth”) (Austria: Light of Life, 1986), 101.

17- Richard Bell, *The Origin of Islam in its Christian Environment* (London: Frank Cass & Co. Ltd., 1968), 164-65.

18- See Josh McDowell, *The Islam Debate* (Sam Bernardino: Here’s Life Publisher, 1983), 52-53.

19- See N. L. Geisler and William E. Nix, *General Introduction to the Bible, Revised and Enlarged* (Chicago: Moody Press, 1986), chapter 22.

20- Eta Linnemanr, *Is There a Synoptic Problem? Rethinking the Literary Dependence of the First Three Gospels* (Grand Rapids: Baker Book House, 1992), 9.

21- Ibid., 104.

22- Ibid., 194.

23- See R. K. Harrison, An Introduction to the Old Testament (Grand Rapids: William B. Eerdmans Publishing Co., 1979), 517.

24- Maurice Bucaille, *The Bible, the Qur’an and Science,* trans. by Alastair D. Pannell and Bucaille (Delhi, India: Taj Company, 1988 ed.), 115.

25- Ibid., 127.

26- N. L. Geisler and Thomas Howe, When Critics Ask (Wheaton: Victor Books, 1992).

27- See Bucaille, 40.
28- See Bucaille, 41.
29- Ibid.
30- Ibid.
31- See Bucaille, 41.
32- N. L. Geisler and Thomas Howe, When Critics Ask (Wheaton: Victor Books, 1992), 229-30.
33- See Bucaille, 42.
34- See *Origin Science* (Grand rapids: Baker Book House, 1987), esp. chapters 5-7. For a critique of current evolutionary thinking, see Michael Denton, *Darwinism: A Theory in Crisis* (Bethesda, Md.: Adler & Adler, 1985); and Phllip E. Johnson, *Darwin on Trial* (Washington D.C.: Regnery Gateway, 1991.
35- See Bucaille, 42.
36- Ibid., 42-43.
37- See Bucaille, 43.
38- Ibid.
39- Ibid.
40- Ibid., 39-40.
41- Ibid., 46-48.
42- Ibid., 48.
43- Henry Morris, *Scientific Creationism* (Sam Diego: Creation-Life Publisher, 1974).
44- Bucaille, 49.
45- Ibid., 50.
46- Ibid., 94ff.
47- See Bucaille,104.
48- For an excellent discussion of various resurrection accounts see John Wenham, *Easter Enigma, Are the Resurrection Sroties in Conflict* (Exeter: Paternoster Press, 1984).

49- See the noted linguist Gleason Archer's *Encyclopedia of Biblical Difficulties* (Grand Rapids: Zondervan Publishing Co., 1982).
50- Simon Greenleaf, *The Testimony of the Evangelists* (reprint: Grand Rapids: Baker Book House, 1984), 9-10.

فصل پنجم

دفاعیه‌ای بر الوهیت مسیح

اسلام مدعی است که عیسی صرفاً یک انسان و پیامبری از جانب خدا بوده و محمد که بزرگترین و خاتم پیامبران است جانشین او شده است. مسیحیت بر این ایمان اصرار دارد که عیسی، خدا در جسم انسانی است. هر چند ممکن است نکات مشترکی بین این دو نوع یکتاپرستی وجود داشته باشد، اما هیچ راهی برای سازش بر سر این منازعه وجود ندارد. این دو باور، هر کدام نقشی محوری در نظام عقیدتی خود دارند و هر دو در تضاد شدید با یکدیگر هستند. از آنجا که قبلاً به بررسی شواهد و دلایل اسلام برای ادعای خود پرداختیم، در اینجا به بررسی ادعای مسیحیت در این مورد می پردازیم که مسیح پسر واقعی خدا است. از آنجا که اساس ادعاهای مسیحیان در این مورد بر مرگ مسیح بر صلیب و رستاخیز او از مردگان در روز سوم متمرکز شده و هم چنین از آنجا که مسلمانان منکر این دو موضوع هستند، در این فصل این ادعاها را مورد بررسی و مطالعه قرار خواهیم داد.

سوء تعبیرهای مسلمانان

طبق یکتاپرستی مسیحی، خدا در ذات، یگانه (درست مانند توحید اسلام) اما در شخص، سه گانه است. یکی از این سه شخص، مسیح، پسر خدا است که مانند فرزندان انسان دارای همان ذاتی است که پدر دارد اما نه خود پدر، بلکه

شخص دیگری است. سوء تعبیر مسلمانان از یکتاپرستی مسیحی با این ادعا شروع می شود که آجی جولا مطرح می کند: «عیسی خود اذعان داشت که او فقط پیامبر یا فرستاده خدا است. اناجیل نیز عیسی را به هیچ وجه برتر از پیامبر یا فرستاده خدا نمی دانند.»[۱] حموده عبدالله مفسر برجسته مسلمان می گوید که تمامی [متون مربوط به عیسی در قرآن] بر این حقیقت تأکید دارند که عیسی هرگز ادعا نکرد خدا یا پسر خدا است، بلکه طبق الگوی پیامبران قبل از او، تنها بنده و فرستاده خداوند است.»[۲] سلیمان شاهد مفسر، بر این گفته چنین می افزاید: «عبارت پسر خدا که در کتاب مقدس آمده، به درستی که هرگز بر زبان خود عیسی جاری نشد.»[۳]

مرگ و رستاخیز مسیح در مرکز ایمان مسیحی قرار دارد. مسمانان منکر این هستند که مسیح بر صلیب مرد و سه روز بعد از مردگان قیام کرد. از سوی دیگر، مسیحیان نه تنها می گویند که مرگ و رستاخیز مسیح، حقیقت اساسی ایمان مسیحی است، بلکه علاوه بر این بزرگترین دلیل بر این ادعای مسیح نیز هست که خود را پسر خدا در جسم انسانی معرفی می کرد. بنابراین ضروری است که به سوء تعبیر مسلمانان در مورد مرگ مسیح بپردازیم. از آنجا که اهمیت و مفهوم مرگ مسیح را بعداً (در فصل ۱۳) بررسی خواهیم کرد، در اینجا تنها به بحث مختصری در خصوص واقعیت مرگ مسیح می پردازیم.

برخلاف باور مسلمانان، مدارک و شواهد مسلم تاریخی فراوانی در تأئید مرگ مسیح بر صلیب و رستاخیز او از مردگان در روز سوم وجود دارد. در حقیقت، شواهد و مستندات مربوط به مرگ مسیح، قوی تر از شواهد موجود برای هر واقعه ای در دنیای قدیم است.

بسیاری از شک گرایان و نیز مسلمانان بر این باورند که مسیح بر صلیب نمرد. عده ای می گویند، وقتی مسیح بر روی صلیب بود، نوعی داروی بیهوش

کننده به او دادند که او را به حالتی مانند اغما فرو برد و بعداً زمانی که او را در قبر گذاشتند چون تأثیر دارو از بین رفت به هوش آمد و به اصطلاح زنده شد. اما کتاب مقدس بارها و به طور مرتب بر این نکته پای می فشارد که مسیح واقعاً بر صلیب جان داد (رومیان ۵:۸؛ اول قرنتیان ۱۵:۳؛ اول تسالونیکیان ۴:۱۴). مسیح بر صلیب نه ضعف کرد، نه به حالت اغما رفت و نه بر اثر دارو بیهوش شد. در واقع، او حتی داروئی را که معمولاً قبل از مصلوب شدن به محکومین می دادند تا درد صلیب را تحمل کنند رد کرد (متی ۲۷:۳۴) و تنها در حینی که بر صلیب تشنه شد، برای رفع تشنگی، اندکی «سرکه» نوشید (متی ۲۷:۴۸).

بر خلاف باور مسلمانان، مدارک و شواهد فراوان و مسلمی وجود دارد که مسیح واقعاً بر صلیب جان داد.[۴]

اول از همه اینکه، مرگ مسیح در عهد عتیق پیشگوئی شده بود (اشعیا ۵۳:۵-۱۰؛ مزمور ۲۲:۱۶؛ دانیال ۹:۲۶؛ زکریا ۱۲:۱۰) و عیسی نبوتهای عهد عتیق در مورد «مسیح موعود» را به تحقق رساند (متی ۴:۱۴؛ ۵:۱۷-۱۸؛ ۸:۱۷؛ یوحنا ۴:۲۵-۲۶؛ ۵:۳۹).

دوم، خود عیسی در طی رسالتش بارها اعلام کرده بود که خواهد مرد (یوحنا ۲:۱۹-۲۱؛ ۱۰:۱۰-۱۱؛ متی ۱۲:۴۰؛ مرقس ۸:۳۱). نمونه شاخص این پیشگوئی عیسی، متی ۱۷:۲۲-۲۳ است که می گوید: «پسر انسان به دست مردم تسلیم کرده خواهد شد و او را خواهند کشت و در روز سوم خواهد برخاست.»

سوم، اساس تمامی پیشگوئی های مربوط به رستاخیز مسیح، هم در عهد عتیق (مزمور ۱۶:۱۰؛ اشعیا ۲۶:۱۹؛ دانیال ۱۲:۲) و هم در عهد جدید (یوحنا ۲:۱۹-۲۱؛ متی ۱۲:۴۰؛ ۱۷:۲۲-۲۳) بر این حقیقت استوار است که او خواهد مرد، چرا که تنها کسی که مرده می تواند رستاخیز کند.

چهارم، نوع جراحات عیسی و گستردگی آنها بیانگر این است که او می بایست بر اثر چنان جراحاتی مرده باشد. او شب قبل از مصلوب شدن اصلاً نخوابید، بلکه چندین بار مورد شکنجه و ضربات تازیانه قرار گرفت. در طول مسیری که او را برای مصلوب شدن می بردند به خاطر سنگینی صلیبی که حمل می کرد چند مرتبه بر زمین افتاد. این مراحل به خودی خود و بدون توجه به واقعه مصلوب شدن، هر انسانی را از پای درمی آورد و توان او را می گیرد.

پنجم، نحوه مصلوب شدن به خودی خود جای هیچ گونه شک و تردیدی در مورد مرگ محکوم باقی نمی گذارد. عیسی از ساعت ۹ صبح (مرقس ۱۵:۲۵) تا اندکی قبل از غروب آفتاب بر صلیب بود. از زخمهائی که به خاطر کوبیدن چندین میخ در دستها و پاهایش بر صلیب ایجاد شده بود و نیز از جراحاتی که تاج خار در سرش به وجود آورده بود خون می ریخت. تحمل این وضعیت بر روی صلیب آن هم به مدت بیش از ۶ ساعت، موجب شده بود که وی مقدار زیادی از خون خود را از دست بدهد. به علاوه یکی از عواقب هولناک مصلوب شدن این بود که شخص مصلوب مجبور بود مرتباً و با تمام قدرت، بدن خود را بالا بکشد تا بتواند تنفس کند و این خود باعث افزایش جراحت و دردهای ناشی از آن می شد. تحمل چنین رنجی در طول تمام روز تقریباً هر کسی را از پای درمی آورد، حتی اگر قبل از آن در صحت و سلامت کامل بوده باشد.

ششم، سوراخ شدن پهلوی مسیح با نیزه که از آن «خون و آب» جاری شد (یوحنا ۱۹:۳۴)، نشانه مسلم این است که وی قبل از سوراخ شدن پهلویش مرده بود. بیرون آمدن آب و خون (خونابه) از نظر پزشکی نشانه این است که شخص قبلاً مرده است.

هفتم، عیسی مسیح با گفتن این جمله که «ای پدر، روح خود را به دستهای تو می سپارم» (لوقا ۲۳:۴۶) اعلام نمود که در حال جان دادن بر صلیب است

و نویسنده انجیل در ادامه روایت خود، مرگ او را تأئید می کند: «این را بگفت و جان را تسلیم نمود» (آیه ۴۶). یوحنا این موضوع را به زبانی دیگر بیان می کند: «سر خود را پائین آورده جان بداد» (یوحنا ۱۹:۳۰). تمام کسانی که آنجا ایستاده بودند فریاد مرگ او را شنیدند (لوقا ۲۳:۴۷-۴۹).

هشتم، سربازان رومی که با نحوه مصلوب کردن و مرگ محکومین آشنا بودند و چنین چیزهائی برایشان امری عادی محسوب می شد، مرگ عیسی را تأئید نمودند. هر چند مرسوم بود که ساق پاهای مصلوب شدگان را به خاطر تسریع در مرگ آنان بشکنند (تا دیگر نتوانند خود را برای تنفس بالا بکشند) ولی کسانی که مأمور به صلیب کشیدن عیسی بودند ساق های او را نشکستند زیرا قبل از آن مرده بود (یوحنا ۱۹:۳۳).

نهم، پنطیوس پیلاطس والی رومی، قبل از اینکه جسد عیسی را برای تدفین به یوسف بسپارد خواست که از مرگ وی مطمئن شود. «پیلاطس تعجب کرد که بدین زودی فوت شده باشد. پس یوزباشی را طلبیده از او پرسید که «آیا چندی گذشته وفات نموده است؟» چون از یوزباشی دریافت کرد، بدن را به یوسف ارزانی داشت» (مرقس ۱۵:۴۴-۴۵).

دهم، بدن عیسی مسیح در چیزی حدود سی کیلوگرم پارچه و مواد معطر پیچیده شده و به مدت سه روز در قبری مهر و موم شده گذاشته شد (یوحنا ۱۹:۳۹-۴۰؛ متی ۲۷:۶۰). چنان چه وی به علت صلیب نمرده بود - که قطعاً مرده بود - لاجرم در اثر گرسنگی و تشنگی شدید، ضعف و خونریزی زیاد و همچنین نبود مراقبتهای پزشکی می مرد.

یازدهم، صاحب نظران امور پزشکی که شرایط و چگونگی مصلوب شدن عیسی را بررسی کرده اند به این نتیجه رسیده اند که او واقعاً بر صلیب مرد. تعدادی از پزشکان و جراحان برجسته از جمله دکتر پیر باربت و دکتر استرود

کتابهائی نیز در این مورد نوشته اند.[۵] مقاله ای که در مجله انجمن پزشکان آمریکا (۲۱ مارس ۱۹۸۶) به چاپ رسیده چنین نتیجه گیری کرده است:

> بدیهی است که کثرت مدارک و شواهد تاریخی و پزشکی نشان می دهد که عیسی قبل از اینکه پهلویش سوراخ شود مرده بود و شواهد مؤید این دیدگاه تاریخی هستند که نیزه با فرو رفتن در بین دنده ها، احتمالاً موجب پاره شدن شش سمت راست و نیز پرده دیافراگم و قلب شده و بدین وسیله مرگ او را حتمی نموده است. بنابراین تعبیراتی که بر اساس این فرضیه شکل گرفته که عیسی بر صلیب نمرد با دانش پزشکی امروز تناقض دارد.[۶]

دوازدهم، مورخین و نویسندگان غیر مسیحی قرون اول و دوم میلادی به مرگ مسیح اشاره کرده اند. فلاویوس یوسفوس، مورخ یهودی معاصر مسیح بر این باور بود که عیسی بر صلیب مرد. او در کتاب خود «گذشته های یهودیان» می نویسد: «پیلاطس به پیشنهاد مردان مهم و صاحب نفوذ بین ما، او را محکوم به صلیب کرده بود.»[۷] همچنین مورخ رومی، کرنلیوس تاسیتوس در کتاب مشهور خود «سالنامه» نوشته است: «مرد حکیمی که نامش عیسی بود... پیلاطس او را به مرگ محکوم کرد.» او همچنین اشاره می کند که شاگردان عیسی «اظهار نموده اند که وی سه روز پس از مصلوب شدن، زنده بر آنها ظاهر شده است.»[۸] طبق نوشته جولیوس آفریکانوس (حدود سال ۲۲۱ بعد از میلاد)، تالوس مورخ قرن اول (حدود سال ۵۲ میلادی) «وقتی در مورد تاریکی ای که در زمان مصلوب شدن عیسی زمین را فرا گرفت سخن می گفت» از آن به عنوان «کسوف» یاد می کرد.[۹] لوسیان، نویسنده یونانی قرن دوم از مسیح به عنوان «مردی که به خاطر آوردن آئینی جدید به جهان، در فلسطین مصلوب شد» صحبت می کند و او را «اغواگر مصلوب» می نامد.[۱۰] «نامه مارا بار سراپیون» (حدود سال ۷۳ بعد از میلاد) که در موزه بریتانیا نگهداری می شود، از مرگ

مسیح صحبت می کند و می پرسد: «یهودیان از کشتن پادشاه حکیم خود چه نفعی بردند؟»[۱۱] در حقیقت حتی «تلمود» یهود نیز بیان می کند که «در شامگاه عید فصح، یشوع (ناصری) را به دار آویختند... اجازه دادند هر که چیزی در دفاع از او دارد بیاید و دادخواست دهد، ولی هیچ کس چیزی برای دفاع از او نیافت و او را در شامگاه عید فصح به دار آویختند.»[۱۲] سرانجام به فِلگون، نویسنده رومی می رسیم که طبق روایتی که اوریجن در کتاب «علیه سلسوس» ارائه می دهد، وی در کتاب «تاریخ نگاری» خود، از مرگ و رستاخیز عیسی مسیح صحبت می کند و می گوید: «عیسی وقتی زنده بود، هیچ کاری برای رهائی خود نکرد اما بعد از مرگ برخاست و نشانه های محکومیت خود و جای زخم های خود را که با میخ سوراخ شده بود نشان داد.»[۱۳] فِلگون حتی از ذکر این نکته غافل نمانده که «در زمان فرمانروائی طیبریوس قیصر که عیسی ظهور کرد و مصلوب شد، کسوف و به دنبال آن زلزله عظیمی روی داد.»[۱۴]

سیزدهم، نویسندگان مسیحی قرن اول که بعد از دوران مسیح زندگی می کردند، مرگ او را بر صلیب تأئید نموده اند. پولیکارپ، شاگرد یوحنای رسول، بارها به مرگ مسیح اشاره کرده و به عنوان مثال در نامهٔ خود به فیلپیان گفته است: «خداوند ما عیسی مسیح که برای گناهان ما تا به مرگ رنج کشید.»[۱۵] ایگناتیوس (حدود ۳۰ تا ۱۰۷ میلادی) دوست پولیکارپ نیز به صراحت رنج و مرگ مسیح را تصدیق کرده و در نامه خود به طرسوسیان می گوید: «او واقعاً رنج کشید و مرد و از مردگان برخاست.» و می افزاید، در غیر این صورت تمام حواریون او که به خاطر ایمانشان متحمل رنجهای بسیار شدند، بیهوده مردند. «اما (در حقیقت) هیچ کدام از این رنجها بیهوده نبود زیرا خداوند به دست بی دینان و گناهکاران مصلوب شد.»[۱۶] ژوستین شهید در اثر خود به نام «گفتگو با تریفون یهودی» اشاره می کند که یهودیان زمان وی معتقد بودند: «عیسی اغواگری جلیلی بود که او را مصلوب کردیم.»[۱۷]

این شهادت پیوسته از دوران عهد عتیق تا پدران اولیه کلیسا که ایمان داران و بی ایمانان، یهودیان و امت ها را دربرمی گیرد، شاهد مسلم و تردیدناپذیری بر واقعیت رنج کشیدن عیسی و مردن او بر صلیب است. اما اگر مرگ مسیح، حقیقتی مسلم باشد پس رستاخیز او از مردگان نیز حقیقت دارد، چرا که مدارک و شواهد مربوط به رستاخیز او نیز به همان اندازه قوّی و معتبر هستند. بنابراین، این دو حقیقت، مؤید ادعای منحصر به فرد عیسی مبنی بر پسر خدا بودن وی هستند. با هم نگاهی به شواهد مربوط به این ادعا بیندازیم.

دلیل بر اینکه عیسی پسر خدا است

چندین مرحله اساسی در بحث مربوط به اینکه عیسی پسر خداست وجود دارد.
اول، آیا مدارک عهد جدید که سخنان مسیح را ضبط کرده اند، دقیق هستند؟
دوم، آیا نویسندگان نسخ خطی، روایتی دقیق از تعالیم عیسی ارائه کرده اند؟
سوم، آیا عیسی واقعاً ادعا کرده که پسر خدا است؟
چهارم، آیا عیسی معجزات منحصر به فردی انجام داده که ثابت کنند او پسر خدا است؟

اعتبار مدارك عهدجدید

شاید برای کسانی که از این حقیقت آگاهی ندارند که مدارک دال برحقانیت عهد جدید، نسبت به هر کتاب دیگری از دنیای باستان بیشتر است، این موضوع تعجب آور باشد.* با این وجود همان طور که خواهیم دید این گفته به دلایلی چند حقیقت دارد.

* توجه داشته باشید که قرآن نه از دنیای باستان بلکه مربوط به قرون وسطی است.

بجا ماندن تنها چندین نسخه خطی انگشت شمار از آثار بزرگ دوران باستان، موضوعی غیرعادی نیست. طبق گفته اف. بروس، محقق و استاد برجسته دانشگاه منچستر، ما در حدود نه یا ده نسخه سالم از «جنگ گل» (فرانسه قدیم) اثر قیصر، بیست نسخه از «تاریخ روم» نوشته لیوی، دو نسخه از «سالنامه» تاسیتوس و هشت نسخه خطی از «تاریخ» توسیدید در اختیار داریم.[۱۸] پرشمارترین اثر غیرمذهبی دنیای باستان، «ایلیاد» هومر است که تقریباً در ۶۴۳ نسخه خطی محفوظ مانده است. در مقایسه، هم اکنون بیش از ۵۳۶۶ نسخه خطی یونانی از عهد جدید موجود است. درواقع به اذعان محققین و کارشناسان، عهد جدید مستندترین و پر نسخه ترین کتاب دنیای باستان است.»[۱۹]

یکی از نشانه های نسخه خطی خوب، قدمت آن است: معمولاً هر چه قدمت بیشتری داشته باشد، معتبرتر است، چرا که هر چه به زمان نگارش اصلی نزدیکتر باشد احتمال تحریف یا از بین رفتن متن کمتر می شود. اکثر کتاب های مربوط به دنیای باستان نه تنها در نسخ خطی معدود و انگشت شمار بلکه در دست نوشته هائی به ما رسیده اند که تاریخ آنها به حدود هزار سال بعد از نگارش اولیه و اصلی می رسد. این نکته در مورد تمام کتاب های فوق الذکر مصداق دارد (همان طور که در مورد «اودیسه» هومر صادق است، حتی به ندرت می توان یک نسخه خطی مربوط به پانصد سال بعد از نگارش اولیه پیدا نمود). ولی در مقایسه با این وضعیت، عهد جدید به صورت کامل در دست نوشته هائی که قدمت آنها نزدیک به ۱۵۰ سال بعد از نسخه اصلی می رسد محفوظ مانده و به دست ما رسیده است. حتی قطعاتی مانند پاپیروس جان ریلاندز که مربوط به سالهای ۱۱۷ تا ۱۳۸ میلادی و حاوی بخشهائی از انجیل یوحنا است تنها یک نسل با زمان نگارش اولیه فاصله دارد. هیچ کتابی از

دنیای باستان جز عهد جدید دارای چنین فاصله کمی بین نگارش اصلی و اولین نسخه های دست نویس وجود ندارد.

مسلمانان قویاً بر این نکته اصرار دارند که قرآن به طور کامل محفوظ مانده است. هر چند این ادعا لااقل پس از نسخه های تجدید نظر شده قرآن عثمان صحت دارد ولی چنین ادعائی هیچ چیزی بر اعتبار آن نمی افزاید، چرا که قرآن نه مربوط به دنیای باستان بلکه از قرون میانه (قرن هفتم بعد از میلاد) است. اغلب مسلمانان کاملاً از این موضوع غافل مانده اند که در مورد کتب باستانی (قرن اول میلادی)، عهد جدید از دیدگاه نسخ خطی، دقیق ترین و معتبرترین کتابی است که تا به حال به دست ما رسیده است.*

سوء تفاهم گسترده ای در بین مسلمانان و بعضی کسان دیگر در مورد به اصطلاح اشتباهات موجود در دست نوشته های کتاب مقدس وجود دارد و حتی عده ای تعداد این خطاها را حدود ۲۰۰٫۰۰۰ مورد تخمین زده اند. درواقع این موارد نه خطا، بلکه فقط قرائت های مختلف هستند که بیشتر آنها صرفاً از دستور زبان سرچشمه می گیرند. این قرائت های مختلف در بین بیش از ۵۳۰۰ نسخه خطی منتشر شده و بنابراین تلفظ های مختلف یک حرف در یک کلمه از یک آیه، در ۳۰۰۰ نسخه خطی به عنوان ۳۰۰۰ خطا محاسبه شده است. وستکات و هورت، دو تن از مشاهیر و استادان برجسته نسخه شناسی برآورد کرده اند که تنها یک ششم از این مغایرت ها قابل توجه هستند و بقیه اصلاً ارزش طرح کردن را ندارند، و این بدان معنی است که ۹۸٫۳۳ در صد متن کتاب مقدس از هر ایراد و انتقادی بدور است.[۲۰] آ. رابرتسون، محقق بزرگ

* در اینجا تنها به بررسی عهد جدید می پردازیم، چرا که برای اثبات ادعاهای مسیح به تنهائی کفایت می کند. به هر حال مدارک مکتوب، به طور گسترده ای، اعتبار و صحت نسخ خطی عهد عتیق را نیز تأئید می کند.

قرن بیستم در اثر خود به نام «مقدمه ای بر نقادی متن عهد جدید» می گوید که تنها «یک هزارم از کل متن» هنوز زیر سؤال است.[۲۱] با این تحقیق به روشنی معلوم می شود که ۹۹٫۹ در صد از عهد جدید فاقد هر گونه مغایرت یا تفاوت قابل ذکر است. فیلیپ شاف، مورخ برجسته قرن نوزدهم در کتابی به نام «همراه با عهد جدید یونانی و نسخه انگلیسی» محاسبه نموده که از بین ۱۵۰٫۰۰۰ تفاوت شناخته شده در زمان او، تنها ۴۰۰ مورد به نوعی بر مفهوم متن تأثیر می گذارند، و از آن بین تنها ۵۰ مورد واقعاً مهم هستند. با این وجود حتی یک مورد وجود ندارد که «یک اصل ایمانی یا قاعده رفتاری را مخدوش سازد که در متون مسلم و تردید ناپذیر دیگر به فراوانی نیامده باشد یا از لحن کلی تعالیم کتب مقدس استخراج نگردد.»[۲۲]

مدارک و شواهد فراگیر و بیشمار در مورد اعتبار نسخه های خطی عهد جدید نسبت به سایر کتابهای دوران باستان در جدول مقایسه ای صفحه روبرو خلاصه شده است.[۲۳]

البته مانند دیگر آثار مربوط به دنیای باستان، برخی اشتباهات جزئی ناشی از نسخه برداری وجود دارد، ولی هیچ کدام از آنها تأثیری بر پیام کتاب مقدس ندارند. برای توجیه بهتر این موضوع، به دو تلگرام زیر توجه کنید که هر کدام به فاصله یک روز ارسال شده است:

۱) «شما یک **میلون** دلار برنده شده اید.»

۲) «شما یک **ملیون** دلار برنده شده اید.»

حتی اگر تلگرام اول به دست ما رسیده باشد، با وجود اشتباهی که در متن وجود دارد منظور اصلی و دقیق آن را می فهمیم. حال اگر ۲۰ تلگرام به دست ما می رسید و هر کدام دارای چنین اشتباهاتی در جاهای مختلف جمله می بود، پیام اصلی را بدون هیچ شک و شبهه معقولی درک می کردیم. در اینجا نکته

نویسنده/کتاب	تاریخ نگارش	قدیمی ترین نسخه ها	فاصله زمانی	تعداد نسخه ها	دقت
هندو، مهابهاراتا	قرن ۱۳ ق.م.				۹۰
هومر، ایلیاد	۸۰۰ ق.م.			۶۴۳	۹۵
هرودوت، تاریخ	۴۸۰-۴۲۵ ق.م.	حدود ۹۰۰م.	حدود ۱۳۵۰ سال	۸	؟
توسیدید، تاریخ	۴۶۰-۴۰۰ ق.م.	حدود ۹۰۰م.	حدود ۱۳۰۰ سال	۸	؟
افلاطون	۴۰۰ ق.م.	حدود ۹۰۰م.	حدود ۱۳۰۰ سال	۷	؟
دموستن	۳۰۰ ق.م.	حدود ۱۱۰۰م.	حدود ۱۴۰۰ سال	۲۰۰	؟
قیصر، جنگ گل ها	۱۰۰-۴۴ ق.م.	حدود ۹۰۰م.	حدود ۱۰۰۰ سال	۱۰	؟ ؟
لیوی، تاریخ روم	۵۹ ق.م. -۱۷م.	قرن ۴ (بخشی)، قرن ۱۰ (کلی)	حدود ۴۰۰ سال حدود ۱۰۰۰ سال	۱ ۱۹	؟
تاسیتوس، سالنامه	۱۰۰م.	حدود ۱۱۰۰م.	حدود ۱۰۰۰ سال	۲۰	؟
پلینی دوم تاریخ طبیعی	۶۱-۱۱۳م.	حدود ۸۵۰م.	حدود ۷۵۰ سال	۷	؟
عهد جدید	۵۰-۱۰۰م.	حدود سال ۱۱۴ (چندین قطعه)	۵۰ سال		
		حدود سال ۲۰۰ (کتابها)	۱۰۰ سال		
		حدود سال ۲۵۰ (بیشتر عهد جدید)	۱۵۰ سال		
		حدود سال ۳۲۵ (عهد جدید کامل)	۲۲۵ سال	۵۳۶۶	۹۹+

قابل توجه این است که نسخه های خطی عهد جدید حاوی در صد بسیار پائین تری از اشتباهات مهم نسخه برداری نسبت به این تلگرام هستند.[۲۴] مهمتر از این، عهد جدید با بیش از ۵۳۰۰ نسخه دست نویس (در مقایسه با چند تلگرام)، پیام اصلی آن کمتر از پیام چنین تلگرامی تحت تأثیر اشتباهات نسخه برداری قرار گرفته است.

اکثر کتابهای مربوط به دوران باستان در مقایسه با عهد جدید، به هیچ وجه از صحت و اعتباری هم شأن با آن برخوردار نیستند. بروس متزگر محقق معروفی که مطالعات و تحقیقات بسیاری در عهد جدید داشته، در کتاب «فصولی در تاریخ نقادی متن عهد جدید» تخمین زده است که «مها بهارات» کتاب مقدس هندوها تنها با ۹۰ در صد دقت رونوشت شده و ایلیاد هومر با حدود ۹۵ درصد، ولی طبق ارزیابی وی، دقت نسخه برداری عهد جدید در مقایسه با این دو به چیزی حدود ۹۹/۵ درصد می رسد.[۲۵] بنابراین متن عهد جدید را می توان با ضریب دقت بیش از ۹۹ درصد بازسازی نمود. و مهمتر از همه اینکه ۱۰۰ درصد پیام اصلی عهد جدید در نسخه های خطی آن به دست ما رسیده است!

محققین مسلمان، سِر فردریک کنیون، دانشمند متن شناس برجسته را به عنوان مرجعی معتبر در این خصوص به رسمیت می شناسند. یوسف علی، محقق بزرگ مسلمان و مترجم مشهور قرآن، بارها از کنیون به عنوان مرجعی منصف و قابل اعتماد در خصوص دست نوشته های باستانی نام برده است. با این معرفی، حال ببینیم دیدگاه کنیون در این مورد چیست. وی در اثر خود به نام «کتاب مقدس ما و دست نوشته های باستانی» می گوید:

تعداد نسخ خطی عهد جدید، ترجمه های بسیار قدیمی و نقل قول های نویسندگان مسیحی از آن به قدری زیاد است که عملاً این اطمینان را به وجود می آورد که می توان در یکی یا چند مورد از این مراجع باستانی به قرائت واقعی

متون مورد تردید دست یافت. این وضعیت خاص در مورد هیچ کدام از کتب دنیای باستان مصداق ندارد.[۲۶]

اعتبار شاهدان عهد جدید

اثبات تسلسل نسخه های خطی تا قرن اول، البته به خودی خود دلیل صداقت یا دقت نویسندگان آنها محسوب نمی شود. در صورتی که بخواهیم صحت و سقم مندرجات نسخ خطی را بدانیم باید شواهد و مدارک مربوط به شاهدان را مورد ارزیابی قرار دهیم.

نویسندگان عهد جدید معاصر وقایع بوده‌اند

اکثر قریب به اتفاق ادعاهای عهد جدید توسط شاهدان عینی و معاصران وقایع زمان رسالت عیسی (حدود سالهای ۲۹-۳۳ میلادی) به رشته تحریر درآمده است. انجیل متی توسط یکی از شاگردان و ناظران مسیح نوشته شده که حاوی نقل قولهای طولانی و مستقیمی از سخنان عیسی مسیح است (به عنوان مثال بابهای ۵-۷؛ ۱۳؛ ۲۴-۲۵). او که قبلاً مأمور وصول مالیات بود (متی ۹:۹) طبیعتاً به ضبط دقیق امور عادت داشت. مرقس هم شاگرد پطرس (اول پطرس ۱۳:۵) و هم شاهد عینی مسیح بود (دوم پطرس ۱۶:۱). لوقا مردی فرهیخته و از معاصران مسیح بود که در ابتدای انجیل خود گفته است: «چنان چه آنانی که از ابتدا ناظران عینی و خادمان کلام بودند» (یعنی رسولان) «من نیز مصلحت چنان دیدم که همه را از ابتدا به دقت دنبال نموده به ترتیب برای تو بنویسم» (لوقا ۱:۱-۳). یوحنای رسول شاهد عینی و بی واسطه مسیح بود (یوحنا ۲۴:۲۱؛ اول یوحنا ۱:۱)، همان طور که پطرس نیز (دوم پطرس ۱۶:۱). پولس از معاصرین مسیح و شاهد عینی ظهور او بود (اول قرنیتان ۸:۱۵).

وی فهرستی طولانی از افرادی ارائه می دهد که مسیح رستاخیز کرده را دیده بودند، از جمله گروهی بالغ بر پانصد نفر که اکثر آنها در هنگام نوشتن نامه هایش در قید حیات بودند (اول قرنتیان ۱۵:۶).

شواهد مربوط به اینکه باید این ادعاها را جدی و ارزشمند پنداشت به چند دلیل بسیار معتبر هستند. اول، در تحقیقات مربوط به تاریخ، قانونی کلی وجود دارد که فیلسوف مشهور، امانوئل کانت آن را تعریف کرده است. طبق این قانون، روایات تاریخی «بی گناه هستند مگر اینکه جرمشان ثابت شود،» یعنی هر آنچه معتبر دانسته می شود باید اعتبار آنها را پذیرفت مگر زمانی که بی اعتبار بودن شان به طور مستدل نشان داده شود. همان طور که بسیاری نیز اشاره کرده اند، این قانون در مباحث معمول زندگی نیز صادق است. در غیر این صورت تمام روابط روزمره انسانها دچار از هم گسیختگی می شد.

دوم، اصل شناخته شده دیگری در قانون هست که «قانون اسناد قدیمی» نامیده می شود. طبق این قانون، «اگر طرفی که مدرکی مکتوب ارائه می دهد قاضی را قانع نماید که نوشته مزبور، قدمتی سی ساله دارد و هیچ شک و شبهه ای در ظاهر آن نیست و به علاوه ثابت کند که مدرک وی از محلی صادر شده که در این مورد صاحب اختیار و اقتدار است، باید آن نوشته را به عنوان مدرکی کاملاً معتبر تلقی نمود.» طبق گفته مک کورمیک، حقوقدان برجسته و صاحب نظر آمریکائی «هر نوع تلفیقی از شرایط موجود که برای حمایت از یافتن یک حقیقت کافی باشد، از اعتبار شایسته برخوردار خواهد بود.»[۲۷]
حال، طبق این قانون و به مصداق آن، بایستی صحت و اعتبار عهد جدید را به رسمیت شناخت. این مکتوب، سندی باستانی است که می توان مسیر انتقال آن را تا قرون اولیه بلاانقطاع دنبال نمود و به حقانیت و صحت تسلسل آن پی برد. در حقیقت بسیاری از متفکرین بزرگ علم حقوق، بر اساس قوانین مربوط

به شهادت که در پرونده های منجر به اعدام یا تبرئه متهمین بکار می رود، در مورد حقانیت مسیحیت متقاعد شده اند. سایمون گرینلیف، استاد کرسی حقوق در دانشگاه هاروارد و نویسنده کتابی در مورد شهادت قانونی، به همین طریق به مسیح ایمان آورد.[۲۸] وی در اثر خود به نام «شهادت انجیل نگاران» با استفاده از مجموعه قوانین مربوط به شهادت قانونی، چنین نتیجه گرفته است: «نسخه هائی که به عنوان اناجیل چهارگانه هم از نظر فکری و هم از نظر عملی مقبولیت جهانی یافته اند، در تمامی محاکم عدالت جو، بدون کوچکترین درنگی پذیرفته خواهند شد.»[۲۹]

سوم، قدمت بسیار زیاد نسخه های خطی عهد جدید بیانگر حقانیت آنها هستند. اکثر محققین برجسته و صاحب نظر، تاریخ نگارش کتابهای عهد جدید را مربوط به دوران زندگی شاهدان عینی و نویسندگان مذکور می دانند. نلسون گلوگ، باستان شناس و نویسنده کتاب «نهری در بیابان: تاریخ نِگِو» می نویسد: «تقریباً با تأکید تمام می توانیم بگوئیم که هیچ مدرک معتبری دال بر این وجود ندارد که کتابهای عهد جدید، دیرتر از سال ۸۰ میلادی نوشته شده باشند.»[۳۰] ویلیام آلبرایت، دانشمند خط شناس مشهور در مصاحبه ای با مجله «مسیحیت امروز» گفته است: «تمام کتابهای عهد جدید بین سالهای چهل تا هشتاد میلادی (و به احتمال قوی تر حدود ۵۰ تا ۷۵ م.) توسط مسیحیان یهودی الاصل نوشته شده اند.»[۳۱]

تمایل بعضی از محققان مسلمان مانند احمد دیدات برای پذیرفتن دیدگاههای برخی از دانشمندان مسیحی لیبرال که برای نگارش عهد جدید قائل به تاریخی دیرتر هستند بسیار بد فرجام است، چرا که بسیاری از این محققان مجبور شده اند بر اساس مباحث اخیر، مواضع و دیدگاههای خود را تغییر دهند (رجوع کنید ضمیمه دوم). حتی اسقف جان رابینسون، الهیدان

رادیکالی که نظریه «مرگ خدا» را مطرح کرده بود و با نوشتن کتاب «با خدا صادق باشید» به شهرت فراوانی رسید، سرانجام با این حقایق از در صداقت وارد شد و اعلام نمود که عهد جدید به دست معاصرانی نوشته شده که ابتدای تاریخ نگارش آنها حدود هفت سال با وقایع مذکور فاصله دارند و نوشته ها نیز به دست دیگر شاهدان عینی یا معاصران وقایع رسیده بود.[۳۲] محقق دیگری به نام اتا لینمن که از هم فکران بولتمن بود در کتاب «نقد تاریخی کتاب مقدس: روش شناسی یا ایدئولوژی» با اذعان به اینکه اناجیل توسط شاگردان بلافصل و عینی عیسی نوشته شده اند، تمام رشته های دیدگاه رادیکال را پنبه کرده است. وی بعد از ورشکسته اعلام کردن فرضیات قبلی، با صراحت تمام می گوید: «به همین دلیل است که به الهیات تاریخی - انتقادی جواب رد می دهم. من بر تمامی افکار، تعالیم و نوشته های سابق خود خط بطلان می کشم. می خواهم از این فرصت استفاده کرده صراحتاً بگویم که دو کتابی را که قبلاً نوشته بودم، در سال ۱۹۷۸ با دست خود بسته بندی کردم و آنها را در سطل آشغال انداختم.»[۳۳] وی متعاقب این تغییر موضع، کتابی جامع و تحقیقی در مورد اناجیل نوشت که نشان می دهد عهد جدید هیچ وابستگی ادبی به منابع قبل از خود ندارد، موضوعی که وی سابقاً در نقد کتاب مقدس ذکر کرده بود.[۳۴]

در واقع، دلایل محکم بسیاری وجود دارد که بپذیریم نویسندگان انجیل، معاصران مسیح در همان قرن اول بوده اند که روایات مستقل و دست اولی از سخنان و اعمال عیسی ارائه داده اند.[۳۵] شواهد مربوط به نسخه های خطی (که فهرست آنها را در صفحاتی قبل مشاهده کردیم) نشان می دهند که عهد جدید واقعاً سندی معتبر از قرن اول میلادی است. بحث های انتقادی که در مخالفت با صحت و اعتبار مدارک عهد جدید مطرح می شود، نه بر اساس شواهد واقعی بلکه از روی تعصبی غیرمنصفانه علیه امور ماوراء الطبیعی است که حتی مسلمانان

نیز آن را رد می کنند. به عبارت دیگر اگر محققان مسلمان چنین انتقادهای جانبدارانه ای در مورد کتاب مقدس را که برای قرآن نیز مصداق دارد بپذیرند، باید قرآن را نیز مردود بشمارند! شواهد مکتوبی از قبیل «شبان هرماس» که مربوط به همان قرن اول میلادی هستند، از نوشته های عهد جدید نقل قول کرده اند و این نشان دهندهٔ وجود متون عهد جدید در قرن اول است. انجیل یوحنا می گوید که توسط یکی از شاگردان بلافصل و شاهد عینی (یعنی به دست خود یوحنا) نوشته شده است. یوحنا با این جملات، کتاب خود را به پایان می برد: «این شاگردی است که به این چیزها شهادت داد و اینها را نوشت و می دانیم که شهادت او راست است» (یوحنا ۲۱:۲۴).

لوقا ادعا می کند که مورخی دقیق و معاصر با وقایع مذکور در انجیل خود است و می گوید: «من نیز مصلحت چنان دیدم که همه را از ابتدا به دقت دنبال نموده به ترتیب برای تو بنویسم... تا صحت آن کلامی را که در آن تعلیم یافته ای دریابی» (لوقا ۱:۳-۴). سِر ویلیام رمزی، صاحب نظر برجسته در مسائل خاور نزدیک قرن اول، بعد از صرف سالها تحقیق در این منطقه سرانجام (در کتابی تحت عنوان «پولس رسول، مسافر و شهروند رومی») نتیجه گرفت که لوقا مورخی ممتاز و توانا بوده است، زیرا در اشارات وی به ۳۲ کشور، ۵۴ شهر و ۹ جزیره حتی یک اشتباه هم پیدا نمی شود.[۳۶] نویسندگان عهد جدید مردان صادقی بودند که داوطلبانه جان خود را به پای ایمانشان فدا کردند. به علاوه آنان مواظب بودند که بین گفته های خود و سخنان عیسی تمایز قائل شوند و این نشان می دهد که آنان نه مخترع روایات بلکه راوی وقایع بودند (اعمال ۲۰:۳۵؛ اول قرنتیان ۷:۱۰، ۱۲؛ مکاشفه ۱:۱۷-۲۰؛ ۲:۱-۲؛ ۲۲:۱۶-۲۰). عهد جدید تفاوت بارزی با ادبیات عامیانه مسیحیان، نظیر مطالبی که در کتابهای جعلی قرون دوم و سوم میلادی یافت می شود دارد. سی، اس، لوئیس، استاد صاحب نام ادبیات

و اسطوره شناسی در دانشگاه آکسفورد، با بصیرتی شایسته، در کتاب «بازتاب مسیحی» در مورد منتقدان عهد جدید چنین گفته است:

من به چنین منتقدانی اصلاً اعتماد ندارم، چرا که به نظر من آنها صلاحیت داوری ادبی ندارند و حتی از درک ویژگی های متونی که می خوانند ناتوان هستند... اگر چنین افرادی به من بگویند که فلان متن انجیل، افسانه یا داستان است، می خواهم بدانم که چقدر کتاب های افسانه ای و داستانی خوانده اند... من تمام عمرم را به خواندن شعر، داستان، ادبیات رویائی، افسانه و اساطیر سپری کرده ام. از ویژگی ها و شرایط آنها آگاهی دارم و می دانم که هیچ کدام از آنها مشابهتی با اناجیل ندارند.[۳۷]

خلاصه اینکه ادعای مسلمانان مبنی بر وابستگی عهد جدید به منابع قدیمی هیچ پایه و اساسی ندارد، بلکه به روشنی پیدا است که انجیل، متنی دست اول و متعلق به قرن اول میلادی است که شاگردان و معاصران مسیح آن را روایت کرده اند و برخلاف افسانه هائی که منتقدین لیبرال همه جا شایع کرده اند، هر روایت، مستقل و خودکفا است. هر انسان منصفی به تفاوت های بین اناجیل یوحنا و لوقا و عدم وابستگی آنها به هم اقرار می کند و این خود برای اعلام حقانیت آنها کفایت می کند. و این نکته حتی اگر هم برای بحث کلی در دفاع از حقانیت زندگی و سخنان مسیح لازم نباشد، می تواند دلیل قانع کننده ای برای استقلال اناجیل نظیر (متی، مرقس و لوقا) باشد.[۳۸]

چهارم، دانش باستان شناسی، صحت و دقت تاریخی روایات انجیل را تأئید نموده است. این موضوع را می توان از طریق نوشته های سِر ویلیام رمزی به صورتی زنده به تصویر کشید. وی که در ابتدا فردی شکاک و منتقد سخت گیر عهد جدید بود، بعد از اینکه به مسیح ایمان آورد، تمام عمر خود را به تحقیق در دنیای خاور نزدیک گذراند. از خودش بشنویم:

«در شروع کار هیچ نظر مساعدی نسبت به کتاب اعمال رسولان نداشتم، زیرا نبوغ و کاملیت ظاهری فرضیه «توبینگن» زمانی مرا کاملاً قانع کرده بود. بعدها در طی سالیان دراز، در این فرضیه هیچ دروغی نیافتم تا موضوع را با دقت بررسی کنم، اما در چند سال اخیر غالباً به خاطر موضوعات زیادی مجبور می شدم ارتباط مداومی با کتاب اعمال رسولان داشته باشم و در حین این پژوهشها، نقشه، موضوعات باستانی و جامعه آسیای صغیر را طبق تعریف این کتاب بررسی نمودم. با بررسی بیشتر به تدریج این فکر در من قوّت گرفت که روایات اعمال رسولان در بسیاری از جزئیات، حاوی حقایق بی نظیری هستند.»[۳۹]

همان طور که قبلاً اشاره شد، رمزی به این نتیجه رسید که لوقا مورخی دست اول بوده و می گوید که در جزئیات بسیاری که بررسی کرده حتی یک اشتباه نیز نیافته است. بنابراین روایت لوقا از زندگی و معجزات مسیح را نیز باید به عنوان حقیقت مسلم پذیرفت، یعنی انجیل لوقا از همان دقت و صحت کتاب دیگر وی، اعمال رسولان برخوردار است. و از آنجا که روایت لوقا از زندگی و معجزات مسیح منطبق با سایر انجیل ها است، در اینجا تائیدیه ای باستان شناسی از اناجیل چهارگانه داریم که حاوی معجزات و رستاخیز عیسی میسح هستند. خلاصه اینکه از نقطه نظر صرفاً تاریخی نمی توانستیم شواهدی برای صحت و اعتبار وقایعی داشته باشیم که از وقایع زندگی مسیح در عهد جدید بهتر و مستدل تر باشد.

معیار هیوم برای قابل اعتماد بودن

دیوید هیوم که شاید بتوان وی را بزرگترین شکاک عصر جدید نامید، اصلی ترین معیار را که به نظر وی برای بررسی قابل اعتماد بودن شواهد ضروری است این گونه تعریف کرده است: «ما در مورد هر موضوعی وقتی دچار شک و

تردید می شویم که شواهد مربوطه، متناقض یکدیگر یا اندک یا ماهیتی مشکوک داشته باشند، وقتی در آنچه ادعا می کنند ذی نفع باشند یا شهادت شان توأم با شک و تردید یا همراه با ادعاهای بیش از حد تعصب‌آمیز باشد.»[40] موارد فوق را به طور کلی می توان در چهار سؤال زیر بررسی نمود: آیا شواهد با یک دیگر متناقض هستند؟ آیا شواهد کافی وجود دارد؟ آیا شاهدان حقیقت را می گویند؟ آیا عاری از تعصب هستند؟

اجازه دهید شهادتهای عهد جدید در مورد رستاخیز عیسی مسیح را با معیار هیوم بیازمائیم.[41] شواهد حاکی از آن است که در شهادت شاهدان تناقضی وجود ندارد. هر کدام از نویسندگان عهد جدید بخشی مهم و مکمل از کل داستان را بیان می کنند. مسیح در زمان حکومت پنطیوس پیلاطس در اورشلیم مصلوب شد (حدود سال ۳۰ میلادی). او می گفت که پسر خدا است و برای اثبات ادعای خود معجزاتی به عمل آورد. وی مصلوب شد و پس از حصول اطمینان از مرگش او را دفن کردند، ولی سه روز بعد، قبرش خالی بود. مهم تر از همه، در طی یک ماه، چندین بار خود را در هیئتی جسمانی که جای میخ های صلیب بر آن مشهود بود، به گروههای زیادی از مردم ظاهر نمود. او واقعیت جسمانی خود را به آنان ثابت نمود و چنان ایشان را متقاعد ساخت که آن مردمان مشکوک با شجاعتی بی نظیر، در همان شهر شروع به موعظه در مورد رستاخیز کردند و در نتیجه آن هزاران نفر از یهودیان به مسیح ایمان آوردند.

البته باید گفت که برخی تفاوتهای جزئی در روایات انجیل وجود دارد. یک روایت (متی ۵:۲۸) می گوید در کنار قبر عیسی یک فرشته بود ولی یوحنا می گوید دو فرشته بودند (یوحنا ۱۲:۲۰). در مورد چنین اختلافاتی باید به دو نکته توجه کنیم: اول اینکه این موارد نه متناقض هم، بلکه با هم متفاوت هستند، یعنی با هم ناسازگاری ندارند. متی نمی گوید که «تنها و تنها» یک فرشته

بود، در این صورت تناقض به وجود می‌آمد. قانون ساده هماهنگی این است که «وقتی دو باشد، لاجرم یک نیز هست.»[42] دوم اینکه تفاوت در شهادت، دقیقاً همان چیزی است که از شاهدان معتبر و مستقل انتظار می رود. هر قاضی زیرک و نکته بینی که شهادتی یکسان از چندین شاهد مختلف بشنود، شهادتهای آنان را بی ارزش می شمارد، چرا که احتمال می دهد تبانی و ائتلاف کرده اند.

عهد جدید شامل ۲۷ کتاب است و همان طور که قبلاً اشاره شد این ۲۷ کتاب توسط نه شخص مختلف نوشته شده اند که همهٔ آنها یا شاهدان عینی یا معاصر وقایعی بوده اند که دست به نگارش آنها زدند. شش مورد از این کتابها در خصوص موضوع معجزات عهد جدید نقشی اساسی دارند (متی، مرقس، لوقا، یوحنا، اعمال رسولان و اول قرنتیان) و همهٔ آنها به معجزه رستاخیز شهادت می دهند. به علاوه، امروزه حتی محققین منتقد نیز اذعان دارند که این کتابها متعلق به قرن اول میلادی و اکثر آنها قبل از سال ۷۰ میلادی نوشته شده اند، یعنی زمانی که معاصرین مسیح هنوز در قید حیات بودند. در واقع همه محققین تصدیق می کنند که رساله اول به قرنتیان توسط پولس رسول ودر حدود سالهای ۵۵ یا ۵۶ میلادی، تنها دو دهه بعد از مرگ و رستاخیز مسیخ نوشته شده است. این نکته به چند دلیل، شهادتی بسیار قوی در مورد حقیقت رستاخیز عیسی مسیح می باشد. این متن، سندی بسیار قدیمی است که اندکی بیش از دو دهه پس از خود واقعه نوشته شده است. توسط کسی نوشته شده که خود عیسای رستاخیز کرده را به چشم دیده بود (اول قرنتیان ۸:۱۵؛ ر.ک اعمال رسولان باب ۹). به حدود ۵۰۰ نفر که شاهد عینی رستاخیز مسیح بوده اند اشاره می کند (اول قرنتیان ۶:۱۵). همچنین اشاره می کند که اکثر این شاهدان در زمان نگارش این نامه هنوز زنده بوده اند و بدین وسیله امکان تشخیص صحت و سقم شواهد مربوط به رستاخیز مسیح به خوبی فراهم می شد.

عده کمی به این واقعیت معترض هستند که عهد جدید به خاطر تأکید مسیح بر محبت (متی ۲۲:۳۶-۳۷) و نیز موعظه روی کوه (متی بابهای ۵-۷) بنیان‌گذار یکی از بزرگترین استانداردهای اخلاقی شناخته شده برای انسان است. شاگردان وی در نوشته های خود همین تعلیم را تکرار می کردند (ر.ک رومیان۱۳:۱؛ اول قرنتیان باب ۱۳؛ غلاطیان باب ۵). علاوه بر این، زندگی آنان تجسم کامل تعالیم اخلاقی شان بود و بیشترشان به خاطر تعالیمی که در مورد مسیح می دادند حتی جان خود را از دست دادند (دوم تیموتاوس ۴:۶-۸؛ دوم پطرس ۱:۱۴) و این بدون شک نشانه ای مسلم بر صداقت آنان بود.

علاوه بر این تعلیم که حقیقت، امری الهی است (رومیان ۱۲:۹)، به روشنی پیدا است که نویسندگان عهد جدید در مورد بیان این حقیقت در نوشته های خود بسیار محتاط بودند. پطرس می گوید: «ما در پی افسانه های جعلی نرفتیم» (دوم پطرس ۱:۱۶) و پولس با تأکید سفارش می کند: «به یکدیگر دروغ مگوئید» (کولسیان ۳:۹) نویسندگان عهد جدید مردان صادقی بودند که بیشترشان با اشتیاق خود برای مردن به جهت حقیقتی که نوشته بودند، بر شهادت خود مهر حقیقت زدند. وقتی بیانات نویسندگان عهد جدید را در کنار کشفیات مورخان و باستان شناسان بگذاریم، صحت و دقت آنان بیشتر به اثبات می رسد. نلسون گلوگ، باستان شناس برجسته از تحقیقات خود این گونه نتیجه گرفته است: «با قاطعیت تمام می توان گفت که هیچ کدام از یافته های علم باستان شناسی با اشارات کتاب مقدس منافات ندارد. تا آنجا که نتایج کشفیات باستان شناسی بررسی شده، مطالب تاریخی کتاب مقدس را چه در کلیات و چه در جزئیات تأئید می کند.»[۴۳] میلار باروس در کتاب «این سنگها چه می گویند؟» نوشته است: «بسیاری از باستان شناسانی که تجربه کاوش در فلسطین را داشته اند، در مقابل کتاب مقدس سر تعظیم فرود می آورند.»[۴۴]

کلیفورد ویلسون در کتاب خود، «صخره ها، آثار باستانی و اعتبار کتاب مقدس» نکات بیشتری در خصوص معتبر بودن کتاب مقدس از دیدگاه تاریخی بیان می کند.[۴۵] در حقیقت هیچ دلیلی وجود ندارد که نویسندگان عهد جدید را به دروغگوئی در نوشته های خود یا تحریف عمدی وقایع متهم کنیم. اگر در دادگاه از آنها خواسته می شد که «سوگند بخورید که حقیقت را بگوئید، تمام حقیقت و چیزی جز حقیقت نگوئید» شهادت آنان توسط هر هیئت منصفه بی طرفی در جهان به عنوان شهادتی معتبر پذیرفته می شد. خلاصه اینکه همان طور که جان مونتگمری، استاد بلند پایه کرسی حقوق دانشگاه هاروارد نتیجه گرفته است، شهادت آنان عاری از هر گونه سوگند شکنی و دروغگوئی است.[۴۶]

به دلایلی چند، باور به شهادت های عهد جدید در مورد معجزات و مخصوصاً رستاخیز مسیح، زمینه لازم را جهت باور به وقایعی که به آنها شهادت می دادند، فراهم نمی کرد.

اول، خود حواریون مسیح، شهادت دیگران در مورد رستاخیز مسیح از مردگان را باور نکردند. وقتی زنان از ملاقات با مسیح زنده سخن گفتند، «ایشان سخنان زنان را هذیان پنداشته، باور نکردند» (لوقا ۲۴:۱۱). حتی زمانی که بعضی از شاگردان با چشم خود مسیح را دیدند «دیر فهم برای ایمان آوردن» بودند (لوتا ۲۴:۲۵). در حقیقت وقتی عیسی به ده نفر از شاگردان ظاهر شد و جای زخم های صلیب را به آنها نشان داد «ایشان هنوز از شادی و حیرت نمی توانستند باور کنند» (لوقا ۲۴:۴۱). و حتی پس از اینکه غذا خوردن عیسی را دیدند و قانع شدند، یکی از ایشان به نام توما که غایب بود به مخالفت برخاست که تا انگشت خود را در جای میخ های دست عیسی نگذارد، ایمان نخواهد آورد (یوحنا ۲۰:۲۵).

دوم، عیسی نه تنها بر ایمان داران ظاهر شد، بلکه خود را به بی ایمانان نیز آشکار نمود. او بر برادر ناتنی خود که بی ایمان بود ظاهر شد (یوحنا ۷:۵؛ اول قرینتان ۷:۱۵). در حقیقت او خود را بر بزرگترین شخص بی ایمان آن روزگار که یک یهودی فریسی به نام شائول طرسوسی بود ظاهر نمود (اعمال باب ۹). اگر عیسی تنها خود را بر ایمان داران یا دوست داران خود آشکار می نمود، طرح این اتهام معقول بود که شهادت آنان از روی تعصب و جانبداری بوده است، ولی قضیه درست برعکس این بود.

سوم، کسانی که به رستاخیز مسیح شهادت می دادند نه تنها هیچ منفعت شخصی از شهادت خود به دست نمی‌آوردند، بلکه در واقع برایشان به بهای رنج و جفای بسیار و حتی به قیمت جانشان تمام می شد (اعمال بابهای ۴، ۵, ۸). واقعیت امر این است که اکثر رسولان به خاطر ایمانشان شهید شدند. یقیناً، انکار رستاخیز عیسی مسیح، برای آنان حاوی منافع شخصی زیادی بود، با این وجود آنان به ایمان خود شهادت دادند و تا پای جان از آن دفاع کردند.

چهارم، در نظر نگرفتن شهادت شاگردان عیسی به این بهانه که خودشان از پیروان مسیح قیام کرده بودند، مانند بی توجهی به شهادت یک شاهد عینی قتل است به این دلیل که وقوع قتل را با چشم خود دیده است! در چنین حالتی، شهادت فرد همراه با تعصب و جانبداری نیست، بلکه متعصب کسانی هستند که شهادت آنان را نمی پذیرند.

شواهد مربوط به ادعای عیسی که پسر خدا است

از آنجا که مسلمانان باور دارند که عیسی برای اثبات اینکه از جانب خدا سخن می گوید، معجزاتی انجام داد، دیگر لزومی ندارد در این مورد زیاد صحبت کنیم. قرآن، تولد عیسی از باکره (مریم ۱۶-۲۱؛ آل عمران ۳۷-۴۷) و نیز

بسیاری از معجزاتی که در عهد جدید (و حتی در کتابهای جعلی عهد جدید) آمده است، نظیر شفا دادن مردمان و زنده کردن مردگان را تأئید نموده است (ر.ک مریم ۲۹-۳۱؛ مائده ۱۱۰). قرآن حتی تصدیق می کند که خدا «او را بالا برد» (نسا ۱۵۸)،[۴۷] هر چند مسلمانان این را دلیلی بر رستاخیز مسیح از مردگان در سه روز پس از مصلوب شدن نمی دانند، آن چنان که در انجیل ها گفته شده است. اما این حقیقت که عیسی معجزاتی انجام داد و مردگانی را از مرگ برخیزانید تا ثابت کند که از جانب خدا سخن می گوید، به روشنی در قرآن تأئید شده است. بنابراین مسلمانان به تولد، زندگی و پایان غیرطبیعی زندگی عیسی بر زمین (یعنی صعود وی به آسمان) ایمان دارند. در حقیقت او تنها پیامبری است که این سه ویژگی را با هم داشت و این موقعیت خاص، حتی طبق تعالیم خود مسلمانان، او را تبدیل به منحصرفردترین انسان ماوراءالطبیعه در جهان نموده است.

البته ایمان مسیحیان چیزی فراتر از این است. مسیحیان برخلاف مسلمانان ایمان دارند که عیسی پسر یگانه خدا نیز هست، ولی چون مسلمانان معتقدند که تمام تعالیم مسیح حقیقت بود، تنها وظیفهٔ ما در اینجا اقامه شواهدی برای اثبات ادعای عیسی مبنی بر «پسر خدا بودن» او است.

کتاب مقدس نیز مانند قرآن، معجزات را محکی برای حقانیت پیامبران می داند (خروج باب ۴؛ اول پادشاهان باب ۱۸؛ یوحنا ۳:۲؛ عبرانیان ۲:۳-۴). پس تنها این می ماند که شواهد را بررسی کنیم تا ببینیم آیا نیقودیموس، استاد بزرگ شریعت یهود، خطاب به عیسی درست گفته است: «ای استاد می دانیم که تو معلمی هستی که جانب خدا آمده ای زیرا هیچ کس نمی تواند معجزاتی را که تو می نمائی بنماید، جز اینکه خدا با وی باشد» (یوحنا ۳:۲).

از آنجا که قبلاً نشان دادیم که مدارک عهد جدید و شاهدان، معتبر و قابل

اعتماد هستند، پس تنها این می ماند که بدانیم این شاهدان در مورد ادعاهای مسیح چه می گویند. خلاصه شهادت آنها این است: عیسای ناصری که از مریم باکره متولد شد، ادعا نمود پسر یگانه خدا، تجسم الوهیت در جسم انسانی است. عیسی به طرق مختلفی ادعا نمود که پسر خدا است. محققین مسلمان با هدف دستیابی به پشتوانه ای برای نظریات خود، غالباً گفته های کتاب مقدس در مورد مسیح را بد تفسیر می کنند که این موضوع را در فصل بعدی بررسی خواهیم کرد.

قبل از پرداختن به ادعاهای خاص عیسی مبنی بر اینکه وی پسر خدا است، شایسته است پاسخی کوتاه به سوء تعبیر مسلمانان در مورد این گفته بدهیم. بسیاری از مسلمانان عبارت «پسر خدا» را این طور می فهمند که گویا تولد عیسی مسیح نتیجه رابطه ای جسمانی بوده است. در واقع غالباً در این مورد به آیه ۳۵ سوره مریم استناد می کنند که می گوید: «خدا هرگز فرزند اتخاذ نکرده که وی منزه از آن است.» در حقیقت تعداد زیادی از مسلمانان شدیداً بر این باورند که عیسی نتیجه رابطه جنسی خدا با مریم باکره بوده است! البته چنین انسانی پوشالی است و اشارات متعدد کتاب مقدس این را قویاً رد می کند، چرا که به روشنی و بدون هیچ ابهامی از بارداری معجزه آسای مریم و بدون هیچ گونه ارتباط جنسی سخن می گوید (متی ۱:۱۸-۲۴؛ لوقا ۱:۲۶-۳۵). مشکل دیگری که مسلمانان با عبارت «پسر خدا» دارند این است که در زبان عربی برای «پسر» دو کلمه وجود دارد که باید آنها را از هم تمیز داد. واژه «ولد» اشاره به پسری است که حاصل ارتباط جنسی است که یقیناً عیسی مسیح در این تعریف نمی گنجد. کلمه دیگر «ابن» است که می تواند مفهوم گسترده تر مجازی یا استعاری داشته باشد. مثلاً از مسافر به عنوان «ابن سبیل» (پسر راه) سخن گفته می شود. تنها در این مفهوم گسترده تر می توان از عیسی به عنوان «پسر (ابن) خدا» صحبت کرد.

«یهوه» نام مخصوصی است که خدا در عهد عتیق بر خود نهاد، همان نامی که در خروج ۳:۱۴ بر موسی مکشوف نمود و به او گفت: «هستم آنکه هستم.» در حالی که سایر نامهای خدا ممکن است برای انسانها («ادونای» [خداوند]، برای انسانها در پیدایش ۱۸:۱۲)، یا برای خدایان دروغین («الوهیم» [خدایان] در تثنیه ۶:۱۴) بکار رود، نام یهوه فقط و فقط برای خدای واحد حقیقی بکار می رود. کتاب مقدس به ما فرمان داده که هیچ انسانی یا موجودی را نباید پرستش یا خدمت نمود (خروج ۲۰:۵) و نام و جلال او را نباید به کس دیگری داد. در کتاب اشعیا می خوانیم: «یهوه چنین می گوید... من اول هستم و من آخر هستم و غیر از من خدائی نیست» (۴۴:۶) و «من یهوه هستم و اسم من همین است، و جلال خود را به کسی دیگر و ستایش خود را به بتهای تراشیده نخواهم داد» (۴۲:۸).

با این وجود، عیسی چندین بار ادعا نمود که «یهوه» است. «الآن تو ای پدر مرا نزد خود جلال ده، به همان جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد تو داشتم» (یوحنا ۱۷:۵) اما «یهوه» عهد عتیق می گوید: «جلال خود را به کسی نخواهم داد» (اشعیا ۴۲:۸). عیسی هم چنین ادعا کرد «من اول و آخر هستم» (مکاشفه ۱:۱۷) یعنی دقیقاً همان کلماتی که یهوه در اشعیا ۴۲:۸ بکار می برد. عیسی گفت: «من شبان نیکو هستم» (یوحنا ۱۰:۱۱) اما عهد عتیق می گوید: «خداوند شبان من است» (مزمور ۲۳:۱). علاوه بر این، عیسی ادعای داوری بر تمام انسانها را دارد (یوحنا ۵:۲۷؛ متی ۲۵:۳۱)، ولی یوئیل نبی از قول یهوه چنین نقل کرده است: «قومها جمع شوند و به وادی داوری برآیند زیرا که من در آنجا خواهم نشست تا همه امتها را داوری نمایم» (یوئیل ۳:۱۲). به همین ترتیب عیسی خود را «داماد» می نامد (متی ۲۵:۱) در حالی که عهد عتیق این لقب را برای یهوه بکار می برد (اشعیا ۶۲:۵؛ هوشع ۲:۱۶). از یک سو در

کتاب مزامیر داود می‌خوانیم که «خداوند نور من است» (مزمور ۱:۲۷) و از سوی دیگر عیسی می‌گوید «من نور جهان هستم» (یوحنا ۱۲:۸).

شاید قوی‌ترین ادعای مسیح مبنی بر اینکه یهوه است، در یوحنا ۵۸:۸ باشد که می‌گوید: «پیش از آنکه ابراهیم باشد، من هستم.» این گفته نه تنها ادعای قبل از ابراهیم بودن بلکه ادعای برابری با «من هستم» خروج ۱۴:۳ را دارد. یهودیانی که این کلمات را می‌شنیدند به خوبی معنی آنها را می‌دانستند و به همین خاطر سنگها برداشته تا او را به جرم کفرگوئی بکشند (ر.ک یوحنا ۵۸:۸؛ یوحنا ۱۰:۳۱-۳۳). همین ادعا در مرقس ۶۲:۱۴ و یوحنا ۱۸:۵-۶ نیز مطرح شده است.

عیسی به شیوه‌های دیگری ادعای برابری با خدا را داشت. یکی اینکه امتیازات خاص خدا را برای خود قائل می‌شد. در انجیل می‌خوانیم که وی به شخصی مفلوج گفت: «ای فرزند، گناهان تو آمرزیده شد» (مرقس ۵:۲) کاتبان یهودی با شنیدن این سخن، به درستی عکس‌العمل نشان دادند: «غیر از خدای واحد کیست که بتواند گناهان را بیامرزد؟» پس برای اینکه ثابت کند ادعایش، گزافه‌گوئی پوچ نیست، مفلوج را شفا داد و بدین وسیله دلیل مستقیمی بر حقانیت آنچه در مورد بخشش گناهان گفته بود ارائه نمود.

یکی دیگر از امتیازات خاصی که عیسی مدعی آن بود، قدرت زنده کردن مردگان و داوری آنها است: «آمین، آمین به شما می‌گویم که ساعتی می‌آید بلکه الآن است که مردگان صدای پسر خدا را می‌شنوند و هر که بشنود زنده گردد... و بیرون خواهند آمد، هر که اعمال نیکو کرد، برای قیامت حیات و هر که اعمال بد کرد، به جهت قیامت داوری» (یوحنا ۲۵:۵ , ۲۸). او با گفتن «همچنان که پدر مردگان را برمی‌خیزاند و زنده می‌کند، همچنین پسر نیز هر که را می‌خواهد زنده می‌کند» (یوحنا ۲۱:۵) تمام شک و تردیدها را در مورد

منظور خود برطرف می‌سازد. اما عهد عتیق به روشنی تعلیم می‌دهد که تنها خدا می‌تواند زندگی ببخشد (اول سموئیل ۶:۲؛ تثنیه ۳۹:۳۲)، مردگان را برخیزاند (مزمور ۷:۲) و داوری کند (یوئیل ۱۲:۳؛ تثنیه ۳۵:۳۲). عیسی با جسارت تمام، قدرتهای خاص خدا را برای خود منظور می‌دارد.

عیسی همچنین ادعا نمود که باید جلال و احترام شایسته خدا را برای او نیز منظور کرد. می‌گفت همه انسانها باید «پسر را حرمت بدارند همچنان که پدر را حرمت می‌دارند و کسی که به پسر حرمت نکند، به پدری که او را فرستاده احترام نکرده است» (یوحنا ۲۳:۵). یهودیانی که این سخنان را می‌شنیدند می‌دانستند که هیچ‌کس نباید بدین طریق ادعای برابری با خدا کند و اینجا نیز بار دیگر می‌خواستند او را سنگسار کنند (یوحنا ۱۸:۵).

حتی قرآن نیز تصدیق می‌کند که عیسی همان (مسیح موعود) است (مائده ۱۴, ۷۵). از طرف دیگر تعالیم عهد عتیق مؤید این است که مسیح موعود، خود خدا خواهد بود، بنابراین وقتی عیسی ادعا نمود که «مسیح» است، غیرمستقیم ادعای خدا بودن می‌کرد. برای مثال اشعیای بنی (۶:۹) مسیح موعود را «خدای قدیر» نامیده است. نویسنده کتاب مزامیر در مورد مسیح می‌گوید: «ای خدا، تخت تو تا ابدالآباد است» (۶:۴۵؛ ر.ک عبرانیان ۸:۱). مزمور ۱:۱۱۰ از مکالمه ای بین پدر و پسر یاد می‌کند: «یهوه به خداوند من گفت: به دست راست من بنشین تا دشمنانت را به زیر پای تو اندازم.» عیسی در انجیل متی ۴۳:۲۲-۴۴ می‌گوید که منظور از این متن مزمور خود او است. در نبوت بزرگی که در باب ۷ کتاب دانیال نبی آمده، پسر انسان «قدیم الایام» نامیده شده است (آیه ۲۲)، عبارتی که در همین باب دو بار برای خدای پدر بکار رفته است. عیسی همچنین در دادگاه یهودیان در حضور کاهن اعظم گفت که وی همان «مسیح موعود» است. وقتی از او پرسید که «آیا تو مسیح پسر خدای متبارک هستی؟» عیسی در جواب

گفت: «من هستم، و پسر انسان را خواهید دید که به دست راست قوّت نشسته در ابرهای آسمان می‌آید.» کاهن اعظم با شنیدن این، لباس خود را چاک زده گفت: «دیگر چه حاجت به شاهدان داریم؟ کفر او را شنیدید!» (مرقس ۶۱:۱۴-۶۴). هیچ شکی وجود نداشت که عیسی با ادعای مسیح بودن (هم‌چنین رجوع کنید لوقا ۲۷:۲۴؛ متی ۵۴:۲۶) ادعای خدا بودن نیز می‌کرد.

عهد عتیق پرستش هر کسی و هر چیزی جز خدا را منع کرده است (خروج ۱:۲۰-۴؛ تثنیه ۶:۵-۹). عهد جدید نیز در موافقت با این تعلیم نشان می‌دهد که انسانها (اعمال ۱۵:۱۴) و هم‌چنین فرشتگان مانع پرستش خود توسط دیگران شده‌اند (مکاشفه ۸:۲۲-۹). اما چندین بار پیش آمد که کسانی عیسی را پرستش کردند و او با پذیرش این رفتار نشان می‌داد که ادعای خدا بودن دارد. جذامی شفا یافته او را پرستش نمود (متی ۲:۸) و رئیسی آمده پیش وی زانو زد و او را پرستش کرده چیزی خواست (متی ۱۸:۹). بعد از آنکه طوفان را آرام نمود «اهل کشتی آمده او را پرستش کرده گفتند: در حقیقت تو پسر خدا هستی» (متی ۳۳:۱۴). گروهی از زنان کنعانی (متی ۲۵:۱۵)، مادر یعقوب و یوحنا (متی ۲۰:۲۰)، دیوانه اهل جدریان (مرقس ۶:۵) همگی عیسی را پرستش نمودند، بدون اینکه مورد سرزنش یا مخالفت عیسی قرار گیرند. اما عیسی درچندین موقعیت مخاطب خود را به سوی پرستش خود سوق می‌داد، مثل زمانی که تومای رسول، مسیح زنده و قیام کرده را دید و فریاد برآورد: «ای خداوند من و ای خدای من» (یوحنا ۲۸:۲۰). این کار تنها از کسی ممکن است روی دهد که جداً خود را خدا می‌داند.

عیسی هم‌چنین سخنان خود را در راستای سخنان خدا قرار می‌داد. عبارت «شنیده‌اید که به اولین گفته شده... اما من به شما می‌گویم» (متی ۲۱:۵-۲۲) بارها و بارها در انجیل تکرار شده است: «تمامی قدرت در آسمان و بر

زمین به من داده شده است. پس رفته همه امت‌ها را شاگرد سازید» (متی ۱۸:۲۸-۱۹). خدا، ده فرمان را به موسی داد، اما عیسی گفت: «به شما حکمی تازه می‌دهم که یکدیگر را محبت کنید» (یوحنا ۳۴:۱۳). عیسی گفت: «هر آینه به شما می‌گویم تا آسمان و زمین زایل نشود، همزه یا نقطه‌ای از تورات هرگز زایل نخواهد شد» (متی ۱۸:۵) اما بعداً در مورد سخنان خود چنین گفت: «آسمان و زمین زایل خواهد شد لیکن سخنان من هرگز زایل نخواهد شد» (متی ۳۵:۲۴). عیسی در اشاره به کسانی که او را انکار می‌کنند، گفت: «هر که مرا حقیر شمارد و کلام مرا قبول نکند کسی هست که در حق او داوری کند، همان کلامی که گفتم، در روز بازپسین بر او داوری خواهد کرد» (یوحنا ۴۸:۱۲). هیچ شکی نیست که عیسی بر این باور بود که کلام او دارای همان اقتداری است که کلام خدا در عهد عتیق داشت.

عیسی نه تنها مردمان را دعوت می‌کرد که به او ایمان بیاورند و احکام او را اطاعت کنند، بلکه از آنها می‌خواست به نام او دعا کنند: «هر چیزی را که به اسم من سؤال کنید بجا خواهم آورد... اگر چیزی به اسم من طلب کنید من آن را بجا خواهم آورد» (یوحنا ۱۳:۱۴-۱۴). «اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند، آنچه خواهید بطلبید که برای شما خواهد شد» (یوحنا ۷:۱۵). عیسی با تأکید بسیار می‌گفت: «هیچ کس نزد پدر جز بوسیله من نمی‌آید» (یوحنا ۶:۱۴). در واکنش به این وضعیت، شاگردان نه تنها به نام عیسی دعا می‌کردند (اول قرنتیان ۴:۵) بلکه دعای خود را به حضور او بیان می‌کردند (اعمال ۵۹:۷). یقیناً منظور عیسی همین بود که در دعا، نام وی هم در حضور خدا و هم به عنوان خدا برده شود.

با توجه به راههای مختلفی که عیسی به روشنی و صراحت، خود را خدا معرفی می‌کرد، هر ناظر بی‌طرف و آگاه از انجیل، چه به این ادعاها ایمان

داشته باشد و چه نداشته باشد، متوجه خواهد شد که عیسای ناصری در عین جسم انسانی، ادعای خدا بودن یعنی یکی بودن با یهوه عهد عتیق را داشت.

علاوه بر ادعای عیسی در مورد خود، شاگردانش نیز ادعای الوهیت او را پذیرفته بودند و این باور خود را به شیوه های گوناگونی اعلام می کردند.

شاگردان عیسی در تأئید سخنان خداوند خود، او را «اول و آخر» (مکاشفه ۱۷:۱؛ ۸:۲؛ ۱۳:۲۲)، «نور حقیقی» (یوحنا ۱۹:۱)، «صخره» خود (اول قرنتیان ۴:۱۰؛ اول پطرس ۲:۶-۸؛ ر.ک مزمور ۲:۱۸؛ ۱:۹۵)، «داماد» (افسسیان ۲۸:۵-۳۳: مکاشفه ۲:۲۱)، «رئیس شبانان» (اول پطرس ۴:۵) و «شبان اعظم» (عبرانیان ۲۰:۱۳) می نامیدند. نقش «نجات دهنده» در عهد عتیق (هوشع ۱۴:۱۳؛ مزمور ۷:۱۳۰) در عهد جدید به عیسی داده شده است (تیطس ۱۳:۲؛ مکاشفه ۹:۵). رسولان مسیح، او را بخشاینده گناهان (اعمال ۳۱:۵؛ کولسیان ۱۳:۳؛ ر.ک ارمیا ۳۴:۳۱؛ مزمور ۴:۱۳۰) و نجات دهنده عالم (یوحنا ۴۲:۴؛ ر.ک اشعیا ۳:۴۳) توصیف کرده اند. شاگردان هم چنین تعلیم می دادند که «عیسی مسیح... زندگان و مردگان را داوری خواهد کرد» (دوم تیموتاؤس ۱:۴). تمامی این عناوین در عهد عتیق مختص یهوه بوده اما در عهد جدید به عیسی اطلاق شده اند.

عهد جدید با متنی آغاز می شود که می گوید عیسی عمانوئیل (یعنی «خدا با ما») است که اشاره به نبوت اشعیای نبی در مورد «مسیح موعود» می باشد (اشعیا ۱۴:۷). عنوان «مسیح» خود بیانگر همان مفهومی است که عنوان «ماشیح» (مسح شده) در زبان عبری دارد. در ذکریا ۱۰:۱۲ می خوانیم که یهوه می گوید: «بر من که نیزه زده اند خواهند نگریست» اما نویسندگان عهد جدید در اشاره به واقعه صلیب، این آیه را دو بار به عیسی نسبت داده اند (یوحنا ۳۷:۱۹؛ مکاشفه ۷:۱). پولس این پیام اشعیای نبی را که «ای جمیع

کرانه های زمین به من توجه نمائید و نجات یابید زیرا من خدا هستم و دیگری نیست... هر زانو پیش من خم خواهد شد و هر زبان به من قسم خواهد خورد» (اشعیا ۲۲:۴۵-۲۳) این گونه تفسیر می کند: «تا به نام عیسی هر زانوئی... خم شود و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است برای تمجید خدای پدر» (فیلپیان ۱۰:۲-۱۱). مفاهیمی که این آیه بر آنها دلالت می کند بسیار قوی است زیرا پولس می گوید که تمام موجودات، عیسی را هم «ماشیح» (مسیح) و هم یهوه (خداوند) خواهند خواند.

اموری هستند که تنها خدا قادر به انجام آنها است اما شاگردان عیسی همین امور را به عیسی نسبت داده اند. در عهد جدید می خوانیم که او قادر به زنده کردن مردگان (یوحنا ۱۱:۵)، بخشش گناهان (اعمال ۳۱:۵؛ ۳۸:۱۳) و علاوه بر این علت اصلی و اولیه آفرینش جهان (یوحنا ۲:۱؛ کولسیان ۱۶:۱) و بقای دنیا و موجودات آن است (کولسیان ۱۷:۱). قطعاً تنها خدا را می توان خالق تمامی موجودات نامید، اما شاگردان، عیسی را دارای چنین قدرتی می دانند.

شاگردان، نام عیسی را به عنوان شنونده و پذیرنده دعا بکار می برند (اول قرنتیان ۴:۵؛ اعمال ۵۹:۷). غالباً در دعاها و برکتها، نام عیسی در کنار نام خدا به زبان می آید: «فیض و سلامتی از جانب خدای پدر و خداوند ما عیسی مسیح بر شما باد» (غلاطیان ۳:۱؛ افسسیان ۲:۱). در عبارت معروف به «فرمول تثلیث» نام عیسی هم ارز و برابر با نام خدا بکار می رود، به عنوان مثال در این فرمان عیسی که بروید و تمام ملتها را «به نام پدر و پسر و روح القدس» تعمید دهید (متی ۱۹:۲۸؛ توجه کنید که عیسی از کلمه نام به صورت جمع استفاده نکرده و نگفته «به نام های پدر و پسر و روح القدس»). همین اتحاد بار دیگر در آخر رساله دوم پولس به قرنتیان ذکر شده است: «فیض عیسی خداوند و

محبت خدا و مشارکت روح القدس با جمیع شما باد» (دوم قرنتیان ۱۴:۱۳). اگر خدا واحد است، پس این سه شخص بایستی در ذات یکی باشند.

توما وقتی جای میخها را بر دست و پای عیسی دید فریاد برآورد: «ای خداوند من و ای خدای من!» (یوحنا ۲۸:۲۰). پولس در توصیف عیسی می گوید: «در وی تمامی پری الوهیت ساکن است» (کولسیان ۹:۲) و در رساله به تیطس، عیسی را «خدای عظیم و نجات دهنده ما» نامیده است (۱۳:۲). نویسنده نامه به عبرانیان می گوید: «ای خدا تخت تو تا ابدالآباد است» (۸:۱). پولس می گوید قبل از آن که مسیح در «صورت انسان» ظاهر شود که اشاره به تن گیری واقعاً انسانی او است، در «صورت خدا» بود (فیلپیان ۲:۵-۸). در عباراتی مشابه این آیات می خوانیم که هر چند عیسی کاملاً انسان بود ولی کاملاً خدا نیز بود. یکی از این عبارات مشابه، «صورت خدا» در کولسیان ۱۵:۱ است که به معنی تجلی خود خدا می باشد. این توصیف در رساله به عبرانیان قویتر شده است، آنجا که می گوید: «او فروغ جلالش و خاتم جوهرش بوده و به کلمه قوت خود حامل همه موجودات بوده، چون طهارت گناهان را به اتمام رسانید به دست راست کبریا در اعلی علیین نشست» (عبرانیان ۳:۱). مقدمه انجیل یوحنا با بیان اینکه «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه [عیسی] خدا بود» (یوحنا ۱:۱) جای هیچ شک و شبهه ای باقی نمی گذارد.

شاگردان تنها بر این باور نبودند که مسیح فراتر از انسان معمولی است، بلکه ایمان داشتند او بزرگتر از تمامی موجودات و برتر از فرشتگان است. پولس می گوید که عیسی «بالاتر از هر ریاست و قدرت و قوت و سلطنت و هر نامی است که خوانده می شود، نه در این عالم فقط بلکه در عالم آینده نیز» (افسسیان ۲۱:۱). دیوها از او اطاعت می کردند (متی ۳۲:۸) و حتی فرشتگان

که نمی پذیرفتند مورد پرستش قرار گیرند، در حال پرستش او دیده می شوند (مکاشفه ۸:۲۲-۹). نویسنده نامه به عبرانیان، موضوع تفوق عیسی بر فرشتگان را به طور کامل بیان نموده و می گوید: «زیرا به کدام یک از فرشتگان هرگز گفت که «تو پسر من هستی، من امروز تو را تولید نمودم» و ایضاً «من او را پدر خواهم بود و او پسر من خواهد بود»؟ و هنگامی که نخست زاده را باز به جهان می آورَد می گوید که «جمیع فرشتگان خدا، او را پرستش کنند» (عبرانیان ۵:۱-۶). تعلیمی روشن تر از این ممکن نبود مبنی بر اینکه مسیح فرشته نبود بلکه خدا که فرشتگان او را پرستش می کنند.

خلاصه کلام اینکه، شواهد فراوانی چه از خود عیسی و چه از نزدیکان وی در دست است مبنی بر اینکه عیسی ادعای خدا بودن داشت و پیروانش نیز به این ادعای او ایمان داشتند. آنان به نجار اهل ناصره، القاب، قدرتها، امتیازات و اعمال منحصر به فردی نسبت می دادند که فقط برای خدا قابل تصور است. چه به درستی و چه به اشتباه، شکی نیست که شاگردان او به این چیزها ایمان داشتند و خود عیسی نیز در مورد خود چنین فکری داشت. همان طور که سی. اس. لوئیس، با بصیرت فراوان خود دید، وقتی با ادعاهای جسورانه مسیح روبرو می شویم، چند راه کاملاً متمایز پیش پای ما قرار می گیرد.

> در اینجا سعی می کنم، مردم را از گفتن چیزهای احمقانه ای که غالباً در مورد عیسی می گویند، باز دارم: «من واقعاً می پذیرم که عیسی معلم بزرگ اخلاق بود ولی ادعای خدا بودن او را قبول ندارم.» هرگز نباید چنین جمله ای بر زبان آورد. کسی که انسان معمولی باشد و چیزهائی شبیه آنچه مسیح گفت بر زبان آورد، نمی تواند معلم بزرگ اخلاق باشد، بلکه اساساً آدم دیوانه ای است مثل کسی که به زبان بی زبانی، فریبکاری خود را لو می دهد، یا حتی شیطان جهنم است.[۴۸]

اینکه عیسی و شاگردانش مرتب می‌گفتند که وی خدا در جسم انسانی بود، به خودی خود، خدا بودن او را ثابت نمی‌کند. سؤال واقعی این است که آیا دلیل قانع کننده‌ای وجود دارد که بپذیریم این ادعا حقیقت دارد یا خیر؟ عیسی چه مدرکی دال بر صحت ادعای الوهیت خود ارائه نمود؟ پاسخ این است: او برای اثبات ادعاهای خود، شواهد منحصر به فرد و بسیاری ارائه کرد که همگی از کیفیتی ماوراءالطبیعی برخوردار بودند، همان چیزهائی که مسلمانان به عنوان نشانه‌های پیامبر واقعی قبول دارند (ر.ک بقره ۹۲, ۲۱۰, ۲۴۸). منطق این مبحث به قرار زیر است:

۱- معجزه عملی الهی است که حقانیت ادعای شخص را تأئید می‌کند.

۲- عیسی با ارائه سلسله شواهد معجزه‌آسای فراوان و منحصر به فرد، ادعای الوهیت خود را ثابت نمود.

الف) تحقق نبوت‌های عهد عتیق در او،

ب) زندگی عاری از گناه و اعمال معجزه‌آسای او،

ج) رستاخیز وی از مردگان.

۳- بنابراین، معجزات بی نظیر و منحصر به فرد عیسی، حقانیت ادعای او را ثابت می‌کند.

در عهد عتیق دهها پیشگوئی نبوتی در مورد «مسیح» نوشته شده بود. نبوت‌های زیر که طی قرون متمادی صورت گرفت بیانگر ویژگی‌های ممتاز عیسی مسیح بود:

۱) زاده شدن از «زن» (پیدایش ۳:۱۵؛ ر.ک غلاطیان ۴:۴)

۲) تولد از باکره (اشعیا ۷:۱۴؛ ر.ک متی ۱:۲۱ و آیات بعد)

۳) «منقطع شدن» (مردن) ۴۸۳ سال بعد از اعلام بازسازی شهر اورشلیم در سال ۴۴۴ قبل از میلاد (دانیال ۹:۲۴ و آیات بعد). این نبوت با مصلوب شدن عیسی در سال ۳۳ میلادی به تحقق رسید.[۴۹]

۴) از نسل ابراهیم (پیدایش ۱۲:۱-۳ و ۲۲:۱۸؛ ر.ک متی ۱:۱ و غلاطیان ۳:۱۶)

۵) از قبیله یهودا (پیدایش ۴۹:۱۰؛ ر.ک لوقا ۳:۲۳, ۳۳ و عبرانیان ۷:۱۴)

۶) از خاندان داود (دوم سموئیل ۷:۱۲؛ ر.ک متی ۱:۱)

۷) تولد در بیت لحم (میکا ۵:۲؛ ر.ک متی ۲:۱ و لوقا ۲:۴-۷)

۸) مسح شده با روح القدس (اشعیا ۱۱:۲؛ ر.ک متی ۳:۱۶-۱۷)

۹) اعلام آمدن وی توسط فرستاده خداوند (اشعیا ۴۰:۳ و ملاکی ۳:۱؛ ر.ک متی ۳:۱-۲)

۱۰) انجام معجزات بسیار توسط عیسی (اشعیا ۳۵:۵-۶؛ ر.ک متی ۹:۳۵)

۱۱) پاک سازی معبد اورشلیم توسط او (ملاکی ۳:۱؛ ر.ک متی ۲۱:۱۲)

۱۲) انکار وی توسط یهودیان (مزمور ۱۱۸:۲۲؛ ر.ک اول پطرس ۲:۷)

۱۳) مردن به شکلی تحقیرآمیز (مزمور ۲۲ و اشعیا ۵۳؛ ر.ک متی ۹:۳۵) و شامل

الف) پذیرفته نشدن از طرف قوم خود (اشعیا ۵۳:۳؛ ر.ک ۱:۱۰-۱۱ و ۷:۵, ۴۸)

ب) سکوت در مقابل تهمت‌زنندگان (اشعیا ۵۳:۷؛ ر.ک متی ۲۷:۱۲-۱۹)

پ) مورد تمسخر و استهزا قرار گرفتن (مزمور ۲۲:۷-۸؛ ر.ک متی ۱۷:۳۱)

ت) میخکوب نمودن دست و پا (مزمور ۲۲:۱۶؛ ر.ک لوقا ۲۳:۳۳)

ث) مردن در کنار دزدان (اشعیا ۵۳:۱۲؛ ر.ک متی ۲۷:۴۴)

ج) دعا برای شکنجه کنندگان (اشعیا ۵۳:۱۲؛ ر.ک لوقا ۲۳:۴۳)

چ) سوراخ شدن پهلو (زکریا ۱۲:۱۰؛ ر.ک یوحنا ۱۹:۳۴)

ح) دفن شدن در قبر مردی ثروتمند (اشعیا ۹:۵۳؛ ر.ک متی ۵۷:۲۷-۶۰)

خ) قرعه انداختن بر لباسهایش (مزمور ۱۸:۲۲؛ ر.ک یوحنا ۲۳:۱۹-۲۴)

۱۴) رستاخیز از مردگان (مزمور ۷:۲؛ ۱۰:۱۶؛ ر.ک اعمال ۳۱:۲ و مرقس ۶:۱۶)

۱۵) صعود به آسمان (مزمور ۸:۶۸؛ ر.ک اعمال ۹:۱)

۱۶) نشستن به دست راست خدا (مزمور ۱:۱۱۰؛ ر.ک عبرانیان ۳:۱)

بسیار مهم است که بدانیم این نبوتها، صدها سال پیش از تولد عیسی مسیح نوشته شده اند. هیچ کس نمی تو انست مسیر وقایع آینده را بخواند، یا حتی حدس هوشمندانه ای در مورد آنها داشته باشد. از قدرت نیروهای طبیعی نیز خارج است که مسیر آینده و وقایع آن را تعیین کنند.

علاوه بر این، برخلاف به اصطلاح نبوتهای محمد در قرآن (رجوع کنید به فصل سوم همین کتاب)، اگر به ماهیت خاص نبوتهای کتاب مقدس توجه کنید، می بینید که به زمان دقیق، سبط (یهودا)، دودمان (داود) و محل تولد عیسی (بیت لحم) اشاره شده است. به علاوه، حتی اکثر منتقدان لیبرال قبول دارند که نگارش کتابهای نبوتی حداقل چهار صد سال پیش از عیسی به پایان رسیده بود و کتاب دانیال در حدود سال ۱۶۵ قبل از میلاد نوشته شد. حتی اگر چه شواهد معتبری دال بر قدمت بیشتر اکثر این کتاب ها وجود دارد (بعضی از مزامیر و نبوت های اولیه، مربوط به قرون هشتم و نهم پیش از میلاد هستند) ولی این نیز تأثیر چندانی در اصل موضوع ندارد. برای انسان غیرممکن است که پیش بینی روشن، دقیق و مکرری از وقایع دویست سال بعد داشته باشد، ولی خدا بر همه چیز دانا و توانا است و می تواند بدون هیچ مشکلی آینده را هر

چقدر هم دور باشد، پیشگوئی کند. بنابراین حتی اگر نظر منتقدان در مورد تاریخ نگارش کتابهای عهد عتیق را بپذیریم، تحقق این نبوتها در دنیائی که خدا را می پرستد، معجزه آسا و نشانه تأئید الهی عیسی به عنوان «مسیح موعود» است.

عده ای این نظریه را مطرح کرده اند که نوعی توضیح طبیعی برای چیزهائی که در اینجا پیشگوئی های ماراءالطبیعه گفته می شود وجود دارد. یک توضیح این است که پیشگوئی های مذکور به صورتی تصادفی در عیسی تحقق یافته اند. به عبارت دیگر، او در موقعیت زمانی و مکانی مناسبی قرار گرفت. اما در مورد نبوتهای همراه با معجزه چه می توان گفت؟ کدام موقعیت می توانست باعث شود که مسیح، مرد کور را بینا سازد؟ آیا رستاخیز او از مردگان اتفاقی بود؟ این موارد را به هیچ وجه نمی توان از روی اتفاق یا تصادف دانست. اگر - همان طور که ایمان داریم - خدائی هست که بر جهان تسلط دارد، پس تصادف یا شانس هیچ نقش و جایگاهی نخواهد داشت. به علاوه، غیرممکن است که تمام این اتفاقات در زندگی یک مرد روی دهد. پیتر استونر در کتاب «علم سخن می گوید» اشاره می کند که ریاضی دانان با توجه به قانون احتمالات، محاسبه کرده اند که احتمال تحقق ۱۶ پیشگوئی فوق در زندگی یک نفر، ۱ به ۱۰ به توان ۴۵ است.[۵۰] چنان چه اگر صحبت از ۴۸ پیشگوئی باشد احتمال تحقق آن در یک نفر، ۱ به ۱۰ به توان ۱۵۷ خواهد بود. حتی تصور چنین رقم بزرگی برای ما تقریباً غیرممکن است.

اما تنها یک محال منطقی باعث بی ارزش شدن این فرضیه نمی شود، بلکه از دیدگاه اخلاقی، ناموجه و غیر قابل قبول است که یک خدای قادر و دانای مطلق اجازه دهد کنترل امور به گونه ای از دستش خارج شود که یک نفر که اتفاقاً در زمان و مکان مناسب قرار گرفته تمام نقشه های او برای تحقق نبوت ها

را نقش بر آب سازد. خدا نه می تواند دروغ بگوید و نه می تواند وعده های خود را را نقض نماید (عبرانیان ۱۸:۶). بنابراین ناچار به این نتیجه می رسیم که او هرگز اجازه نمی دهد تصادف و شانس، وعده های نبوتی او را عقیم سازد. تمام شواهد حاکی از این است که عیسی از جانب خدا مقرر شده بود که نبوت های مسیحائی را تحقق بخشد. او مرد خدا بود که با نشانه های خدائی تأئید می شد. خلاصه، اگر خدا مقدر نمود که این پیشگوئی ها در زندگی مسیح تحقق یابند، پس قطعاً اجازه نخواهد داد که در شخص دیگری روی دهند. خدای حقیقت اجازه نمی دهد که «دروغ» به جای حقیقت بنشیند و تصدیق شود.

شواهد مربوط به زندگی معجزه آسا و عاری از گناه عیسی

کیفیت زندگی مسیح، خود نشانه دهنده ادعای الوهیت او است. زندگی واقعاً عاری از گناه، برای هر انسانی به خودی خود کمال مطلوب است، ولی ادعای خدا بودن و نشان دادن زندگی عاری از گناه به عنوان شاهد این ادعا، موضوع دیگری است که محمد هرگز مدعی آن نشد.* بعضی از دشمنان عیسی اتهامات دروغینی به او نسبت دادند، اما رأی پیلاطس در جریان دادگاه او تبدیل به رأی تاریخ شده است: «در این شخص هیچ جُرمی نمی یابم» (لوقا ۴:۲۳). فرمانده سپاهیانی که مسیح را به صلیب کشیدند، با نگاهی به شخص مصلوب گفت: «در حقیقت این مرد بی گناه بود» (لوقا ۴۷:۲۳) و دزدی که در کنار عیسی مصلوب شده بود گفت: «این شخص هیچ تقصیری نکرده است» (لوقا ۴۱:۲۳). اما معیار واقعی، سخنانی است که نزدیکان عیسی از شخصیت

* مسلمانان معتقدند که محمد و سایر پیامبران، حداقل پس از برگزیده شدن به عنوان پیامبر، اساساً معصوم بودند. با این وجود خود محمد هرگز چنین ادعائی بر زبان نیاورد.

وی گفته اند. شاگردانش چند سال از نزدیک با او زندگی و کار کرده بودند و با این وجود، نقطه نظراتشان در مورد وی حاکی از کاملیت و بی گناهی او است. پطرس، مسیح را «بره بی عیب و بی داغ» می نامد (اول پطرس ۱۹:۱) و می افزاید: «هیچ گناه نکرد و مکر در زبانش یافت نشد» (۲۲:۲). یوحنا او را «عیسی مسیح عادل» می خواند (اول یوحنا ۱:۲؛ ر.ک ۷:۳). پولس ایمان متفق القول کلیسای اولیه در مورد مسیح را این گونه بیان می کند: «او گناه را نشناخت» (دوم قرنتیان ۲۱:۵) و نویسنده نامه به عبرانیان می گوید عیسی «آزموده شده در هر چیز اما بدون گناه» بود (عبرانیان ۱۵:۴). خود عیسی نیز مدعیان خود را به مبارزه می طلبید و می گفت: «کیست از شما که مرا به گناه ملزم سازد؟» (یوحنا ۴۶:۸) ولی هیچ کس نتوانست تقصیری در او بیابد. عیسی مقابله به مثل با دشمنان را منع نمود (متی ۳۸:۵-۴۲) و برخلاف محمد هیچ گاه از شمشیر برای گسترش دعوت خود استفاده نکرد (متی ۵۲:۲۶). این حقیقت، یعنی شخصیت بی عیب و نقص مسیح از دو جهت حقانیت ادعای او را ثابت می کند. از یک سو شواهد مربوط به سخنان خود را فراهم می آورد و از سوی دیگر ما را مطمئن می سازد که به دروغ ادعای خدائی نکرده است.

در ورای جوانب اخلاقی زندگی عیسی، ماهیت معجزه آسای مأموریت او را می بینیم، چیزی که حتی مسلمانان آن را تأئید الهی بر ادعای پیامبران می دانند. به هر حال عیسی معجزات بی سابقه ای انجام داد، از جمله تبدیل آب به شراب (یوحنا ۷:۲ به بعد)، راه رفتن روی آب (متی ۲۵:۱۴)، ازدیاد نان (یوحنا ۱۱:۶ و آیات بعد)، بینا کردن کوران (یوحنا ۹:۷) شفای لنگان (مرقس ۳:۲)، اخراج ارواح پلید (مرقس ۱۱:۳). شفای مردمان بسیار که به انواع مرض ها مبتلا بودند (متی ۳۵:۹؛)، شفای جذامیان (مرقس ۴۰:۱-۴۲) و حتی زنده کردن مردگان (یوحنا ۴۳:۱۱-۴۴؛ لوقا ۱۱:۷-۱۵؛ مرقس ۳۵:۵). وقتی از

او پرسیدند که آیا تو همان مسیح موعود هستی یا نه، از معجزات خود برای تأئید ادعاهایش نام برد و گفت: «بروید و یحیی را از آنچه شنیده ودیده اید اطلاع دهید که کوران بینا می گردند و لنگان به رفتار می آیند و ابرصان طاهر و کران شنوان و مردگان زنده می شوند و فقیران بشارت می شنوند» (متی ۱۱:۴-۵). این گونه وفور معجزات، نشانه خاص این بود که «مسیح» آمده است (ر.ک اشعیا ۳۵:۵-۶). نیقودیموس، یکی از رهبران یهودی به عیسی گفت: «ای استاد می دانیم که تو معلمی هستی که جانب خدا آمده ای زیرا هیچ کس نمی تواند معجزاتی را که تو می نمائی بنماید، جز اینکه خدا با وی باشد» (یوحنا ۳:۲). در نظر یهودیان قرن اول، معجزاتی نظیر آنچه مسیح انجام می داد، نشانه روشن این بود که خدا، پیام شخص معجزه گر را تأئید نموده است. و بخشی از پیام عیسی این بود که او خدا در جسم انسانی است. بنابراین معجزات وی حقانیت ادعای الوهیتش را تأئید می نماید.

سومین قسمت از سلسله شواهد مربوط به ادعای خدا بودن عیسی، از همه مهمتر است. تا به حال هیچ دینی چنین ادعائی نداشته و برای هیچ معجزه ای، چنین شواهد فراوان تاریخی برای حقانیت آن ارائه نشده است. عیسی مسیح روز سوم با همان بدن جسمانی که دفن شده بود از مردگان قیام کرد. او با همین بدن رستاخیز کرده و متبدل، خود را در دوره ای چهل روزه، در دوازده موقعیت مختلف به بیش از پانصد نفر از شاگردنش ظاهر ساخت و با آنان سخن گفت. شواهد فراوان مربوط به این وقایع در جدول روبرو خلاصه شده است:

ترتیب دوازده بار ظاهر شدن عیسی

اشخاص	دیدن	شنیدن	لمس	شواهد دیگر
۱) مریم (یوحنا ۲۰:۱۰-۱۸)	×	×	×	قبر خالی
۲(مریم و زنان) (متی ۲۸:۱-۱۰)	×	×	×	قبر خالی
۳) پطرس (اول قرنتیان ۱۵:۱۵)	×	×*		قبر خالی و لباسها
۴) دو شاگرد (لوقا ۲۴:۱۳-۳۵)	×	×**		غذا خوردن با او
۵) ده رسول (لوقا ۲۴:۳۶-۴۹؛ یوحنا ۲۰:۱۹-۲۳)	×	×		دیدن زخمها غذا خوردن با او
۶) یازده رسول (یوحنا ۲۰:۲۴-۳۱)	×	×**		دیدن زخمها
۷) هفت رسول (یوحنا ۲۱)	×	×		غذا خوردن با او
۸) تمام رسولان (متی ۲۸:۲۶-۲۰؛ مرقس ۱۶:۱۴-۱۸)	×	×		
۹) ۵۰۰ برادر (اول قرنتیان ۱۵:۶)	×	×*		
۱۰) یعقوب (اول قرنتیان ۱۵:۷)	×	×*		
۱۱) تمام رسولان (اعمال ۱:۴-۸)	×	×		غذا خوردن با او
۱۲) پولس (اعمال ۹:۱-۹؛ اول قرنتیان ۱۵:۸)	×	×		

* به صراحت بیان نشده ** دعوت مسیح از شخص برای لمس کردن

ماهیت این ظاهر شدن ها و گستردگی و زمان آنها هر گونه شک و تردیدی را در مورد اینکه عیسی واقعاً با همان بدن و جسم و استخوانی که مرده بود از مردگان رستاخیز کرد بر طرف می کند. توجه کنید که او طی چهل روز، در دوازده موقعیت مختلف، خود را به بیش از پانصد نفر ظاهر نمود (اعمال ۱:۳). هر زمان که مسیح ظاهر می شد، کسانی که با او روبرو می شدند می توانستند از طریق حواس معمولی خود او را ببینند و بشنوند. در چهار بار از این موقعیت ها یا او را لمس کردند یا از آنان خواست که او را لمس نمایند و در این میان، دو بار یقیناً او را با دست خود لمس کردند. عیسی چهار بار با شاگردان خود غذا خورد. شاگردان چهار بار قبر خالی او را دیدند و دو بار جای زخمهای صلیب را به آنان نشان داد. او تمام راههای ممکن برای اثبات رستاخیز خود از قبر را پیمود. هیچ واقعه ای در دنیای باستان، به اندازه رستاخیز عیسی میسح از مردگان بوسیله شاهدان عینی تأئید نشده است.

شاید عجیب ترین نکته درباره رستاخیز مسیح این واقعیت است که هم عهد عتیق و هم خود عیسی از قبل گفته بودند که وی از مردگان قیام خواهد کرد. این نبوت ها ارزش شواهد مربوط به رستاخیز مسیح را به صورتی منحصر به فرد برجسته تر می سازند.

انبیای عهد عتیق، موضوع رستاخیز را هم با عباراتی خاص و هم از طریق نتیجه گیری منطقی پیشگوئی کرده بودند. اول، رسولان مسیح از برخی متون عهد عتیق نقل قول کرده اند که در مورد رستاخیز وی تحقق یافته اند. پطرس می گوید چون می دانیم که داود مرد و دفن شد، روی سخن او باید به مسیح باشد آنجا که می نویسد: «زیرا جانم را در عالم اموات ترک نخواهی کرد و قدوس خود را نخواهی گذاشت که فساد را ببیند» (مزمور ۱۶:۱۰-۱۱ که در اعمال ۲:۲۵-۳۰ نقل قول شده). بدون شک پولس با استفاده از چنین

نبوت هائی بود که در کنیسه یهودیان می گفت: «لازم بود مسیح زحمت ببیند و از مردگان برخیزد و عیسی که خبر او را به شما می دهم، این مسیح است.» (اعمال ۱۷:۲-۳).

عهد عتیق هم چنین لزوم رستاخیز را از طریق نتیجه گیری منطقی تعلیم می دهد. تعالیم روشنی وجود دارد که درباره لزوم مرگ مسیح موعود صحبت می کند (اشعیا باب ۵۳؛ مزمور ۲۲) و نیز این تعلیم صریح که وی پادشاهی ابدی خود را از اورشلیم شروع خواهد نمود (اشعیا ۹:۶ دانیال ۲:۴۴؛ ذکریا ۱:۱۳). هیچ راهی برای سازگاری این دو حقیقت یعنی مرگ مسیح و پادشاهی او وجود ندارد، جز اینکه مسیح ابتدا بمیرد و سپس از مردگان برخیزد تا برای ابد پادشاهی کند.* عیسی پیش از آنکه بتواند سلطنت خود را آغاز کند، مرد و تنها رستاخیز او می تواند نبوتهای مربوط به سلطنت مسیحائی را تحقق بخشد.

خود عیسی مسیح نیز در چندین موقعیت، رستاخیز خود را پیشگوئی نمود. حتی در اوایل رسالتش گفت: «این قدس [بدن من] را خراب کنید که در سه روز آن را بر پا خواهم نمود» (یوحنا ۲:۱۹, ۲۱). در انجیل متی ۱۲:۳۰ می خوانیم که بعدها گفت: «زیرا همچنان که یونس سه شبانه روز در شکم ماهی ماند، پسر انسان نیز سه شبانه روز در شکم زمین خواهد ماند.» غالباً به کسانی که معجزات او را می دیدند و با لجاجت ایمان نمی آوردند می گفت: «فرقه شریر و زناکار آیتی می طلبند و به ایشان جز آیت یونس نبی داده نخواهد شد» (متی ۱۲:۳۹؛ ۱۶:۴) بعد از اعتراف پطرس به اینکه عیسی، مسیح و

---

* برخلاف نظر بعضی از محققین یهودی، در کتاب مقدس هیچ اشاره ای به دو مسیح، یکی مسیح رنج دیده و دیگری مسیح پادشاه نشده، بلکه همواره از مسیح به صورت مفرد نام برده شده (ر.ک دانیال ۹:۲۶؛ اشعیا ۹:۶؛ ۵۳:۱ به بعد) و هرگز صحبتی از مسیح دوم به میان نیامده است.

پسر خدای زنده است، «آنگاه ایشان را تعلیم دادن آغاز کرد که لازم است پسر انسان بسیار زحمت کشد و کشته شده پس از سه روز برخیزد» (مرقس ۸:۳۱) و این نکته، از آن لحظه تا زمان مرگش، محور تمام تعالیم وی بود (مرقس ۵۸:۱۴؛ متی ۶۳:۲۷). به علاوه، عیسی تعلیم می داد که خود را از مردگان برخواهد خیزانید و می گفت: «قدرت آن را دارم که جانم را بنهم و قدرت دارم آن را باز گیرم» (یوحنا ۱۸:۱۰).*

خلاصه کلام اینکه، عیسی ادعا نمود که «خدا» است و ادعای خود را نیز ثابت کرد. او از طریق وجه مشترک سه مجموعه از معجزات بی سابقه، ادعای خود را ثابت نمود: تحقق نبوتها، زندگی مملو از معجزات و رستاخیز از مردگان. این همگرائی منحصر به فرد وقایع ماوراء الطبیعی نه تنها ادعای او مبنی بر تجسم خدا در انسان را تأئید می کند، بلکه ادعای عیسی به عنوان تنها راه به سوی خدا را تأئید می نماید: «من راه و راستی و حیات هستم، هیچ کس جز به وسیله من نزد پدر نخواهد رفت» (یوحنا ۶:۱۴؛ ر.ک ۱:۱۰, ۹-۱۰). شاگردان عیسی در تأئید سخنان استاد خود افزودند: «در هیچکس غیر از او نجات نیست زیرا که اسمی دیگر زیر آسمان به مردم عطاء نشده که بدان باید نجات یابیم» (اعمال ۱۲:۴؛ ر.ک اول تیموتاؤس ۵:۲).

* کارل پوپر، فیلسوف و دانشمند مشهور معتقد است که هر گاه یک «پیشگوئی پرمخاطره» به تحقق رسد، به عنوان تأئیدی بر فرضیه همراه با آن پیشگوئی محسوب می شود. در این صورت، پس تحقق پیشگوئی عیسی در مورد رستاخیز خود، تأئیدی بر ادعای خدا بودن او است. زیرا کدام پیشگوئی پرمخاطره تر از رستاخیز شخص است؟ اگر کسی آن را به عنوان تأئیدی بر یک ادعای حقیقی نپذیرد، چنان تعصبی دارد که هیچ مدرک یا مستندی را نخواهد پذیرفت.

آخرین ایراد

دیوید هیوم در مبحثی به ویژگی خودابطالی ادعای معجزه می پردازد. با بررسی دقیق دیدگاه هیوم به این نتیجه می رسیم که این مبحث موجب سست شدن و فروریختن زیر بنای ادعای مسلمانان در مورد محمد می گردد. هم چنین در این فصل نشان دادیم که همین مبحث ثابت می کند که ادعاهای مسیح به طرز معجزه آسائی تأئید شده اند. حال تنها این نکته باقی می ماند که نشان دهیم این تصدیق و تأئید الهی تنها مختص مسیحیت است و در مورد ادیان و مذاهب دیگر مصداق ندارد.

هیوم بر این باور است که «تمام معجزاتی که هر کدام از این ادیان بر وقوع آن اصرار دارند (و تمام آنها مملو از معجزات هستند) به همین دلیل روی می دهند... بنابراین هر کدام دارای نیروی مشابهی هستند که هر چند غیر مستقیم اما به عنوان ابزاری برای انکار نظامهای دیگر و تخریب نظام رقیب بکار می روند. به همین طریق ممکن است باعث تخریب اعتبار معجزاتی گردد که آن نظام دینی بر اساس آن تشکیل شده است.» خلاصه اینکه «چون هدف اصلی معجزه، برقراری نظام خاصی است که معجزه به آن نسبت داده می شود، بنابراین از همان قدرت، یعنی برانداختن هر نظام دیگری برخوردار است.»[۵۱] به عبارت دیگر، معجزات که همگی از یک سنخ هستند، چون به حقانیت یک نظام مذهبی شهادت می دهند، باعث نقض و ابطال خود می شوند.

بحث هیوم به جای اینکه رد یا ابطال معجزات عهد جدید باشد، بی آنکه خود بخواهد موجب تأئید اعتبار و حقانیت معجزات عیسی مسیح می گردد. چون این موضوع، بحث مستدل و محکمی بر ضد ادعای اعجاز در ادیان غیر مسیحی از جمله اسلام می باشد، ولی هیچ چیزی در ضدیت با معجزات منحصر به فردی که مسیح انجام داد نمی گوید. این بحث را می توان به صورت زیر خلاصه نمود.

۱- ادیان غیر مسیحی (که ادعای معجزه دارند) از تأئید ادعای اعجاز مشابه برخوردار هستند.[۵۲]
۲- ولی چنین معجزاتی از نظر شواهد و مدارک، فاقد ارزش اند (چون خود را نقض می کنند و بر اساس شواهد ضعیف می باشند).
۳- بنابراین تمام ادیان غیرمسیحی از حمایت معجزات محروم هستند.

در این صورت، می توان گفت که تنها مسیحیت از جانب خدا به عنوان حقیقت تأئید گشته است.

۱- تنها ادعای مسیحیت مبنی بر معجزات منحصر به فرد، توسط شواهد کافی تأئید شده است.
۲- مطالبی که در تأئید ادعای معجزات منحصر به فرد ارائه شده، (درست علی رغم دیدگاههای مخالف) حقانیت آن را به اثبات می رساند.
۳- بنابراین (علی رغم نظریات مخالفی همچون اسلام) مسیحیت حقیقی است.

خلاصه

هیچ کدام از رهبران ادیان جهان، مثل عیسی مسیح، به واسطه همگرائی معجزات بی نظیر مورد تأئید قرار نگرفته است. در حقیقت همان طور که در فصل دوم دیدیم، خود محمد به صراحت اذعان داشت که برای اثبات ادعای خود، هیچ معجزه ای انجام نداده است. (آل عمران ۱۸۱-۱۸۴). در حقیقت هیچ یک از رهبران دینی جهان منجمله محمد ادعای خدا بودن نداشتند و بدون توجه به آنچه در مورد خود گفته اند، هیچ یک ادعاهای خود را با تحقق نبوت های فراوانی که صدها سال قبل از او شده بود، با زندگی مملو از معجزه و عاری از گناه و با پیشگوئی رستاخیز خود از مردگان و تحقق آن پیشگوئی به اثبات نرسانیدند. بنابراین تنها عیسی شایسته آن است که به عنوان پسر خدا، خدای تن گرفته در جسم انسانی شناخته شود.

یادداشت‌های فصل پنجم

1- Alhaj A. D. Ajijola, *The Essence of Faith in Islam* (Lahore, Pakistan: Islamic Publications Ltd., 1978), 183.
2- Hammudah Abdalati, *Islam in Focus* (Indianapolis: American Trust Publications, 1975), 158.
3- Sulaiman Shahid Mufassir, *Jesus, a Prophet of Islam* (Indiana: American Trust Publications, 1980), 22.
4- For a response to Ahmed Deedat see Josh McDowell, *The Islam Debate* (Sam Bernardino: Here's Life Publisher, 1983), 47f.
5- See Dr. Pierre Barbet, *A Doctor at Calvary,* and W. Stoud, *Treatise on the Physical Cause of the Death of Christ and Its Relation to the Priciples and Practics of Christianity,* 2nd ed. (London: Hamilton & Adams, 1871), 28-156, 489-94.
6- See *The Journal of the American Medical Association* (March 21, 1986), 1463.
7- Falvius Josephus, "Antiquities of the Jews" 18:3, trans. William Whiston, *Josephus: Complete Works* (Grand Rapids: Kregel Publications, 1963), 379.
8- Cornelius Tacitus (A.D. 55?-after 117), *Annals,* 15.44.
9- See F. F. Bruce, *The New Testament Documents: Are They Reliable?* (Chicago: Inter-Varsity Press, 1968), 113.
10- Lucian, *On the Death of Peregrine.*
11- See Bruce, 114.
12- *Babylonian Talmud* (Sanhedrin 43a, "Eve of Passover").
13- Phlegon, "Chronicles" as cited by Origen, "Against Celsus" from The Ante-Nicene Fathers, trans. Alexander Roberts and James Donaldson (Grand Rapids: William B. Eerdmans Publishing Co., 1976), vol. 4,455.
14- Ibid.
15- Polycarp, "The Epistle of Polycarp to the Phillippians" chapter 1 in "The Apostolic Fathers," ed. A. Cleveland Coxe, in Alexander Roberts and James Donaldson, *The Ante-Nicene Fathers* (Grand Rapids: William B. Eerdmans Publishing Co., 1976), 33.
16- Ignatius, *The Epistle of Ignatius to the Tarsians,* chapter 3 in *The Apostolic Fathers,* ed. by A. Cleveland Coxe, in Alexander

Roberts and James Donaldson, *The Ante-Nicene Fathers* (Grand Rapids: William B. Eerdmans Publishing Co.), 107.
17- Justin Martyr, *Dialogue with Trypho*.
18- See Bruce, 16.
19- N. L. Geisler and W. E. Nix, *General Introduction to the Bible,* (Chicago, Moody Press, 1988), chapter 26.
20- See Geisler and Nix, 365.
21- A.T. Robertson, *An Introduction to the Textual Criticism of the New Testament* (Nashville: Broadman, 1925), 22.
22- Philip Schaff, *Companion to the Greek Testament and English Version* (New York: Harper, 1883), 177.
23- See N. L. Geisler and W. E. Nix, *General Introduction to the Bible, Revised and Expanded* (Chicago, Moody Press, 1988), 408.
24- For exmaples and classes of scribal errors, see Ibid., 469-73.
25- Bruce Metzger, *Chapters in the History of New Testament Textual Criticism* (Grand Rapids: William B. Eerdmans Publishing Co., 1963).
26- Frederic Kenyon, *Our Bible and the Ancient Manuscripts,* 4th ed. (New York: Harper, 1958), 55.
27- *McCormick's Handbook of the Law of Evidence,* 2nd ed. (St, Paul, Minn.: West, 1972), sec. 223.
28- John W. Montgomery, *The Law above the Law* (Minneapolis: Bethany, 1975).
29- Simon Greenleaf, *The Testimony of the Evangelists* (1874; reprint: Grand Rapids: Baker Book House, 1984), 9-10.
30- Nelson Glueck, *Rivers in the Desert: A History of the Negev* (Philadelphia: Jewish Publication Society, 1969), 136.
31- Interview with Willaim F. Albright, *Christianity Today,* January 18, 1963, 359.
32- John A.T. Robinson, *Honest to God* (Philadelphia: Westminister, 1963), esp. 352-53.
33- Eta Linnemann, *Historical Criticism of the Bible: Methodology or Ideaology?* (Grand Rapids: Baker Book House, 1990), 20.
34- Ibid.
35- For a more detailed argument, see Geisler and Nix, 440-47.
36- Sir William ramsay, *St. Paul the Traveller and the Roman Citizen*

(New York: G. Putman's Sons, 1896), esp. 8.
37- C. S. Lewis, Christian Reflections (Grand Rapids: William B. Eerdmans Publishing Co., 1967), 154-55.
38- For a strong argument by a former biblical critic that the Gospels are not literally dependant on one another, see Eta Linnemann, *Historical Criticism of the Bible: Methodology or Ideaology?* (Grand Rapids: Baker Book House, 1990).
39- See Ramsay. 8.
40- Hume, 120.
41- برای مطالب بیشتری درباره این موضوع رجوع کنید به فصل چهارم و
N. L. Geisler and T. Howe, When Critics Ask (Wheaton: Victor Books, 1992).
42- See N. L. Geisler and T. Howe, When Critics Ask (Wheaton: Victor Books, 1992), Chapter 1.
43- Nelson Glueck, *Rivers in the Desert: A History of the Negev* (New Yorj: Farrar, Traus and Cudahy, 1959), 31.
44- Millar Burrows, *What Mean These Stones?* (New Haven: American Schools of Oriental research, 1941), 1.
45- Clifford A. Wilson, *Rocks, Relics, and Biblical Reliability* (Grand Rapids: Zondervan Publishing Co., 1977).
46- Cited in note 28.
47- For an excellent work on all the Qur'anic references to Jesus, see Geoffrey Parrinder, *Jesus in the Qur'an* (New York: Oxford University Press, 1977).
48- C.S. Lewis, *Mere Christianity* (New York: The Macmillan Co., 1943), 55-56.
49- See Professor Harold W. Hoehner, *Chronological Aspects of the Life of Christ* (Grand Rapids: Zondervan Publishing Co., 1976), 115-38.
50- Peter W. Stoner, Science Speaks (Wheaton: Van Kampen Press, 1952), 108.
51- Hume, 129-30.
52- For a discussion of so-called Satanic miracles and other alleged miracles, see N. L. Geisler, Signs and Wonders (Wheaton: Tyndale House Publisher, 1988), esp. Chapters 4 through 8.

فصل ششم

دفاعیه‌ای بر راز تثلیث

الوهیت مسیح و راز تثلیث دو آموزه بنیادین و جدائی ناپذیر مسیحیت هستند. اگر کسی تعلیم کتاب‌مقدس در مورد الوهیت مسیح را بپذیرد، یقیناً قبل از آن به این باور رسیده که الوهیت بیش از یک شخص است. از سوی دیگر اگر آموزه تثلیث را بپذیرد، در این صورت از قبل، الوهیت مسیح را به عنوان بخشی از تثلیث پذیرفته است و دقیقاً به همین دلیل است که مسلمانان هر دو را رد می کنند، زیرا پذیرش هر کدام از این دو، در نظر آنان، انکار یگانگی مطلق خدا است.

سوء تعبیر مسلمانان از داده‌های کتاب‌مقدس در مورد تثلیث

در اذهان مسلمانان، موانع چندی وجود دارد که آنان را از پذیرش آموزه مسیحی تثلیث خدا بازمی‌دارد. برخی از این موانع، فلسفی و برخی نیز مربوط به خود کتاب‌مقدس هستند. قبلاً در این مورد صحبت کردیم که محققین مسلمان چگونه با استفاده گزینشی و دلخواه از متون کتاب‌مقدس، آنها را برای پیشبرد مقاصد خود بکار می برند (فصل چهارم). به هر حال، حتی متونی که آنها «معتبر» می شمارند، چنان پیچانده می شوند یا مورد سوء تعبیر قرار می گیرند که در راستای تعالیم شان باشند. بررسی چند نمونه مهم از این متون، این موضوع را بهتر نشان خواهد داد.

شاید از میان تمام اصطلاحات خاص مسیحی، هیچ مفهومی به اندازه عبارت عیسی، «یگانه پسر مولود خدا» عکس‌العمل های شدید مسلمانان را برنیانگیخته باشد. در نظر آنان، این عبارت به منزله برافراشتن پرچم قرمز است. در واقع، همان طور که خواهیم دید، مسلمانان این مفهوم را به صورتی کاملاً انسانی و به معنی «قائل شدن جنبه انسانی برای خدا» می پندارند. رفع این سوء تفاهم برای گشودن ذهن مسلمانان به روی مفهوم تثلیث اهمیتی خاص دارد.

کتاب‌مقدس، عیسی مسیح را «پسر یگانه خدا» می نامد (یوحنا ۱:۸؛ رجوع کنید ۳:۱۶). با این وجود، متفکرین مسلمان غالباً این عبارت را به غلط به مفهومی جسمانی و شهوانی تعبیر می کنند، درست به همان معنی که انسانها از روابط جنسی زن و مرد به وجود می‌آیند. از آنجا که در این مورد به مفهومی غیر از جسم و امور جنسی نمی اندیشند، این آموزه مسیحی برایشان مضحک و بی معنی است، چرا که خدا روح است و فاقد جسم. همان طور که احمد دیدات، متفکر و نویسنده برجسته مسلمان در مخالفت با آن می گوید: «خدا تولید مثل نمی کند، زیرا تولید مثل عملی حیوانی و متعلق به اعمال پست جنسی است و ما هرگز چنین عملی را به خدا نسبت نمی دهیم.»[1] از دیدگاه تفکر اسلامی، داشتن فرزند یعنی آفریدن و «خدا نمی تواند، خدای دیگری بیافریند... او نمی تواند نامخلوق دیگری را خلق نماید.»[2] اظهارات فوق میزان عدم آگاهی و سوء تعبیر متفکرین مسلمان از مفهوم کتاب‌مقدسی «پسر خدا» بودن مسیح را آشکار می سازد. زیرا هیچ متفکر اصول‌گرای مسیحی، مفهوم «فرزندی» را معادل «ساختن» یا «آفریدن» نمی داند. تعجب‌آور نیست که عبدالاحد داود در کتاب خود، «محمد در کتاب‌مقدس» می گوید: «از دیدگاه اسلامی، باور آئین مسیحیت به تولد یا تولید ازلی پسر کفر است.»[3]

به هر حال، چنین واکنش شدیدی به «پسر ازلی بودن» مسیح هم بی جهت و هم بی پایه است. منظور از عبارت «پسر یگانه» نه تولد جسمانی، بلکه رابطه مخصوص با پدر است و می توان آن را به درستی «یگانه و تنها» پسر خدا ترجمه نمود. این عبارت بدان مفهوم نیست که پدر او را آفرید، بلکه اشاره به رابطه منحصر به فرد او با پدر است. درست همان طور که در میان انسانها پدر و پسر رابطه خاصی با هم دارند، به همین ترتیب نیز پدر ازلی و پسر ازلی اش رابطه ای خاص و منحصر به فرد دارند. این آموزه مسیحی، هیچ دلالتی بر تولید مثل جسمانی ندارد، بلکه به صادر شدن ازلی از پدر اشاره می کند. درست همان طور که مسلمانان، کلام الله (قرآن) را خود الله نمی دانند، بلکه معتقدند به صورتی ازلی از الله صادر شده است، مسیحیان نیز مسیح را «کلمه خدا» (نساء ۱۷۱) می دانند که از ازل از خدا صادر شد. مسیحیان از کلماتی نظیر «مولود شدن» و «صادر شدن» نه به معنی جسمانی یا جنسی بلکه به مفهومی ارتباطی و فرزندی استفاده می کنند.

درک اشتباه مسلمانان از پسر خدا بودن مسیح آنجا به اوج خود می رسد که برخی از صاحب نظران مسلمان، آن را با تولد وی از باکره اشتباه می گیرند. مایکل نذیرعلی اشاره می کند که «در تفکر اسلامی، مولود شدن پسر غالباً به معنی تولد او از مریم باکره است.»[۴] همان طور که انیس شوروش گفته است، بسیاری از مسلمانان معتقدند که مسیحیان «مریم را به صورت یک الهه درآورده اند که عیسی پسر او و خدای متعال شوهر او است.»[۵] با چنین سؤتعبیر جسمانی از واقعیتی روحانی، هیچ جای تعجبی ندارد که مسلمانان آموزه مسیحی «پدر و پسر ازلی» را رد می کنند.

سخنان خود محمد در قرآن، باعث تشدید سوء تعبیر مسلمانان از آموزه تثلیث شده است، آنجا که می گوید: «ای عیسی پسر مریم، آیا تو مردم را گفتی

که من و مادرم را دو خدای دیگر سوای خدای عالم اختیار کنید؟» (مائده ۱۱۶). حتی مسیحیانی که صدها سال قبل از محمد می زیستند، چنین درک به شدت اشتباهی از «پسر خدا بودن» عیسی مسیح را محکوم می کردند. لاکتانتیوس، یکی از نویسندگان مسیحی در ابتدای قرن چهارم میلادی گفته است: «کسی که عبارت پسر خدا را می شنود نباید حتی این تصور بسیار شرارت آمیز را به ذهن خود راه دهد که پسر خدا حاصل ازدواج و آمیزش با زن است، عملی که اختصاص به موجودات مادی و فانی دارد و از خدای متعال و باقی بدور است.» به علاوه «چون خدا یگانه و تنها است با چه کسی می تواند بپیوندد؟ و نیز چون خدا قادر متعال و توانا به انجام هر کاری است، یقیناً هیچ نیازی به داشتن یار و یاور برای آفرینش ندارد.»[۶] خلاصه کلام اینکه ردّ آموزه «پسر خدا بودن مسیح» از سوی مسلمانان، ریشه در سوء تفاهمی عمیق از این موضوع دارد که نتوانسته اند به درستی منظور الهیات مسیحی در این خصوص را درک کنند. معنی «پسر» را باید به مفهومی مجازی درک نمود (مانند کلمه عربی **ابن**) و نه به مفهوم مادی و جسمانی (مثل کلمه عربی **ولد**).

متن دیگری که اکثراً مورد تحریف و دست کاری محققان مسلمان قرار گرفته، متنی مشهور و عمیق از انجیل یوحنا است که الوهیت مسیح را به زبانی باشکوه بیان می کند: «در ابتدا کلمه بود، و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود» (یوحنا ۱:۱). آنان بدون توجه به هزاران نسخه خطی قدیمی به زبان یونانی، قسمت اخیر آیه را این گونه ترجمه می کنند: «و کلمه از آن خدا بود.» محقق مسلمان، عبدالاحد داود بدون هیچ دلیلی (که شاید از ناآگاهی وی نسبت به زبان یونانی نشأت می گیرد) به تحریف این متن پرداخته و می گوید: «در زبان یونانی، حالت مِلکی Theou یعنی «از آن خدا» به حالت فاعلی Theos یعنی «خدا» تحریف شده است!»[۷]

این ترجمه و نتیجه گیری های پیامد آن، از روی عمد صورت گرفته و در حقیقت هیچ اساسی ندارد، چرا که در بیش از ۵۳۰۰ نسخه خطی انجیل نمی توان موردی یافت که مؤید این برداشت باشد. به علاوه، خود این برداشت با ما بقی انجیل یوحنا منافات دارد که مرتب و مکرر از الوهیت عیسی سخن می گوید (یوحنا ۵۸:۸؛ ۳۰:۱۰؛ ۴۱:۱۲؛ ۲۸:۲۰).

وقتی عیسی از میان مردگان رستاخیز کرد و برای اولین بار بر جمع رسولان ظاهر شد، تومای رسول حضور نداشت و از همین رو منکر رستاخیز وی شد. بار دوم که توما نیز حاضر بود، عیسی از توما خواست که زخم های صلیب در دست و پا و پهلوی او را ببیند و ایمان بیاورد. توما در جواب به این درخواست، با گویاترین زبان ممکن به الوهیت عیسی اعتراف نمود: «ای خداوند من و ای خدای من» (یوحنا ۲۸:۲۰). بسیاری از نویسندگان مسلمان سعی کرده اند این اعتراف توما به الوهیت عیسی را کمرنگ کنند و گفته اند که اظهار توما فقط «خدای من!» و آن هم از فرط تعجب بوده است. احمد دیدات می گوید: «چه؟ توما، عیسی را خداوند خود و خدای خود خطاب کرد؟ خیر. این عبارت تنها نوعی اظهار تعجب است که مردم معمولاً در هنگام تعجب بر زبان می آورند. آیا اگر در هنگام صحبت با کسی بگویم: «خدای من» منظورم این است که او خدای من است؟ خیر. این تنها نوعی بیان احساس است.»[8]

به هر حال، دلایل روشن متعددی وجود دارد مبنی بر اینکه طرز تلقی محققان مسلمان از بیان توما ناشی از سوءتفاهم و ناآگاهی است. **اول،** در ادامه همان متنی که توما خطاب به عیسی می گوید «ای خداوند من و ای خدای من،» عیسی مسیح «دیدن» و «ایمان آوردن» او را تصدیق می کند و او را برکت می دهد (یوجنا ۲۹:۲۰). **دوم،** اقرار توما به الوهیت عیسی در نقطه اوج انجیلی مطرح می شود که در آن، شاگردان عیسی بر اساس نشانه ها و معجزات وی در

حال عمیق تر نمودن ایمان خود هستند (یوحنا ۱۱:۲؛ ۳۷:۱۲). **سوم،** اعتراف توما به الوهیت مسیح، با موضوع اصلی انجیل یوحنا همخوانی کامل دارد که می گوید: «این قدر نوشته شد تا ایمان آورید که عیسی، مسیح و پسر خدا است و تا ایمان آورده به اسم او حیات یابید» (یوحنا ۳۱:۲۰).

بدون شک، در گفتار توما به هنگام اعتراف به الوهیت عیسی، رنگ و بوئی از تعجب وجود داشته، اما تنزل دادن آن به بیانی احساسی و ناخودآگاه که هیچ مفهوم خاصی ندارد، باعث بی معنی شدن متن واقعه و حواشی آن می شود، چرا که در این صورت عیسی توما را به خاطر بی حرمتی به نام خدا که بیهوده بر زبان آورده بود برکت داده است.

در انجیل متی ۴۲:۲۲، عیسی از فریسیان که مخالفان سرسخت وی بودند پرسید: «درباره مسیح چه گمان می برید؟ او پسر کیست» بدو گفتند: «پسر داود.» سپس در آیات ۴۳-۴۴ با نقل قول از مزمور ۱:۱۱۰: ایشان را گفت: «پس چطور داود در روح، او را خداوند می خواند؟ چنان که می گوید: خداوند به خداوند من گفت...» طبق نوشته عبدالاحد داود: «عیسی با این توضیح که خداوند (ادونای) نمی تواند پسر داود باشد، این عنوان را از خود دور می سازد.»[9]

به هر حال، نگاهی دقیق به زمینه متن مندرج در انجیل یوحنا، خلاف این را نشان می دهد. عیسی با قرار دادن منتقدان شکاک یهودی در وضعیتی معما گونه، آنها را خلع سلاح نمود. داود چگونه می توانست مسیح موعود را «خداوند» بنامد (مزمور ۱:۱۱۰) در حالی که کتاب مقدس هم می گوید که مسیح «پسر داود» خواهد بود (دوم سموئیل ۱۲:۷ به بعد)؟ تنها پاسخ ممکن این است که «مسیح» می بایست انسانی از نسل داود باشد تا پسر وی گردد و در عین حال خدا باشد تا خداوند داود شود. به عبارت دیگر، در تأئید این دو حقیقت نهفته

در کتاب مقدس، عیسی تعلیم می‌داد که هم خدا است و هم انسان. متفکرین اسلامی نباید در فهم این موضوع دچار مشکل شوند که چگونه عیسی می‌تواند دو طبیعت الهی و انسانی در یک شخص واحد باشد، در حالی که خود معتقدند که انسان از جسم فانی و روح باقی در یک شخص تشکیل شده است (فجر ۲۷-۳۰؛ رجوع کنید آل عمران ۱۸۵). علاوه بر این حتی طبق باور مسلمانان، آنچه خدای قادر مطلق، آفریدگار و فرمانروای عالم در حکمت بی منتهای خود اراده کند قادر به انجام آن است، زیرا «اوست خدائی که قهر و اقتدارش مافوق بندگان است» (انعام ۶۱).

بسیاری از صاحب نظران مسلمان ادعا می‌کنند که عیسی خدا بودن خود را انکار کرده است، آنگاه که جوان ثروتمند را سرزنش نمود و گفت: «چرا مرا نیکو گفتی؟ و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط» (مرقس ۱۸:۱۰). بر خلاف ادعای این صاحب نظران، با نگاهی دقیق به زمینه این متن به روشنی درمی‌یابیم که عیسی، به هیچ وجه الوهیت خود را رد نکرد و آن جوان را تنها به این دلیل سرزنش نمود که این کلمات را بدون توجه جدی به مفهوم و مصداق آن بر زبان آورده بود. ادامهٔ این روایت، نشان می‌دهد که عیسی مسیح چقدر از نیات باطنی آن شخص آگاه بوده و در سرزنش او تا چه اندازه محق بوده است، چرا که آن جوان در نهایت به خاطر امور مادی از پیروی عیسی سر باز زد. عیسی مسیح هیچ وقت و هیچ جا نگفت «من خدا نیستم، چنان که شما ادعا می‌کنید» یا «من نیکو نیستم.» در حقیقت، هم کتاب مقدس و هم قرآن بر بی گناهی و نیکوئی عیسی شهادت می‌دهند (یوحنا ۴۶:۸؛ عبرانیان ۱۵:۴). در داستان جوان ثروتمند، عیسی می‌خواست آن جوان را متوجه سازد که وقتی او را «استاد نیکو» خطاب می‌کند، آیا واقعاً می‌داند منظورش چیست؟ آیا حقیقتاً به کلماتی که بر زبان آورده ایمان قلبی دارد یا اینکه تنها از روی تعارف سخن گفته

است؟ منظور اصلی عیسی این بود که «آیا وقتی مرا استاد نیکو خطاب می‌کنی، به معنی دقیق گفته خود پی برده‌ای؟ تنها خدا نیکو است. آیا تو مرا خدا خطاب می‌کنی؟» این واقعیت که جوان ثروتمند از انجام فرمایش مسیح خودداری نمود، ثابت می‌کند که وی عیسی را واقعاً استاد خود نمی‌دانست. در عین حال عیسی هیچ جا منکر این نشده که وی استاد یا خدای آن جوان ثروتمند است، بلکه همواره و همه جا می‌گفت که خداوند و استاد همه است (متی ۲۱:۷-۲۷؛ ۱۸:۲۸؛ یوحنا ۴۰:۱۲).

مسلمانان هم‌چنین در این گفتار مسیح که «پدر بزرگتر از من است» (یوحنا ۲۸:۱۴) دچار سوء تعبیر شده‌اند. آنان این جمله را از بقیهٔ انجیل جدا کرده تا به معنی مورد نظر خود برسند که پدر **در ذات** بزرگتر است، اما منظور عیسی این بود که پدر در **مقام** بزرگتر است. این را به روشنی می‌توان در همین انجیل یوحنا دید، آنجا که عیسی ادعا می‌کند او همان «یهوه» عهد عتیق (من هستم) می‌باشد (خروج ۱۴:۳) و نیز آنجا که گفت: «من و پدر یک هستیم» (یوحنا ۳۰:۱۰,۳۳). به علاوه زمانی که مردمان به پرستش او می‌پرداختند، نه تنها جلوی آنان را نمی‌گرفت، بلکه آنها را نیز برکت می‌داد (یوحنا ۳۸:۹؛ رجوع کنید متی ۱۱:۲؛ ۲:۸؛ ۱۸:۹؛ ۳۳:۱۴؛ ۲۵:۱۵؛ ۹:۲۸؛ لوقا ۵۲:۲۴) و نیز فرمود: «کسی که به پسر حرمت نکند به پدری که او را فرستاد احترام نکرده است» (یوحنا ۲۲:۵).

علاوه بر این، عیسی زمانی از «بزرگتر» بودن پدر سخن می‌گفت که موضوع «رفتن وی به نزد پدر» مطرح بود (یوحنا ۲۸:۱۴). تنها سه باب بعد، عیسی به پدر می‌گوید: «من بر روی زمین تو را جلال دادم و کاری را که به من سپردی تا بکنم به کمال رسانیدم» (یوحنا ۴:۱۷). اما این تفاوت در عملکرد و نقش وی به عنوان پسر، در آیهٔ بعدی به روشنی نشان می‌دهد که هرگز نباید آن را

طوری درک نمود که موجب کم رنگ شدن این حقیقت گردد که عیسی در ذات و جلال با پدر یکی بود، زیرا خود فرمود: «الان تو ای پدر مرا نزد خود جلال ده به همان جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد تو داشتم» (یوحنا ۵:۱۷).

آیه دیگری که منتقدین مسلمان آن را به اشتباه درک نموده اند آیه ۲۱ از باب ۱۷ انجیل یوحنا است، آنجا که عیسی در مورد شاگردانش می گوید: «تا همه یک گردند چنان که تو ای پدر، در من هستی و من در تو، تا ایشان نیز در ما یک باشند.» یکی از منتقدان مسلمان به نام بقیل، با توجه به این آیه سؤال می کند که «اگر عیسی را به خاطر یکی بودن با خدا، خدا بدانیم، پس چرا شاگردان را که آنان نیز مانند عیسی با خدا یکی هستند، خدا ندانیم؟»[10] سوء تفاهمی که اینجا پیش آمده هر چند ساده اما بسیار جدی است: در این متن، عیسی از ارتباط سخن می گوید و نه از ذات. یعنی هر چند ما نیز می توانیم مانند عیسی ارتباطی نزدیک و صیمیمانه با خدا داشته باشیم ولی هرگز نمی توانیم مانند عیسی از همان ذات خدا باشیم، چرا که او «قبل از آفرینش جهان» در جلال ازلی خدا سهیم بود (یوحنا ۵:۱۷). عیسی با خدا یکی است، زیرا او خدا است اما یگانگی ما با خدا نه به دلیل خدا بودن ما، بلکه به خاطر ارتباطی است که با او داریم.

بررسی مختصر برخی از اصلی ترین آیات کتاب مقدس که مورد سؤء تعبیر و گاه تحریف عمدی مسلمانان قرار گرفته، به روشنی نکته مهمی را نشان می دهد که یکی از محققان مسلمان به نام اسماعیل بالیک به درستی به آن اشاره کرده است: «مبلغین مسیحی و بعضی از شرق شناسان که یا خود الهیدان هستند یا آشنائی زیادی با الهیات مسیحی دارند... در مورد نقش عیسی در قرآن مبالغه می کنند. آنان به خاطر شیوهٔ درک خود از عیسی که از سنت مسیحی خویش گرفته اند دچار گمراهی شده اند. تعجب آور نیست که تحت چنین شرایطی به

ارزیابی ها و نتیجه گیری های غلط برسند.»[11] ولی این دیدگاه به شمشیری دو دم می ماند که هیچ کس را مصون نمی گذارد، زیرا بسیاری از محققان مسلمان چنین برخوردی با کتاب مقدس دارند و بجای تلاش در جهت درک واقعی تعلیمات آن، سوء تعبیرهای خود را بازخوانی می کنند. این واقعیت مخصوصاً وقتی کتاب مقدس به موضوع خدا و مسیح به عنوان پسر خدا می پردازد کاملاً مصداق می یابد. بنابراین همان طور که مسیحیان به مسلمانان حق می دهند که کتاب خود (قرآن) را تفسیر کنند، مسلمانان نیز باید همین حق را برای مسیحیان قائل شوند که کتاب مقدس خود را تفسیر نمایند. برای مثال، درست همان گونه که مسیحیان حق ندارند آیات قرآن را به میل خود بپیچانند تا الوهیت مسیح را تعلیم دهند یا آن را اثبات نمایند، مسلمانان نیز نباید به خود اجازه دهند که برای انکار الوهیت مسیح، آیات کتاب مقدس را تحریف نمایند و به عمد مفهوم واقعی آن را نادیده بگیرند. کسی که عهد جدید را می خواند و در آن الوهیت عیسی مسیح را نمی بینید، مانند کسی است که در یک روز آفتابی و بدون ابر به آسمان نگاه می کند و می گوید که نمی تواند خورشید را ببیند!

درک اشتباه مسلمانان از مفاهیم فلسفی

متفکرین مسلمان علاوه بر درک اشتباه خود از نص صریح کتاب مقدس، به مطرح نمودن ایرادات فلسفی در خصوص آموزهٔ تثلیث پرداخته اند. این ایرادات و ابهامات را نیز بایستی به طور کامل برطرف نمود تا آنان بتوانند تعلیم کتاب مقدس در مورد سه شخص در یگانگی خدا را درک کنند.

تکیه بر وحدانیت خدا، اساس دیانت اسلام است، چنان که یکی از صاحب نظران مسلمان در این خصوص می گوید: «در حقیقت، اسلام همانند دیگر ادیان قبل از خود که هنوز اصالت و پاکی خویش را از دست نداده بودند،

چیزی جز اعلام یگانگی خدا نیست و پیامش نیز دعوت به تصدیق این یگانگی است.»[۱۲] نویسنده مسلمان دیگری می‌گوید: «یگانگی الله، برجسته‌ترین ویژگی اسلام است و اسلام خالص‌ترین شکل یکتاپرستی، یعنی پرستش الله که نه زائیده شده و نه می‌زاید و نه در الوهیتش شریکی دارد. اسلام این باور را به صریح‌ترین کلمات و عبارات تعلیم می‌دهد.»[۱۳]

به خاطر همین تأکید انعطاف ناپذیر بر یگانگی خدا است که در اسلام، «شرک» یا شریک قائل شدن برای خدا بزرگترین گناه محسوب می‌شود. قرآن به صراحت و سخت‌گیری می‌گوید: «خدا هر که را بر او شرک آرد نخواهد بخشید و جز شرک (گناهان دیگر) را برای هر که مشیتش تعلق گیرد، می‌بخشد و هر که به خدا شرک آرد سخت گمراه شده و (از راه نجات و سعادت) دور افتاده است» (نساء ۱۱۶). به هر حال، همان طور که در ادامه خواهیم دید، این نوع برداشت چیزی جز درک اشتباه از یگانگی خدا نیست.

هم اسلام و هم مسیحیت به وحدانیت خدا در ذات اعتراف دارند، اما موضوع مورد مناقشه این است که آیا امکان «کثرت» اشخاص در این ذات «واحد» وجود دارد؟ نارسائی موجود در باور اسلام در مورد خدا، تا حدودی ناشی از درک اشتباه آن از یکتا پرستی مسیحی است. بسیاری از مسلمانان، دیدگاه مسیحیت در مورد خدا را چنان بد فهمیده‌اند که به جای یگانه پرستی آن را سه‌گانه پرستی تصور می‌کنند و این نیز ناشی از درک اشتباه آنان از ذات تثلیث است. مسیحیان نه به سه خدا، بلکه تنها به یک خدا ایمان دارند و این را به روشنی می‌توان هم در متون کتاب مقدس و هم در بیان الهیاتی این آموزه مشاهده کرد. کتاب مقدس با تأکید بسیار اعلام می‌کند که «یهوه خدای ما، خدای واحد است» (تثنیه ۶:۴). هم عیسی (مرقس ۱۲:۲۹) و هم حواریون او، این اظهار ایمان را در عهد جدید تکرار کرده‌اند (اول قرنتیان ۸:۴, ۶).

اعتقادنامه‌های مسیحیان اولیه از یگانگی مسیح در «ذات» یا «جوهر» با خدا سخن می‌گویند. به عنوان مثال، در اعتقادنامه مشهور به آتناسیوس می‌خوانیم: «ما خدای واحد را در تثلیث و تثلیث را در وحدانیت می‌پرستیم، سه شخص متمایز تثلیث که در یک ذات با هم شریک هستند.» بنابراین مسیحیت شکلی از یکتاپرستی است که نه به سه خدا بلکه تنها و تنها به خدای واحد ایمان دارد.

بسیاری از مسلمانان ایراد می‌گیرند که آموزهٔ تثلیث بسیار پیچیده است. با این وجود خود فراموش می‌کنند که حقیقت همواره آسان نیست. همان طور که سی. اس. لوئیس آن را به شایستگی چنین تعریف کرده است: «اگر مسیحیت ساخته و پرداخته انسان بود، البته می‌توانستیم آن را ساده‌تر بسازیم، ولی این طور نیست. ما نمی‌توانیم با کسانی که دست به اختراع ادیان می‌زنند، در موضوع «سادگی» رقابت کنیم. وقتی موضوع حقیقت در میان است چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ یقیناً می‌توان به سادگی دست یافت اگر حقایقی نباشند که ما را نگران خود سازند.»[۱۴]

حقیقتی که مسیحیان با آن روبرو شدند و آنها را به تعریف دقیق آن واداشت، البته همان ادعای عیسای ناصری مبنی بر الوهیت خود بود (رجوع کنید به فصل ۵). این موضوع مسیحیان اولیه را به لزوم وجود کثرت در الوهیت خدا و از آنجا به آموزهٔ تثلیث هدایت نمود، چرا که خود عیسی همانی نبود که به عنوان پدر از او نام می‌برد و خطاب می‌کرد. پس مسیحیان ایمان دارند و مسلمانان انکار می‌کنند که در این خدای واحد، سه شخص وجود دارد. این موضوع در اینجا صورتی فلسفی به خود می‌گیرد و یکی از جوانب آن را می‌توان با اصطلاحات ریاضی تشریح کرد.

محققان مسلمان بر عدم امکان تثلیث از دیدگاه ریاضی تأکید بسیار دارند. صرف نظر از هر چیز، آیا غیر از این است که ۳=۱+۱+۱؟ چنان چه به همین

ترتیب عمل کنید، یقیناً حاصلی جز این به دست نخواهد آمد، ولی مسیحیان اصرار دارند که این روش، راه غلطی برای درک آموزه ثلیث است. اگر اصراری بر استفاده از ریاضی باشد، باید گفت که تثلیث الوهیت بیشتر شبیه ۱×۱×۱=۱ است. به عبارت دیگر ما جمع نمی بندیم، بلکه یک خدا را در سه شخص ضرب می کنیم، یعنی خدای واحد در سه شخص متجلی شده، نه اینکه سه بخشی یا سه برابر باشد. ذات یگانه خدا در سه شخص متمایز متجلی شده است. بنابراین در خصوص درک تثلیث، دیگر از دیدگاه ریاضی هیچ موضوع پیچیده تری از فهمیدن ۱ به توان ۳ وجود ندارد.

اصلی ترین نکته ای که مسلمانان را از درک تثلیث بازمی دارد، تفکر نوافلاطونی در خصوص یگانگی است. فلوطین، فیلسوف قرن دوم میلادی که تأثیری ژرف بر اندیشه های قرون وسطی نهاد، خدا (غایت) را واحد می دانست، یگانگی مطلقی که در آن هیچ کثرتی نمی گنجد. این «واحد» مطلقاً چنان ساده است که حتی نمی توانست خود را بشناسد، چرا که خود شناسی متضمن نوعی تمایز بین «شناسنده» و «شناخته شده» بود. خود شناسی تنها زمانی می توانست روی دهد که به سطح پائین تری (در Nous یا ذهن) بیاید تا خود را بازتاب دهد و از این رو خود را بشناسد. در نظر فلوطین، خود «واحد» ماورای شناخت، ماورای آگاهی و حتی ماورای وجود بود. و سادگی آن چنان تفکیک ناپذیر که در خود فاقد ذهن، فکر، شخصیت یا آگاهی بود. خلاصه اینکه عاری از هر چیز حتی وجود بود. بنابراین شناخت او ممکن نبود مگر به واسطه اثرات آن که به هر حال شباهتی به خودش نداشت.[۱۵]

تشخیص شباهتهای موجود بین فلسفه فلوطین و باور اسلام در مورد خدا چندان مشکل نیست (رجوع کنید به فصل ۱) و در عین حال به راحتی می توان اشکالات موجود در آن را دید. این دیدگاه معتقد به نوعی یگانگی انعطاف ناپذیر

در خدا و آن هم تنها به قیمت شخصیت واقعی خدا است. در عین حال بر نوعی سادگی اصرار دارد و در این راه تنها به نادیده گرفتن تعریف خدا اکتفا می کند. به طور خلاصه، این دیدگاه با تنزل دادن خدا به نوعی یگانگی عقیم، ما را با تفکری مرده و تهی در خصوص الوهیت تنها می گذارد. کاردینال ژوزف راتزینگر این نکته را به درستی تشریح کرده است:

هیچ کس هرگز بدون ارتباط و بدون تعریف نمی تواند شخص باشد. هیچ کس با فردیت خود هرگز شخصیت نخواهد یافت. این نکته از قبل در کلماتی که موضوع شخص را تعریف نموده و توسعه داده اند به روشنی هویدا است. واژه یونانی prosopon که معادل کلمه «شخص» در زبان ما از آن مشتق شده به صورت تحت اللفظی به معنی «نگاه به سوی» می باشد و با پیشوند pros (به سوی) حاوی ایده ارتباط به عنوان بخشی اساسی از ماهیت آن است... پس تعریف اصلی موضوع شخص، به فرا رفتن از فردیت اشاره می کند.[۱۶]

برای مسلمانان خدا نه تنها وحدانیت بلکه فردیت نیز دارد، ولی این دو مفهوم به هیچ وجه یکی نیستند. داشتن وحدانیت بدون فردیت امکان پذیر است، چرا که در وحدت امکان کثرت هست. در حقیقت، این دقیقاً همان تعریف تثلیث است، یعنی سه شخص متمایز در یک ذات واحد. مقایسه ویژگی های انسان می تواند در توصیف بهتر این مطلب ما را یاری دهد. ذهن، افکار و سخنان بشر با هم متحد هستند، اما به صورت انحصاری فردیت نیستند، چرا که با هم تفاوت دارند. به همین نحو، مسیح می تواند دارای همان ذات خدا باشد بدون اینکه خود شخص خدا باشد.

در این ارتباط، یکتاپرستی اسلامی کثرت را به قصد اجتناب از دوگانه پرستی فدا می کند. اسلام برای اجتناب از پذیرش هر گونه شریک برای خدا، تا آنجا پیش می رود که هر گونه کثرت شخص در خدا را انکار می نماید. اما همان

طور که ژوزف راتزینگر نوشته است، «ایمان به تثلیث که بیانگر کثرت در وحدانیت خدا است، تنها راه برای محو نهائی شرک و چند خدا پرستی است. آموزه تثلیث تنها راه ممکن برای توضیح کثرت در کنار وحدت است و تنها از طریق آن می توان اساسی معتبر برای کثرت یافت. خدا فوق از فرد و جمع قرار دارد و او هر دو مقوله را درنوردیده است.[۱۷]

دفاعیه‌ای بر آموزه کتاب‌مقدس تثلیث

از آنجا که هم مسلمانان و هم مسیحیان قبول دارند که حداقل یک شخص در خدا وجود دارد، شخصی که مسیحیان او را «پدر» می نامند و از آنجا که قبلاً در خصوص ایمان مسیحی در مورد عیسی مسیح صحبت کردیم و نشان دادیم که او خدای پسر است، حال تنها به ذکر نکاتی در خصوص روح القدس خدا اکتفا می کنیم.

همان الهام الهی که بیانگر الوهیت مسیح است و او را پسر خدا معرفی می کند، از روح القدس به عنوان شخص سوم تثلیث اقدس سخن می گوید. او نیز در ذات با پدر و پسر یکی است و در عین حال شخصی متمایز است. الوهیت روح القدس به روشهای مختلفی آشکار شده است. **اول،** او خدا نامیده شده است (اعمال ۵:۳-۴). **دوم،** دارای صفات الهی نظیر حضور و قدرت مطلقه (رجوع کنید مزمور ۱۳۹:۷-۱۲) و دانائی کامل است (اول قرنتیان ۲:۱۰-۱۱). **سوم،** در کار آفرینش عالم با خدای پدر بود (پیدایش ۲:۱۰-۱۱). **چهارم،** در امر نجات بشر با دو شخص دیگر الوهیت فعال است (یوحنا ۳:۵-۶؛ رومیان ۸:۹؛ تیطس ۳:۵-۷). **پنجم،** از با همراه با دو شخص دیگر الوهیت، تحت «نام» واحد خدا ذکر شده است (متی ۲۸:۱۸-۲۰) و **بالاخره** اینکه در دعاهای برکت نام روح القدس همراه با پدر و پسر برده می شود (دوم قرنتیان ۱۳:۱۴).

روح القدس نه تنها الوهیت دارد، بلکه از شخصیت منحصر به خود برخوردار است. او در ذات با خدا یکی است ولی شخصیت متمایزی دارد. این استدلال که روح القدس شخص متمایزی است از حقایق مسلم زیر نشأت گرفته است: با ضمیر شخصی «او» نام برده می شود (یوحنا ۱۴:۲۶؛ ۱۶:۱۳). اعمالی انجام می‌دهد که تنها اشخاص می توانند مانند تعلیم دادن (یوحنا ۱۴:۲۶؛ اول یوحنا ۲:۲۷)، ملزم کردن به گناه (یوحنا ۱۶:۷-۸) و محزون شدن از گناهان ما (افسسیان ۴:۳۰) و بالاخره اینکه روح القدس دارای تمام ویژگی های شخصیتی یعنی ادراک (اول قرنتیان ۲:۱۰-۱۱)، اراده (اول قرنتیان ۱۲:۱۱) و احساس است (افسسیان ۴:۳۰).

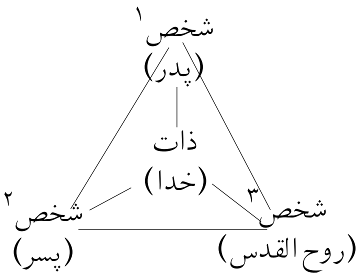
این حقیقت که اشخاص تثلیث نه یکی، بلکه متمایز هستند، از این واقعیت به خوبی پیدا است که هر شخص به صورتی متمایز با دیگران ذکر شده است. به عنوان مثال، پدر و پسر در صحبتی مکالمه‌گونه با هم سخن می گویند و طی آن پسر خطاب به پدر دعا می کند (یوحنا باب ۱۷). به هنگام تعمید پسر، پدر از آسمان درباره او صحبت می کند (متی ۳:۱۵-۱۷) در حقیقت روح القدس نیز در همین واقعه حضور دارد و این نشان می‌دهد که سه شخص متمایز اما با یک ذات واحد وجود دارند. به علاوه، این حقیقت که سه نام جداگانه دارند (پدر، پسر و روح القدس) بیانگر این است که یک شخص نیستند. هم‌چنین هر یک از اشخاص تثلیث اعمال خاصی انجام می دهند که ما را در شناخت آنها کمک می کنند. برای مثال، پدر نقشه نجات را کشیده (یوحنا ۳:۱۶؛ افسسیان ۱:۴)، پسر با صلیب (یوحنا ۱۷:۴؛ ۱۹:۳۰؛ عبرانیان ۱:۲) و رستاخیز خود خود آن را به انجام می رساند (رومیان ۴:۲۵؛ اول قرنتیان ۱۵:۱-۶) و روح القدس آن را در زندگی ایمان داران بکار می گیرد (یوحنا ۳:۵؛ افسسیان ۳:۳۰؛ تیطس ۳:۵-۷). پسر مطیع پدر است (اول قرنتیان ۱۱:۳؛ ۱۵:۲۸) و روح القدس پسر را جلال می دهد (یوحنا ۱۶:۱۴).

آموزه تثلیث را نمی توان با استدلال های بشری اثبات نمود و تنها منبع ما برای شناخت آن همان چیزی که در الهام خاص خدا (در کتاب مقدس) آمده است. به هر حال، این موضوع که تثلیث ماورای استدلال های بشری است، به این معنی نیست که بر خلاف عقل و منطق می باشد و بر خلاف باور محققان مسلمان، غیرعقلانی یا متناقض نیست.

قانون فلسفی عدم تناقض بیانگر این است که چیزی نمی تواند در آن واحد و به یک مفهوم، هم راست باشد و هم دروغ. این قانون، اصل اساسی بنیادی تفکرات منطقی است و آموزه تثلیث نیز از این اصل مستثنی نیست. این نکته را بهتر از هر روشی می توان با این موضوع نشان داد که تثلیث چه چیزی نیست؟ تثلیث باور به خدائی واحد و در عین حال و به همان مفهوم، باور به خدائی در سه شخص نیست، چرا که در این صورت تناقض خواهد بود، بلکه این باور است که خدا سه شخص در یک ذات است. این موضوع ممکن است پیچیده و رازگونه باشد اما تناقض نیست، یعنی ممکن است درک کامل آن ماورای قدرت استدلال و فراتر از عقل و منطق بشر باشد، ولی هیچ ضدیتی با توانائی منطق انسان برای درک تدریجی آن ندارد.

همچنین، تثلیث باور به وجود سه ذات در یک ذات یا سه طبیعت در یک طبیعت نیست چرا که این نیز تناقض خواهد بود، بلکه طبق ایمان راسخ مسیحیان، تثلیث یعنی وجود سه شخص در یک ذات و این تناقض نیست زیرا قائل به تمایز بین شخص و ذات است. یا طبق قانون عدم تناقض، وقتی خدا وحدت و در عین حال کثرت است، این وحدت و کثرت از یک مقوله نیستند. خدا در مفهوم ذات واحد است و در مفهوم شخص کثرت دارد. بنابراین آموزه تثلیث هیچ گونه ضدیتی با قانون عدم تناقض ندارد.

تثلیث



شاید شکل روبرو که به عنوان الگوئی از تثلیث ارائه شده شما را در فهم منطقی آن کمک کند. وقتی می گوئیم خدا یک «ذات» و سه «شخص» است منظورمان این است که در او یک «هویت» و سه «نفر» وجود دارد.

توجه کنید که سه شخص در یک ذات با هم شریک هستند. بنابراین خدا در «هویت» وحدت و در شخص کثرت دارد.

خدا در جوهر خود واحد اما از نظر رابطه سه است. وحدت به ذات خدا اطلاق می شود و کثرت به سه شخص او. این کثرت رابطه هم درونی است و هم بیرونی. در تثلیث، هر شخص با شخص دیگر ارتباطی منحصر به فرد دارد. برای مثال، پدر به عنوان پدر با پسر ارتباط دارد و پسر به عنوان پسر با پدر در ارتباط. روابط درونی و بیرونی آنها دقیقاً همان چیزی است که تثلیث را شکل می دهد. همچنین پدر، روح القدس را می فرستد و روح القدس به پسر شهادت می دهد (یوحنا ۲۶:۱۴). مشارکت این سه شخص در یگانگی الوهیت، تعیین کننده نقش هر کدام از آنها است. هر یک رابطه ای متمایز با دیگری دارد، ولی همه در یک ذات شریک هستند.

هیچ تعریف و توصیفی در خصوص تثلیث کامل نیست، اما بعضی بهتر و دقیق تر از بقیه هستند و قبل از هر چیز باید از برخی مثال ها و توصیفات نامناسب اجتناب نمود. تثلیث هیچ شباهتی به زنجیری با سه حلقه ندارد چرا که در اینجا از سه جزء جداگانه و جداشدنی صحبت می شود، در حالی که خدا نه جدا است و نه جدا شدنی. همچنین خدا مانند هنرپیشه ای نیست که به ایفای سه نقش

متفاوت در یک نمایشنامه بپردازد، زیرا خدا در آن واحد سه شخص است و نه یک شخص که سه نقش متفاوت را پشت سر هم ایفا نماید. هم‌چنین خدا شبیه سه حالت جامد، مایع و گاز در آب نیست، زیرا آب معمولاً در آن واحد نمی‌تواند به هر سه حالت وجود داشته باشد، اما خدا همیشه و در آن واحد سه شخص است. این شکل برخلاف دیگر مثال‌ها و تعریفهای نامناسب، حداقل تداعی کننده سه خدا نیست، هرچند این نیز تا حدودی بازتاب بدعت دیگری به نام «مودالیسم» یا «وجه‌گرائی» است.

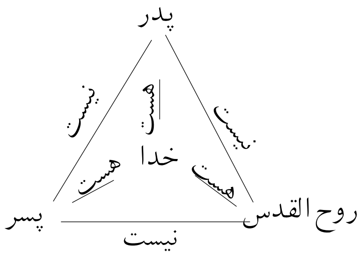
اکثر تصورات نادرست از تثلیث به آنجا ختم می‌شوند که اعتقاد به سه شخص در الوهیت را با سه خدائی همسان می‌پندارند. مقایسه هائی که بهتر ارائه شده‌اند و ارزش مطالعه را دارند، در عین قائل بودن وحدت، بیانگر کثرت نیز هستند که در اینجا به چند مورد از آنها که در این تعریف جای می‌گیرند اشاره می‌کنیم.

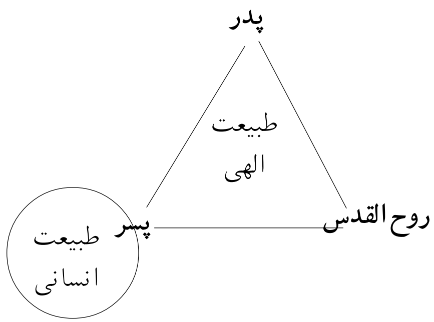
بیان ریاضی تثلیث. همان طور که در بالا اشاره شد، خدا شبیه ۱ به توان ۳ است. توجه کنید که هرچند در اینجا از سه شخص صحبت می‌شود اما یک هستند و نه سه. و این دقیقاً همان چیزی است که در تعریف تثلیث الوهیت می‌گوئیم، یعنی سه شخص که یک خدای واحد هستند. البته هیچ توصیفی از تثلیث نمی‌تواند کامل باشد، اما این مثال نشان می‌دهد که در یک رابطه جدائی ناپذیر چگونه امکان دارد در آن واحد هم سه و هم یک وجود داشته باشد. از این دیدگاه این مثال می‌تواند توصیف خوبی از تثلیث باشد.

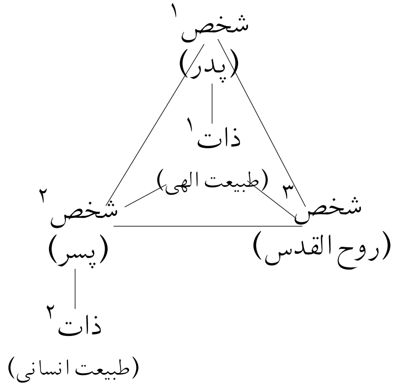
بیان هندسی تثلیث. شاید پرکاربردترین و معمول ترین مثال برای توصیف تثلیث شکل مثلث باشد. فراموش نکنید که هرچند یک مثلث وجود دارد اما سه زاویه دارد که هرکدام جدائی ناپذیر و هم وجود هستند که با فقدان یکی، بقیه وجود و معنی خود را از دست می‌دهند. به این مفهوم، مثلث تصویر مناسبی

برای تعریف تثلیث می‌باشد. و با در نظر داشتن این اصل که «در مثل مناقشه نیست» نیاز چندانی به گفتن این مطلب احساس نمی‌شود که مثلث محدود است و خدا نامتناهی و از این رو این مثال نیز هرچند ناقص است اما در راستای هدف ما برای تشریح راز بیکران خدا می‌تواند مفید باشد. هم‌چنین با افزودن یک دایره در کنار زاویه معرف پسر که با آن مماس است (ولی تداخلی در آن ندارد) می‌توان اندکی از راز خدا را به واسطه دو طبیعت الهی و انسانی در شخص عیسی مسیح دریافت.

لازم به اشاره است که مسیح یک شخص (زاویه سمت چپ پائین مثلث) اما دارای طبیعت است. طبیعت الهی او مثلث و طبیعت انسانی او دایره مماس بر آن است، یعنی این دو طبیعت در یک شخص متحد هستند.

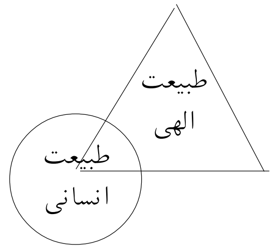




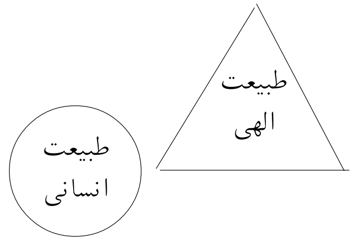


در این رابطه باید اشاره نمود که دو روش دیگر وجود دارد که هیچ کدام بیانگر رابطه بین دو طبیعت مسیح نیستند و مسیحیان اصول گرا این دو توصیف را بدعت می دانند.

بدعت مونوفیزیت



بدعت نسطوری



در شکل سمت راست که دایره با مثلث هم پوشانی دارد با بدعت مونوفیزیت (تک ذاتی) مواجه هستیم که دو طبیت الهی و انسانی مسیح را با هم قاطی کرده و این نه تنها بدعت، بلکه بی معنی نیز هست، چرا که طبیعت الهی مسیح نامتناهی، اما طبیعت انسانی وی محدود است، و محدود نامتناهی یا فانی جاودانی بودن غیر ممکن است.

شکل دوم که دایره و مثلث هیچ تماسی با هم ندارد بیانگر بدعت نسطوری است که نسطوریوس، اسقف کلیسای سریانی شرق تعلیم می داد و معتقد به وجود دو شخص و در عین حال دو طبیعت در مسیح بود. با این تعریف، پس وقتی مسیح جان خود را بر صلیب فدا کرد، نه پسر خدا، شخص الهی تثلیث، بلکه تنها عیسی مسیح به عنوان یک انسان بود که برای ما مرد. در این صورت قربانی کفاره کننده مسیح هیچ ارزش الهی نداشت و نمی توانست برای بخشش گناهان بشر کافی و کامل باشد. نجات ما تنها در صورتی میسر می شود که شخص واحدی که هم خدا است و هم انسان، برای ما مصلوب شده باشد. زیرا

اگر مسیح هم انسان و هم خدا نباشد، نمی تواند موجب آشتی خدا و انسان گردد. اما تعلیم صریح کتاب مقدس این است: «خدا واحد است و در میان خدا و انسان متوسطی است، یعنی انسانی که مسیح عیسی باشد» (اول تیموتاؤس ۲:۵).

از آنجا که مسیح یک شخص و دو ذات است، هرگاه سؤالی در مورد او مطرح می شود باید آن را به دو قسمت تفکیک نمود و هر یک را مطابق دو طبیعت وی پرسید. برای مثال، آیا او خسته می شد؟ جواب این است که به عنوان خدا، خیر و به عنوان انسان، بلی. آیا مسیح گرسنه می شد؟ در طبیعت الهی اش، خیر و در طبیعت انسانی، بلی. آیا مسیح مرد؟ آری در طبیعت انسانی خود مرد، اما در طبیعت الهی اش از ازل تا به ابد زنده است. آن که مرد نه الوهیت وی، بلکه طبیعت انسانی شخصی بود که هم خدا و هم انسان است.

وقتی همین منطق را در مورد دیگر سؤالات الهیاتی که مسلمانان مطرح می کنند بکار ببریم، به جوابهائی از این دست خواهیم رسید. آیا عیسی همه چیز را می دانست؟ به عنوان خدا، آری چون خدا دانای کل است و به عنوان انسان، خیر زیرا گفت که از زمان بازگشت خود خبر ندارد (متی ۲۴:۳۶) و هنگامی که هنوز کودک بود همه چیز را نمی دانست: «در حکمت ترقی می کرد» (لوقا ۲:۵۲).

سؤال دیگری که مسلمانان غالباً مطرح می کنند این است که آیا عیسی می توانست گناه کند؟ پاسخ همان است: به عنوان خدا نمی توانست گناه کند، ولی به عنوان انسان می توانست (اما نکرد). خدا نمی تواند گناه کند. برای مثال کتاب مقدس می گوید: «ممکن نیست خدا دروغ بگوید» (عبرانیان ۶:۱۸؛ رجوع کنید تیطس ۱:۲). با این وصف، عیسی «آزموده شده در هر چیز به مثال ما بدون گناه» بود (عبرانیان ۴:۵). می توان گفت که او هر چند هرگز گناه

نکرد (دوم قرنتیان ۲۱:۵؛ اول پطرس ۱۹:۱؛ اول یوحنا ۳:۳) اما در معرض وسوسه قرار گرفت و از این رو برایش ممکن بود که گناه کند، چرا که در غیر این صورت، وسوسه هایش حالتی بازی گونه پیدا می کرد. عیسی از قدرت اختیار و انتخاب برخوردار بود، به این معنی که در انتخاب های اخلاقی اش می توانست به خلاف آن عمل کند، یعنی وقتی تصمیم گرفت که گناه نکند (که همواره همین طور بود) می توانست به عنوان انسان گناه کند (اما نکرد).

تفکیک سؤالات مربوط به مسیح به دو بخش و ارجاع آنها به دو طبیعت وی، بسیاری از معماهای الهیاتی را حل خواهد کرد و در غیر این صورت همچنان به صورت راز باقی خواهند ماند. فایده دیگر این روش آن است که از مطرح شدن ادعاهای مبنی بر تناقض در ایمان مسیحی از طرف مسلمانان و دیگر بی ایمانان جلوگیری خواهد نمود.

بیان اخلاقی تثلیث. توصیفی که اگوستین قدیس مطرح کرده اهمیت بسیاری در روشن ساختن موضوع تثلیث دارد. کتاب مقدس می گوید «خدا محبت است» (اول یوحنا ۱۶:۴). اما همین محبت، در خود نوعی تثلیث دارد، زیرا مستلزم محبت کننده، محبت شونده و رابطه محبت آمیز بین این دو است و به عبارت شاعرانه، هر عاشقی را معشوقی باید که روح عشق در بین آنان حکم فرما بوَد. اگر این فرمول را به تثلیث الهی اطلاق کنیم، خدا محب است، پسر محبوب و روح القدس روح محبت و با این وجود، محبت یگانه و سه در یک است. این توصیف نیز مستلزم وجود شخصی است، زیرا محبت ویژگی است که تنها از اشخاص ناشی می شود.

بیان انسان شناختی. از آنجا که انسان به صورت و شباهت خدا آفریده شده (پیدایش ۲۷:۱) تعجب آور نیست که در وجود خود واجد برخی شباهتها با تثلیث باشد. اول اینکه تمایل داریم از تقسیم انسان به سه بخش (بدن، جان و

روح) به عنوان توصیفی مناسب برای تثلیث تبری جوئیم. حتی اگر این توصیف درست باشد (و بسیاری از مسیحیان این موضوع را به خاطر اعتقاد به تقسیم انسان به دو بخش جسمانی و روحانی قبول ندارند) باز هم توصیف مناسبی نیست. جسم و جان می توانند و در حقیقت به هنگام مرگ از هم جدا می شوند (دوم قرنتیان ۱۸:۵؛ فیلیپیان ۲۳:۱؛ مکاشفه ۹:۶)، اما طبیعت و اشخاص تثلیث جدائی ناپذیرند.

اگر بخواهیم از طبیعت انسانی مثال بزنیم بهترین مثال همان است که قبلاً در مورد رابطه بین ذهن، ایده های ذهنی و بیان این ایده ها از طریق کلمات اشاره کردیم. به روشنی پیدا است که نوعی یگانگی بین این سه وجود دارد بدون اینکه آنها را یکی بدانیم. به این مفهوم، می توان این مثال را برای تثلیث بکار برد.

توصیفات اسلام از کثرت در وحدت. شاید بهترین تعریف از کثرت در الوهیت از دیدگاه مسلمانان، همان طور که قبلاً (در فصل ۵) اشاره کردیم، رابطه بین قرآن و خدا باشد. طبق تعریف یوسف ابیش، محقق و صاحب نظر مسلمان، قرآن «بیان اراده خدا است. اگر می خواهید آن را با چیزی در مسیحیت بسنجید، باید آن را فقط با خود مسیح مقایسه کنید اگر میخواهید آن را با چیزی در مسیحیت مقایسه کنید، تنها باید آن را با مسیح مقایسه کنید. مسیح بیان خدا در میان انسانها و مکاشفه اراده الهی بود و قرآن نیز دقیقاً همین است.»[۱۸] مسلمانان اصول گرا بر این باورند که قرآن ازلی و نامخلوق است، و با این وجود خود خدا نیست، بلکه بیان فکر خدا و همانند او جاودانی است. بدون شک در اینجا با نوعی کثرت در وحدت مواج هستیم، چیزی که خدا نیست و با این حال با خدا یکی است. در حقیقت، خود همین موضوع که محققان مسلمان قرآن را با ایمان مسیحی مبنی بر الوهیت مسیح مقایسه می کنند، بیانگر ارزش

این توصیف است. زیرا مسلمانان به دو وجود ابدی و نامخلوق که تنها یکی از آنها خدا است اعتقاد دارند و مسیحیان به سه شخص ابدی و نامخلوق و تنها یک خدا معتقدند.

به علاوه، برخی به این حقیقت اشاره می کنند که محمد در آن واحد پیامبر، شوهر و رهبر بود. پس چرا مسلمانان آموزه کثرت نقش ها (اشخاص) را در الوهیت انکار می کنند؟ در حالی که خود نظام اسلام مبین کثرت در وحدت است، اما وقتی به موضوع الوهیت می رسند برایشان غیر منطقی و نامفهوم می شود! پس به این ترتیب هیچ دلیلی وجود ندارد که مسلمانان آموزه تثلیث را به بهانه غیر منطقی بودن رد کنند.

خلاصه

آموزه مسیحی تثلیث بزرگترین تفاوت بین اسلام و مسیحیت است. مسلمانان ایراد می گیرند که این موضوع نه از کتاب مقدس است و نه مفهوم و منطقی. با این وجود دیدیم که برای اثبات دیدگاه خود در خصوص ادعای اول، متون کتاب مقدس را از زمینه اصلی آن بیرون کشیده و دست به تحریف آن می زنند و برای اثبات ادعای دوم نیز نه تنها تمایزات روشن منطقی، بلکه باور خود در خصوص رابطه قرآن با خدا را رد می کنند. خلاصه اینکه هیچ دلیل قانع کننده ای برای رد آموزه تثلیث وجود ندارد. به علاوه، همان طور که در فصل پنجم آمد، شواهد مسلمی ارائه دادیم که مسیح در حقیقت پسر خدا است. بنابراین ایمان مسیحی به سه شخص در الوهیت، با غنای منطق خود در خصوص رابطه درونی بین اشخاص در الوهیت و نیز رابطه بیرونی با مخلوقات خدا، برتری بی چون و چرائی بر یکتاپرستی منجمد و انعطاف ناپذیر اسلامی دارد.

یادداشت‌های فصل ششم

1- Ahmed Deedat in a debate with Anis A. Shorrosh cited in Shorrosh,s book, *Islam Revealed* (Nashville: Thomas Nelson Publisher, 1988), 254.
2- Ibid., 259.
3- Abdul Ahad Dawud, *Muhammad in the Bible* (Kuala Lampur: Pustaka Antara, 1979), 205.
4- Michael Nazir Ali, *Frontiers in Muslim-Christian Encounter* (Oxford: Regnum Books, 1987), 29.
5- See Shorrosh, 114.
6- C. G. Pfander, *The Mizanu'l Haqq* (Villach, Austria: Light of Life, 1986),164.
7- See Dawud, 16-17.
8- See Shorrosh, 278.
9- See Dawud, 89.
10- *Christian Muslim Dialogue* (Kingdom of Saudia Arabia: Maramer, 1984), 17.
11- Smail Balic, "The Image of Jesus in Contemporary Islamic Theology" in *We Believe in One God*, ed. Annemarie Schimmel and Abdoljavad Falaturi (New York: The Seabury Press, 1979), 3.
12- Abdel Haleem Mahmud, The Creed of Islam (Lahore, Pakistan: Islamic Publications Ltd., 1978), 20.
13- Alhaj A. D. Ajijola, *The Essence of Faith in Islam* (Lahore, Pakistan: Islamic Publications Ltd., 1978), 55.
14- C.S. Lewis, *Mere Christianity* (New York: The Macmillan Co., 1943), 145.
15- Plotinus, *The Enneads,* trans. Stephen MacKenna (London: Faber and Faber Ltd., 1966), I,6; III,8-9; V,1,8; VI,8,18.
16- Joseph Ratzinger, *Introduction to Christianity,* trans. J. R. Foster (New York: The Seabury Press, 1979), 128-29.
17- Ibid.
18- Yusuf K. Ibish in an article entitled, "The Muslim Lives by the Qur'an," cited by Charis Waddy, in *The Muslim Mind* (London/New York: Longman, 1976), 14.

ضمیمه اول

انجیل برنابا

مسلمانان در دفاع از تعالیم اسلامی غالباً به کتابی موسوم به «انجیل برنابا» استناد می کنند و این کتاب درواقع یکی از پر فروش ترین کتابها در کشورهای اسلامی است. یوسف علی در تفسیری که بر قرآن نوشته به این انجیل اشاره می کند.[۱] سوزان حنیف نیز در اثری که نوعی کتاب شناسی تفسیری بر اسلام است، قویاً به مطالعه انجیل برنابا سفارش نموده و می گوید: «در این کتاب با تصویری از عیسی روبرو می شویم که بسیار زنده تر و از لحاظ ماهیت رسالتی که به او سپرده شده بود، بسیار گویاتر از چهار انجیل عهد جدید توانسته است عیسی را ترسیم کند.» و حتی در مورد آن می گوید: «مطالعه آن برای هر جوینده حقیقت ضروری است.»[۲] ادعای اصلی مسلمانان در مورد این کتاب همان است که محمد عطاالرحیم این گونه بیان می کند: «انجیل برنابا تنها انجیل شناخته شده ای است که توسط یکی از حواری عیسی نوشته شده و تا به امروز باقی مانده است... این اثر تا سال ۳۲۵ میلادی به عنوان انجیل قانونی و معتبر در کلیساهای اسکندریه پذیرفته شده بود.»[۳] نویسنده مسلمان دیگری به نام م. آ. یوسف با اطمینان کامل ادعا می کند: «هیچ انجیل دیگری در قدمت و صحت به گرد پای انجیل برنابا نمی رسد.»[۴]

با توجه به این واقعیت که محققین و دانشمندان معتبر دنیا انجیل برنابا را به دقت مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده و مطلقاً هیچ اساسی برای اعتبار و صحت آن پیدا نکرده اند، اظهار چنین ادعاهائی عجیب به نظر می رسد.

جی اسلامپ، پس از مرور شواهد مستندی که در مقاله ای در مجله Islamochristiana ارائه داده چنین نتیجه گرفته است: «به عقیده من تحقیقات علمی و کارشناسانه کاملاً ثابت نموده که این به اصطلاح «انجیل» جعلی و غیرواقعی است و این نه تنها عقیده من بلکه باور بسیاری از محققان مسلمان نیز هست.»[۵] دو محقق به نامهای «لانگزدیل» و «راگ» در مقدمه خود بر انجیل برنابا، چاپ آکسفورد می گویند: «تاریخ واقعی نگارش این انجیل نه قرن اول بلکه نزدیک به قرن شانزدهم میلادی است.»[۶] اسلامپ در کتاب خود نقل می کند که «ژاک ژومیه نویسنده مشهور فرانسوی، در اثر کلاسیک خود ثابت نموده که بدون هیچ تردیدی، انجیل برنابا، انجیلی جعلی و مربوط به اواخر قرون وسطی است که به دست مسلمانان نوشته شده و مملو از عقاید اسلامی است.»[۷]

یکی از ایده های اصلی و اساسی این کتاب با ادعای قرآنی مسلمانان مطابقت دارد که می گوید عیسی بر صلیب نمرد، بلکه یهودای اسخریوطی به جای عیسی مصلوب گردید (فصل ۲۱۷). بسیاری از مسلمانان این نظریه را پذیرفته اند، چرا که اکثر آنان بر این باورند که شخص دیگری به جای عیسی مسیح بر صلیب آویخته شد و مرد.

مدارکی دال بر عدم صحت و اعتبار انجیل برنابا

در اینجا به این موضوع می پردازیم که آیا به اصطلاح انجیل برنابا معتبر است یا خیر، یعنی آیا این اثر، انجیلی متعلق به قرن اول و نوشته یکی از رسولان مسیح است؟ شواهد و مدارک فراوانی که در این خصوص وجود دارد قاطعانه به این سؤال، جواب منفی می دهد.

قبل از هر چیز باید گفت که قدیمی ترین اشاره ای که به انجیل برنابا شده، مربوط به قرن پنجم میلادی و در اثری به نام Decretum Gelasianum (اعتقادنامه

گلاسیان) توسط پاپ گلاسیوس، ۴۹۲-۴۹۵ میلادی است، ولی حتی این اشاره نیز به دلایل زیادی محل تردید است.* اول اینکه هیچ دست نوشته یا سند مکتوبی دال بر نسخه اولیه آن در دست نبوده و نیست. اسلامپ به صراحت می گوید: «هیچ سابقه مکتوبی در مورد نسخه خطی انجیل برنابا معروف به «نسخه وین» وجود ندارد.»[۸] برخلاف انجیل برنابا، صحت و اصالت کتابهای عهد جدید با پشتوانه بی نظیر بیش از ۵۳۰۰ نسخه خطی یونانی مربوط به قرون دوم و سوم میلادی به بعد تأئید شده است. (رجوع کنید به فصل چهارم).

دوم، ال، بیوان جونز، نسخه شناس برجسته می گوید: «قدیمی ترین نسخه از انجیل برنابا که به دست ما رسیده، دست نوشته ای به زبان لاتین است که با بررسی دقیق محققین و کارشناسان ثابت شده که مربوط به قرن پانزدهم یا شانزدهم میلادی، یعنی حدود ۱۴۰۰ سال بعد از دوران برنابا است.»[۹] حتی مسلمانانی نظیر محمد الرحیم که از این انجیل دفاع می کنند پذیرفته اند و اعتراف می کنند که هیچ نسخه ای از این کتاب مربوط به قبل از قرن پانزدهم میلادی وجود ندارد.

سوم، این انجیل که امروزه مورد استناد گسترده دفاعیه نویسان مسلمان قرار می گیرد، تا قبل از قرون پانزدهم یا شانزدهم میلادی هرگز مورد اشاره نویسندگان مسلمان قرار نگرفته، و بدون شک اگر چنین کتابی در آن زمان وجود می داشت

* اسلامپ به چندین مورد اشاره می کند که این ارجاع به «انجیل برنابا» را مورد تردید قرار می دهد. اول اینکه تنها عنوان آن ذکر شده و هیچ متن یا دست نوشته ای از آن که مربوط به این دوران باشد در دست نیست. دوم، به عنوان کتابی جعلی که کلیسا آن را رد کرده ذکر شده است. سوم، «اعتقاد نامه گلاسیان بلافاصله بعد از اختراع دستگاه چاپ منتشر شد و از این رو در کتابخانه های زیادی موجود بود.» بنابراین «به اعتقاد ژومیه، هر انسان جاعلی به راحتی می توانست به این اعتقاد نامه ها دسترسی داشته باشد و برای اعتبار دادن به نوشته های خود، آنها را دستکاری نماید.»

از آن استفاده می کردند و حداقل اشاراتی به آن می نمودند. همان طور که راگ می گوید: «برخلاف این تصور که گفته می شود انجیل برنابا به زبان عربی موجود بوده، باید این بحث را مطرح کنیم که علت سکوت مطلق در مورد وجود چنین انجیلی در مباحث جدلی مسلمانان چیست؟ اشتاین اشنایدر در تحقیق گسترده ای که در این خصوص کرده این موارد را به طور تحسین برانگیزی فهرست نموده است.»[۱۰]

راگ در ادامه می افزاید که بسیاری از نویسندگان مسلمان نظیر ابن هیثم (قرن ۵ هجری)، ابن تیمیا (قرن ۸ هجری)، ابوالفضل سعودی (قرن ۱۰ هجری) و حاجی خلیفه (قرن ۱۱ هجری) که کتابهائی نوشته و تا به امروز باقی مانده اند، بدون شک اگر چنین کتابی وجود می داشت به آن اشاره می کردند، ولی نه اینها و نه هیچ شخص دیگری هرگز در فاصله زمانی قرن هفتم تا پانزدهم میلادی اشاره ای به انجیل برنابا نکرده اند، یعنی دقیقاً همان دورانی که مسلمانان و مسیحیان درگیر بحث و جدل های داغ بوده اند.

چهارم، در آثار هیچ کدام از پدران یا معلمان کلیسا در قرون اول تا پانزدهم میلادی، اشاره یا نقل قولی به چنین کتابی وجود ندارد. اگر انجیل برنابا وجود می داشت و صحت و اعتبار آن مورد تأئید قرار می گرفت، مطمئناً در این دوران بسیار طولانی، همانند دیگر کتب معتبر و قانونی کتاب مقدس به دفعات زیاد مورد اشاره برخی از نویسندگان مسیحی قرار می گرفت. علاوه بر این صرف نظر از اصالت و اعتبار، چنان چه این انجیل اصلاً وجود خارجی می داشت، قطعاً مورد اشاره یا نقل قول کسی قرار می گرفت، ولی هیچ کدام از نویسندگان یا پدران کلیسا در طول این دوره ۱۵۰۰ ساله هیچ اشاره ای به آن نکرده اند!

پنجم، گاهی این کتاب را با «رساله برنابای دروغین» (حدود ۷۰-۹۰ میلادی) که کتابی کاملاً متفاوت است، اشتباه می گیرند.[۱۱] به این ترتیب

محققان مسلمان به اشتباه می پندارند که پشتوانه تاریخی برای آن دست و پا کرده اند. محمد عطاء الرحیم این دو کتاب را با هم اشتباه گرفته و از این رو به غلط ادعا می کند که انجیل برنابا در قرن دوم و سوم میلادی شناخته شده و در دست مردم بوده است. چنین اشتباهی عجیب به نظر می رسد چرا که به صراحت می پذیرد این دو کتاب در «شصت کتاب» تحت دو عنوان مختلف فهرست شده اند: «رساله برنابا با شماره ۱۰» و «انجیل برنابا با شماره ۲۴».[۱۲] وی در جای دیگری حتی با ذکر نام «رساله برنابا» آن را شاهدی بر وجود انجیل برنابا دانسته است!»[۱۳]

برخی به اشتباه چنین تصور کرده اند که اشاره به انجیل مورد استفاده برنابا در کتاب جعلی «اعمال برنابا» (قبل از ۴۷۸ ق.م.) منظور همان «انجیل برنابا» است. به هر حال همان طور که در نقل قول زیر می بینیم، چنین تصوری کاملاً اشتباه است: «برنابا ضمن گشودن طومار انجیلی که از همکارش متی به دست ما رسیده، شروع به تعلیم دادن یهودیان نمود.»[۱۴] با حذف تعمدی عبارت میانی این نقل قول، این تصور در خواننده ایجاد می شود که بلی انجیل برنابا وجود دارد.

ششم، مدارک و شواهد عینی قرن اول یعنی متون عهد جدید که اصالت و اعتبار آنها از پشتوانه بیش از پنج هزار نسخه خطی برخوردار است، پیام انجیل جعلی برنابا را کاملاً رد می کنند. به عنوان مثال، تعلیم این کتاب مبنی بر اینکه عیسی هیچ وقت ادعا ننمود که «مسیح موعود» است یا این گفته که عیسی بر صلیب نمرد، توسط مدارک و شواهد عینی مربوط به قرن اول کاملاً رد شده اند (رجوع کنید به فصول ۴ و ۵).

هفتم، هیچ مسلمانی نباید در پی اثبات اعتبار و اصالت انجیل برنابا برآید، زیرا که دقیقاً برخلاف نص صریح قرآن است که می گوید عیسی، «مسیح موعود» بود. این انجیل مدعی است: «عیسی به حقیقت اعتزاف نمود و گفت: «من مسیح

نیستم... به راستی من چون پیامبر نجات برای خاندان اسرائیل فرستاده شده ام ولی بعد از من مسیح خواهد آمد» (فصل ۴۲ و ۴۸). عبارات فوق شدیداً در تناقض با تعلیمی است که در قرآن آمده، چرا که قرآن بارها عیسی را «مسیح» نامیده است (رجوع کنید به سوره مائده آیات ۱۷ و ۷۵). از طرف دیگر تا به حال شنیده نشده که از کسی جز عیسی به عنوان مسیح نام برده شود.

هشتم، حتی محققان مسلمانی نظیر سوزان حنیف که مطالعهٔ این کتاب را شدیداً توصیه کرده اند، باید صادقانه بپذیرند که «صحت و اعتبار این کتاب هیچ گاه تمام و کمال مورد قبول قرار نگرفته و همواره محل تردید بوده» و علاوه بر این «اکثر قریب به اتفاق محققان بر این باورند که این انجیل، روایتی جعلی از زندگی عیسی است.»* بسیاری از محققان مسلمان نیز در مورد اعتبار این انجیل تردید دارند.[۱۵] از آنجا که این کتاب حاوی اشتباهات تاریخی متعددی است و بیشتر بیانگر زندگی در اروپای غربی قرون وسطی است، خود نشان دهنده این واقعیت است که تاریخ نگارش آن به هیچ وجه نمی تواند به قبل از قرن چهاردهم برگردد. به عنوان مثال، در اشاره به «سال یوبیل» می گوید که سال یوبیل هر صد سال یک بار می آید در حالی که پیش از قرن چهاردهم سال یوبیل هر پنجاه سال یک بار مرسوم بود (انجیل برنابا، ۸۲). بیانیه پاپ وقت مبنی بر تغییر بزرگداشت سال یوبیل از پنجاه به صد سال در سال ۱۳۴۳ صادر شد و از آن تاریخ به بعد بود که کلیسا این مراسم را در دوره های صد ساله برگزار می کند. جان گیل کرایست، در کتاب خود تحت عنوان «منشأ و منابع انجیل برنابا» چنین نتیجه گرفته است: «تنها یک راه حل برای این تصادف

---

* حنیف ادعا می کند که این کتاب «به این تصور که مکتوبی ارتدادی است، قرنها از نظر دنیا پنهان مانده بود» ولی حتی به کوچکترین مدرکی در این خصوص اشاره نمی کند. درواقع تا قبل از قرن ششم هیچ اشاره ای به چنین کتابی نشده است.

مهم وجود دارد. نویسنده انجیل برنابا وقتی سخن عیسی درباره «یوبیل صد ساله» را به صورت نقل قول می‌آورد تنها این فکر به ذهن انسان می‌رسد که وی از بیانیه پاپ بونیفاس خبر داشته است» وی در ادامه می‌افزاید: «ولی او چگونه می‌توانست از این بیانیه خبر داشته باشد جز آنکه در زمان آن پاپ یا بعد از آن زندگی کرده باشد؟ این اشتباه تاریخی واضحی است که ما را وامی‌دارد نتیجه بگیریم که ممکن نیست انجیل برنابا زودتر از قرن چهاردهم میلادی نوشته شده باشد.»[۱۶] یکی دیگر از خطاهای فاحش تاریخی، این است که انجیل برنابا از نسخه لاتین کتاب مقدس در کلیسای کاتولیک روم که به ترجمه ولگات (قرن چهارم میلادی) مشهور است استفاده می‌کند، هر چند فرض بر این است که برنابا آن را در همان قرن اول میلادی نوشت. از اشتباهات تاریخی انجیل برنابا می‌توان به موارد دیگری نیز اشاره نمود از جمله داستان رعیتی که می‌بایست قسمتی از محصول خود را به اربابش بدهد (انجیل برنابا، فصل ۱۲۲) که تصویری از فئودالیسم قرون وسطی را نشان می‌دهد. یا اشاره به بشکه‌های چوبی شراب (فصل ۱۵۲)، در حالی که در فلسطین دوران عیسی به جای بشکه از مشکهای شراب استفاده می‌شد، یا روند دادسری در محاکم قرون وسطی (فصل ۱۲۱).

نهم، ژومیه فهرستی طولانی از اشتباهات و اغراق‌گوئی‌های فراوان انجیل برنابا تهیه کرده که بخشی از آنها خطاهای تاریخی هستند، از جمله اینکه می‌گوید عیسی در زمان حکومت پیلاطس متولد شد با اینکه می‌دانیم وی تا سال ۲۶ یا ۲۷ میلادی به حکومت نرسید.[۱۷] همچنین به اشتباهات فاحش جغرافیائی برمی‌خوریم، به عنوان مثال در فصل بیستم این انجیل می‌خوانیم: «عیسی سوار کشتی شده به ناصره رفت» ولی هر کسی که حتی یک بار به فلسطین رفته باشد می‌داند که ناصره در ساحل هیچ دریا یا دریاچه‌ای نیست.[۱۸] علاوه بر اینها، انجیل برنابا حاوی مبالغات و اغراق‌گوئی‌های عجیبی است، مثلاً در فصل ۱۷ از ۱۴۴۰۰۰ پیغمبر سخن می‌گوید و در فصل ۱۸ به ۱۰۰۰۰ نبی که به دست ایزابل کشته شدند اشاره می‌کند.[۱۹]

دهم، همان طور که اسلامپ می‌گوید «مطالعات ژومیه نشان می‌دهد که عناصر اسلامی فراوانی که در سراسر متن این انجیل وجود دارد هیچ تردیدی در این نتیجه‌گیری باقی نمی‌گذارد که یک نویسنده مسلمان و احتمالاً کسی که از مسیحیت به اسلام گرویده آن را نوشته است.» ژومیه به چهارده مورد از عناصر اسلامی که در متن این کتاب گنجانده شده اشاره می‌کند، به عنوان مثال عبارت «نوک گنبد» معبد یا «رأس» معبد که گفته می‌شود عیسی در آنجا موعظه کرد (چه محل نامناسبی برای موعظه!) این کلمه در زبان عربی به «دکّه» ترجمه گردید و همان سکو یا منبری است که در مساجد بکار می‌رود.[۲۰] هم چنین در باب مأموریت عیسی می‌گوید که وی فقط برای بنی اسرائیل آمد ولی محمد «برای نجات تمامی جهان» (فصل ۱۱). و بالاخره انکار پسر خدا بودن عیسی، ادعائی است که از قرآن ناشی می‌شود، همان طور که موعظه عیسی با قرار گرفتن در قالب خطبه واعظان مسلمان با ستایش خدا و پیامبر مقدس او شروع می‌شود (فصل ۱۲).[۲۱]

خلاصه کلام اینکه، رجوع و استناد مسلمانان به انجیل برنابا به عنوان پشتوانه تعالیم خود، فاقد هرگونه دلیل و مدرکی برای تکیه نمودن بر آن است و در حقیقت تعالیم آن حتی با خود قرآن نین تناقض دارد. این کتاب بسیار دورتر از آن است که روایتی معتبر و قرن اولی در مورد حقایق مربوط به عیسی باشد بلکه در واقع کتابی جعلی و تحریفی مربوط به اواخر قرون وسطی است. تنها روایات معتبر مربوط به قرن اول که در مورد زندگی عیسی وجود دارد همان است که در عهد جدید آمده و عهد جدید اصولاً و کاملاً با تعالیم انجیل برنابا تضاد دارد.

یادداشت‌های ضمیمه اول

1- Abdullah Yusuf Ali, *The Meaning of the Glorious Qur' an: Text, Translation and Commentary,* 3d ed. (Cairo: Dar Al-Kitab Al-Masri, 1938), p.230.
2- Suzanne Haneef, *What Everyone Should Know about Islam and Muslims* (Chicago: Kazi Publications, 1979), p.186.
3- Muhammad Ata ur-Rahim, *Jesus, A Prophet of Islam* (Karrachi: Begum Aisha Bawany Waqf, 1981), p.41.
4- M. A. Yusseff, *The Dead Sea Scrolls, The Gospel of Barnabas, and the New Testament* (Indianapolis: American Trust Publication, 1985), p.5.
5- J. Slomp, *"The Gospel in Dispute,"* in Islamochristiana (Rome: Pontificio Instituto di Studi Arabi, 1978), vol.4, p.68.
6- Longsdale and Laura Ragg, *The Gospel of Barnabas* (Oxford: Clarendon Press, 1907), xxxvii.
7- J. Jomier, Egypte: *Reflexions sur la Recontre al-Azhar* (Vatican au Caire, avil 1978), cited by Slomp, p.104.
8- J. Slomp, "The Gospel in Dispute," ... p.74.
9- L. Bevan Jones, *Christianity Explained to Muslims,* rev. ed. (Calcutta: Baptist Mission Press, 1964), p. 79.
10- Ragg, xlviii, Steinschneider's monograph is listed as *Abhandlungen fur die Kunde des Morgenlandes,* 1877.
11- See Slomp, 37-38.
12- See Muhammad ur-Rahim, 42-43.
13- Ibid., 42.
14- See Slomp, 100.
15- See Slomp, 68.
16- John Gilchrist, *Origins and Sources of the Gospel of Barnabas* (Durban, Republic of South Africa: *Jesus to the Muslims*, 19980), p. 16-17.
17- See Slomp, 9.
18- Ibid.
19- Ibid.
20- Ibid., 7.
21-Ibid.

ضمیمه دوم

مهمترین اتهامات مسلمانان

بر ضد عهد جدید

در این ضمیمه اجمالاً به سه مورد از مهمترین اتهاماتی که مسلمانان به مسیحیت و مخصوصاً عهد جدید وارد می کنند یعنی مواردی که غالباً در کتب یا مباحث اسلامی با آنها روبرو می شویم، می پردازیم. این سه مورد که همواره محل مناقشه هستند عبارتند از: تحریف متن عهد جدید، غیر قابل اعتماد بودن اناجیل از دیدگاه تاریخی و شواهدی بر نفوذ آئین های بت پرستی در پیام عهد جدید.

از آنجا که قبلاً (در فصل چهارم) به مورد اول پاسخ داده ایم، در اینجا مجدداً به آن نخواهیم پرداخت. به هر حال با نقل قولهائی از احمد دیدات، نویسنده مسلمان و یکی از منتقدان سرسخت مسیحیت به بررسی این نکته خواهیم پرداخت که در ورای چنین اتهاماتی غالباً عدم آگاهی و شناخت نهفته است.

اتهام تحریف متون عهد جدید

احمد دیدات در کتاب خود تحت عنوان «آیا کتاب مقدس کلام خداست؟»[1] می کوشد تحریف متن کتاب مقدس را بر اساس این واقعیت ثابت نماید که ترجمه های انگلیسی متعددی وجود دارد که سعی کرده اند نقائص احتمالی ترجمه انگلیسی کینگ جیمز را اصلاح نمایند![2] وی سپس آنچه را که به اعتقاد او چهار «خطای فاحش» کتاب مقدس از میان حدوداً پنج هزار خطای احتمالی

است برمی شمارد! اولین خطائی که دیدات در مقایسه نسخه تجدید نظر شده و نسخه کینگ جیمز به آن اشاره می کند این است که کلمه «باکره» در اشعیا ۱۴:۷ به عبارت «زن جوان» تبدیل شده است. دومین خطا این است که در انجیل یوحنا ۱۶:۳ عبارت «پسر مولود» به «پسر یگانه» تغییر یافته است. دیدات نشان می دهد که چقدر از مرحله پرت است، چرا که در هر دو مورد فوق، تمام نسخه های خطی موجود کتاب مقدس به زبانهای عبری و یونانی که زبان اصلی کتاب مقدس هستند، یکی می باشند و عبارات ترجمه شده تنها به خاطر سلیقه و درک مترجمین تغییر یافته اند. بنابراین زیر سؤال بردن الهام کتاب مقدس توسط خدا در متن زبانهای اصلی (که در آن هیچ خطائی نیست) موضوعیت ندارد بلکه مربوط به ترجمه هائی است که مردمان به زبان های مختلف می کنند (و ممکن است حاوی برخی خطاهای فردی ناخواسته باشد).

دو خطای دیگری که دیدات مطرح می کند یکی در مورد حذف آیه ۷ از باب ۵ رساله اول یوحنا و دیگری حذف بخشی از آخرین باب انجیل مرقس در ترجمه های اخیر کتاب مقدس است.* در اینجا نیز بی پایه بودن این اتهامات برای کسانی که اندک آشنائی با دانش نقد ادبی و متنی داشته باشند کاملاً پیداست و افرادی که دستی در نقد ادبی دارند از ادعاهای آقای دیدات خنده شان می گیرد.[3] مسیحیان مدعی این نیستند که در رونویسی نسخ قدیمی کتاب مقدس هیچ اشتباهی روی نداده است. در واقع بسیاری از محققان و دانشمندان مسیحی بر این باورند که این آیه (اول یوحنا ۷:۵) در مورد تثلیث، در متن اولیه ای که خدا الهام نمود وجود نداشته است، زیرا به ندرت در نسخه های مربوط به قبل

* احمد دیدات، آیا کتاب مقدس کلام خداست؟ ص ۲۱-۲۱. همچنین لازم به تذکر است که دیدات برای پشتوانه سازی جهت اتهامات خود بر ضد اصالت متون کتاب مقدس، بسیار شیفته نقل قول از شاهدان یهوه می باشد!

از قرن پانزدهم دیده می شود و احتمالاً تفسیری از طرف شخص رونویس کننده در حاشیه بوده که بعدها مترجمین آن را اشتباهاً در متن اصلی گنجانده اند.[4] به علاوه حذف این آیه در بسیاری از ترجمه های جدید کتاب مقدس، هیچ تأثیری بر آموزه مسیحی تثلیث نمی گذارد، چرا که بسیاری آیات دیگر هستند که به روشنی بیانگر این تعلیم اند که خدای واحد و یگانه، سه شخص با یک ذات است. (رجوع کنید به فصل ششم).

نمونه دیگری از اتهامات بی اساس دیدات علیه کتاب مقدس، این عبارت است که می گوید: «از میان چهار هزار نسخه خطی مختلف که مسیحیان به آنها مباهات می کنند، پدران کلیسا تنها چهار مورد را که منطبق بر تعصبات و پیش داوری های آنان بود انتخاب کردند و آنها را اناجیل متی، مرقس، لوقا و یوحنا نامیدند.»[5] عجیب است که آقای دیدات ظاهراً نمی فهمد که این هزاران نسخه خطی تنها رونوشتهائی از بیست و هفت کتاب عهد جدید هستند و نه هزاران کتاب یا انجیل مختلف![6]

علاوه بر این، در عین حالی که بسیاری از مسلمانان، کتاب مقدس را متهم به تحریف متن می کنند، با خوش بینی عجیبی چشم خود را بر این حقیقت می بندند که قرآن حاوی اختلافات و تناقضات بیشماری در متن خود می باشد و متأسفانه با سکوت یا بی خبری از کنار آن می گذرند.[7] اگر اعتبار الهی هر کتابی بر اساس همخوانی تمام رونوشتهائی باشد که انسانها از آن برداشته اند، در این صورت خود قرآن، بدون شک در این آزمون مردود شناخته می شد! بر خلاف نظر بسیاری از مسلمانان، امروزه نه نسخه اصلی قرآن وجود دارد و نه حتی نسخه قدیمی عثمان که نسخه اولیه و رسمی محسوب می شود. همان طور که گیل کرایست می گوید، «قدیمی ترین متنی که از قرآن موجود است به قرن دوم هجری برمی گردد که بر پوست گوساله و به خط قدیمی «المیل» عربی

نوشته شده است، نسخه قدیمی دیگری از قرآن که به خط «کوفی» نوشته شده تقریباً مربوط به همان دوره است.»[۸]

توضیح سِر نورمن آندرسون در این زمینه بسیار جالب است: «بنابراین هر چند امروزه متن نسخه کوفی قرآن تقریباً همه جا در دنیای اسلام پذیرفته شده ولی این ادعای رایج مسلمانان که می گویند «عین وحی» منزل بر محمد را به صورت مکتوب دارند و هیچ قرائت متفاوت دیگری از قرآن وجود ندارد، چشم بستن بر حقایق تاریخی است.»[۹]

چیزی که بسیاری از صاحب نظران مسلمان فراموش می کنند «متون موازی» است که «کتاب آسمانی» آنها چون رونوشتی از آن متون بشمار می رود. گیلوم در این خصوص می گوید:

حقیقت این است که تاریخچه مربوط به متن قرآن بسیار شبیه کتاب مقدس است. هر دو به خوبی محفوظ مانده اند و هر کدام از دیدگاه محتوا و ساختار اولیه، ثبت دقیقی از متن اصلی می باشند، ولی نسخه های کنونی هیچ کدام از این دو کتاب عاری از خطا یا تغییرات متنی نیستند. هر دو در برخی قسمتها دستخوش تغییراتی نسبت به نسخه اولیه شده اند ولی نمی توان گفت که تحریف یا جعل گشته اند. مسلمانان و مسیحیانی که در پی حقیقت هستند باید صادقانه این واقعیتها را بپذیرند.

وی در ادامه می افزاید:

تنها تفاوتی که امروزه بین قرآن و کتاب مقدس وجود دارد این است که کلیسا به خاطر اشتیاقی که نسبت به حقیقت دارد، قرائتهای مختلف کتاب مقدس را نگاه داشته... در حالی که مسلمانان در زمان عثمان، مصلحت چنان دیدند که با تمام قدرت هر گونه مدرکی دال بر قرائتهای مختلف قرآن را از بین ببرند تا متنی استاندارد برای تمام مسلمانان تهیه کنند... در مقابل ادعاهائی که

بعدها در احادیث اسلامی مطرح شد این حقایق را نیز بایستی همیشه در نظر داشت که قرآن امروزی کامل نیست.[۱۰]

اتهام غیر قابل اعتماد بودن اناجیل از دیدگاه تاریخی

اتهام دیگری که اغلب مسلمانان مطرح می کنند، همان تکرار نتایج به اصطلاح «تحقیقات انتقادی» اما به شکلی جدید می باشد. به نظر می رسد که نویسندگان مسلمان هرگز به خود زحمت نمی دهند که در مورد اعتبار این پیش داوری ها، نکات علم روش شناسی و مباحث محققین تفحص کنند و دل خود را تنها به این خوش می کنند که نتایج تردیدآمیز آنان را بازگو نمایند.

نمونه این برخورد را می توان در کتاب «عیسی، پیغمبر اسلام» نوشته محمد عطاءالرحیم یافت. وی می نویسد:

امروزه به تدریج افراد بیشتری آگاهی می یابند که مسیحیتی که می شناسند کمترین ربطی با تعالیم اصلی عیسی دارد. در خلال دو قرن گذشته، تحقیقات مورخان به این منجر شده که جای کوچکی برای ایمان به «رازهای» مسیحی باقی بماند، اما این حقیقت مسلم که «مسیح» ساخته کلیسای رسمی تقریباً هیچ ربطی به عیسای تاریخی ندارد، به خودی خود نمی تواند مسیحیان را به سوی حقیقت راهنمائی کند.»[۱۱]

نویسنده در ادامه با رجوع به کتاب دیوید اشتراوس می گوید: «وی نه تنها انجیل چهارم بلکه سه انجیل اول را نیز از اعتبار تاریخی ساقط می سازد.»[۱۲] عطاءالرحیم بعد از چنین انکار سریعی نسبت به شهادت های کتاب مقدس در مورد عیسی، در فصلی که آن را به طعنه «روایتی تاریخی از عیسی» بدون هیچ استدلالی مرتکب این پیش داوری می شود که سندیت تاریخی «انجیل برنابا» تصویری از عیسی ارائه می دهد که بر اساس اشعار شاعران مسلمان قرون وسطی

است و نتیجه می گیرد که عیسی رهبر گروهی از اسنیان انقلابی (از فرقه های یهودی) بوده است![۱۳]

وی به همین شیوه، بنیادی ترین و مسلم ترین اصل مسیحیت یعنی مصلوب شدن عیسی مسیح را نادیده گرفته و می نویسد: «دستگیری، محاکمه و مصلوب شدن عیسی چنان در چنبرهٔ تناقضات و تفسیرهای غلط گرفتار آمده که به سختی می توان در آنها نفوذ کرد یا راه حلی برایشان یافت تا به درک آنچه واقعاً اتفاق افتاده رسید.»[۱۴] نویسنده بجای پذیرفتن روایات انجیل در مورد وقایع منجر به مرگ عیسی بر صلیب، به بیان روایت خاص مسلمانان از آن وضعیت می پردازد که طبق آن، فرد مصلوب نه عیسی بلکه یهودا بود که اشتباهاً دستگیر و مصلوب شد.[۱۵] عجیب ترین نکته ای که عطاءالرحیم بیان می کند در مورد نقش پیلاطس است که می نویسد: «سرانجام اینکه نباید این حقیقت مهم را فراموش کنیم که در تقویم مقدسین کلیسای قبطی، هم در مصر و هم در اتیوپی، پیلاطس و همسرش در زمرهٔ مقدسین بشمار می روند. این وضعیت تنها در صورتی ممکن است که بپذیریم پیلاطس با آگاهی کامل از اینکه سربازانش به اشتباه یهودا را دستگیر کرده اند، آگاهانه او را به جای عیسی مصلوب کرده و به این ترتیب اجازه داده که عیسی از مهلکه بگریزد.»[۱۶]

هر انسان منصفی انگشت به دهان می ماند که چگونه چنین روایات توهم آمیز و خنده داری بدون حتی یک مدرک قابل قبول تاریخی می توانند مدعی این باشند که تصویری واقعی از عیسای تاریخی ارائه می دهند. بر چه اساسی ما باید اعتبار و سندیت اناجیل را به خاطر تفکرات بی اساس اسلامی یا ادعاهای تعصب آمیز قرآن انکار کنیم؟ در مورد این نکته بسیار مهم در خصوص مصلوب شدن عیسی، یقیناً هر خواننده بی غرض و منصفی پی خواهد برد که اشتباه از قرآن است نه از کتاب مقدس.

به خاطر محدودیتهای این ضمیمه نمی توانیم پاسخ کاملی به اتهاماتی که علیه اعتبار و سندیت تاریخی اناجیل مطرح می شود بدهیم. کشفیات باستان شناسی، روایات و نوشته های تاریخی بیرون از کتاب مقدس که غیرمسیحیان نوشته اند و مدارک مربوط به نگارش اکثر کتابهای عهد جدید در همان قرن اول بهتر می توانند در دفاع از اناجیل و بقیه عهد جدید سخن بگویند.

به عنوان مثال در خصوص اعتبار تاریخی کتاب اعمال رسولان، به نتیجه گیری ای. ان. شروین وایت مورخ و صاحب نظر در تاریخ روم باستان اشاره می کنیم (تقریباً تمام محققین کتاب مقدس در این مورد توافق نظر دارند که نویسنده کتاب اعمال همان کسی است که انجیل لوقا را نوشته است) که می گوید: «در خصوص کتاب اعمال رسولان از کتابهای عهد جدید، برای سندیت تاریخی آن مدارک بسیار گسترده ای وجود دارد... هر کوششی در جهت انکار سندیت تاریخی آن، حتی در مورد جزئیات، تلاشی عقیم و بیهوده است. مورخان و صاحب نظران در تاریخ روم باستان، همواره این کتاب را عطیه ای ارزشمند برای تحقیقات خود دانسته اند.»[۱۷] در هر صورت نویسنده اعتراف می کند که به خاطر پیش فرض های بی اساس و خرده گیرانه «تعجب آور است که در حالی که مورخان یونانی - رومی با اطمینان و اعتماد به نفس در حال ترقی بودند، مطالعات مربوط به روایات انجیل توسط محققان قرن بیستم، با پرداختن به چنین موضوعات مأیوس کننده ای شکلی تیره و تار به خود گرفته اند.»[۱۸] ولی با تمام این گفته ها، سخن کریگ بلومبرگ، محقق انجیلی عهد جدید را می پذیریم که می گوید: «بایستی تأئید تابناک اعتبار و سندیت چهار انجیل را جایگزین این یأس و تیرگی نمود و نشانه های دلگرم کننده ای وجود دارد که چنین روحیه ای در بعضی جاها در حال پیدایش و رشد است.»[۱۹]

اتهام نفوذ آئین‌های بت‌پرستی در پیام عهد جدید

آخرین اتهامی که در اینجا مختصراً به آن می پردازیم، دوباره از جنس همان مباحث قدیمی اما به شکلی جدید از تحقیقات نفی گرایانه منتقدین، آمیخته با «نسخه» گمراه کننده و تحریف شده مسلمانان از تاریخ کلیسا است.[۲۰] بر اساس این اتهام، پولس رسول و عده ای از پدران متأخر کلیسا، با آمیختن باورهای بت‌پرستان روزگار خود با پیام اصلی مسیح، بسیاری از تعالیم ناب عیسی را تحریف نمودند. به عنوان مثال، یوسف سلیم چیستی در کتاب خود تحت عنوان «مسیحیت چیست: بررسی انتقادی آموزه ای اصلی ایمان مسیحی» آموزه ها و تعالیمی همچون الوهیت مسیح و کفاره را به تعالیم الحادی پولس رسول و آموزه تثلیث را به فرمول سازی های الحادی پدران کلیسا نسبت می دهد.[۲۱]

سلیم هم چنین می کوشد که نفوذ گسترده ادیان مرموز بر مسیحیت را نشان دهد و می گوید:

آموزه مسیحی کفاره، به طرز گسترده ای از ادیان مرموز تأثیر پذیرفته است، مخصوصاً از آئین میترائیسم که در آن با پسر خدا، مادر باکره و تصلیب و رستاخیز بعد از کفاره گناهان انسان و سرانجام صعود وی به آسمان هفتم روبرو می شویم.

اگر تعالیم آئین میترا را در کنار تعالیم مسیحیت مطالعه کنید، از شباهتهای بسیاری که بین این دو می بینید یقیناً متعجب خواهید شد. این تشابهات به قدری زیاد است که توجه بسیاری از منتقدان را به خود جلب نموده و به این نتیجه رسیده اند که مسیحیت کپی یا نسخه دوم آئین میترائیسم می باشد.[۲۲]

نویسنده در ادامه، برخی از این تشابهات را فهرست می کند و اشاره می نماید که میترا نیز پسر خدا و نجات دهنده نامیده می شد، از دختری باکره متولد شد، دوازده شاگرد داشت، مصلوب شد و روز سوم از قبر برخاست، کفاره گناهان انسان را پرداخت و سرانجام به نزد پدرش در آسمان بازگشت.[۲۳]

در جواب این اظهارات به اختصار اشاره می کنیم که مطالعه صادقانه و بی غرضانه تمام متون عهد جدید به روشنی نشان خواهد داد که پولس به هیچ وجه نه دین جدیدی را تعلیم می داد و نه چنین قصدی داشت. پولس نیز همانند عیسی تعلیم می داد که مسیحیت تمام کننده و تحقق یهودیت است (رومیان ۱۰:۴, ۹-۱۱؛ کولسیان ۲:۱۶-۱۷؛ متی ۵:۱۸؛ لوقا ۱۶:۱۶-۱۷). هر دو تعلیم می دادند که انسانها گناهکار هستند (مرقس ۳:۳۸؛ رومیان ۳:۲۳) و اینکه عیسی مرد و با ریختن خون خود کفاره گناه انسان را پرداخت (متی ۲۶:۲۸؛ مرقس ۱۰:۴۵؛ افسسیان ۱:۷؛ رومیان ۵:۸). مرگ و تدفین عیسی به رستاخیز وی از مردگان انجامید (لوقا ۲۴:۴۶-۴۷؛ یوحنا ۲۰:۲۵-۲۹؛ رومیان ۱۰:۹). انسان نمی تواند باعث نجات خود شود، بلکه نیازمند فیض و هدایت خدا است (متی ۱۹:۲۵-۲۶؛ یوحنا ۴:۴۴؛ افسسیان ۲:۸-۹) که از طریق ایمان و تسلیم به مسیح به دست می آید (مرقس ۱:۱۵؛ یوحنا ۶:۴۷؛ رومیان ۱۰:۹-۱۱) و نتیجه آن، زندگی متحول و تعهد است (لوقا ۱۴:۲۵-۳۵؛ یوحنا ۱۵:۱-۱۱؛ دوم قرنتیان ۵:۱۷). سرانجام باید به خاطر داشته باشیم که رسولان اولیه مسیح، پیام پولس از انجیل را به دقت آزموده و به تمامی تأئید کرده بودند (غلاطیان بابهای ۱-۲) که تعلیم و پیام پولس هیچ ضدیتی با آنچه عیسی می گفت نداشته است.[۲۴]

همان طور که قبلاً در فصل ششم اشاره کردیم هر چند آموزه تثلیث - چه خود اصطلاح و چه تعریف خاص آن - در کتاب مقدس نیامده ولی با این وجود، در وفاداری کامل به متون و داده های کتاب مقدس بیان شده است. هم چنین درک درست و دقیق تطور تاریخی و الهیاتی این آموزه، به خوبی روشن می سازد که درست به خاطر احساس خطر از جانب باورها و آئین های بت پرستی بود که شورای اسقفان نیقیه تشکیل شد و آموزه اصیل و ایمانی تثلیث را به صورتی دقیق و اشتباه ناپذیر تعریف نمود.[۲۵]

در پاسخ به اتهامات مربوط به نفوذ آئین میترائیسم در مسیحیت می توان گفت که توصیف یوسف سلیم از این آئین هیچ پایه و اساسی ندارد به طوری که وی نتوانسته هیچ مرجعی برای اثبات ادعاهای واهی خود در مورد به اصطلاح تشابهات میترائیسم و مسیحیت معرفی کند. رونالد نش نویسنده کتاب «انجیل و یونانیان» میترائیسم را این گونه توصیف می کند:

این را به یقین می دانیم که میترائیسم، همانند دیگر رقیبان مرموز آن بر اساس افسانه بوده است. پیروان این آئین بر این باور بودند که میترا با بیرون آمدن از صخره ای متولد شد، در حالی که کارد و مشعلی در دست و کلاهی بر سر داشت. وی ابتدا با خورشید جنگید و سپس با گاو نر باستانی که اولین عمل آفرینش بود. میترا سر گاو را برید که بدین ترتیب زمینه زندگی برای نژاد بشر گردید.[۲۶]

نش در ادامه می نویسد:

این ادعا که مسیحیت از همان ابتدا تحت تأثیر و نفوذ میترائیسم بوده، به دلایل متعددی رد شده است. میترائیسم – حداقل در مراحل اولیه اش – هیچ ایده ای راجع به مرگ و رستاخیز خدای خود نداشته و هیچ جایگاهی برای تولد دوباره متصور نبوده است... در مراحل ابتدائی شیوع این آئین، موضوع تولد دوباره موضوعی بیگانه نسبت به تصورات اولیه آن محسوب می شد... به علاوه میترائیسم در اصل آئینی نظامی بوده و از این رو تصور نفوذ آن در مردمانی نظیر مسیحیان اولیه که اصولاً از امور نظامی و جنگی دوری می کردند بسیار غیر منطقی به نظر می رسد.

شاید مهمترین نکته ای که در مخالفت با تأثیر پذیری مسیحیت اولیه از میترائیسم بتوان گفت این حقیقت است که اساساً همزمان شمردن این دو غلط است. دوران شکوفائی آئین میترائیسم زمانی بود که نسخهٔ نهائی کتابهای عهد جدید نوشته شده بود و بسیار دیر بود که میترائیسم تأثیری بر رشد مسیحیت قرن اول میلادی بگذارد.[۲۷]

در واقع محققین و صاحب نظران در زمینهٔ مطالعات مربوط به کتاب مقدس و متون کلاسیک، تمام ادعاهای مبنی بر وابستگی مسیحیت به ادیان مرموز مختلف یا جنبش های عرفانی را مردود می شمارند.[۲۸] دلایلی که این دانشمندان برای انکار خود برمی شمارند عمدتاً به ویژگی تاریخی مسیحیت و قدمت طولانی مدارک عهد جدید برمی گردد که از یک سو فرصت لازم برای رشد افسانه ها را نداده و از سوی دیگر با فقدان کامل هر گونه شواهد تاریخی در تأئید آئین های مرموز مواجه می شویم. همان طور که سر نورمن آندرسون، محقق انگلیسی توضیح می دهد،

تفاوت اساسی بین مسیحیت و آئینهای مرموز، بنیان تاریخی اولی و خصلت افسانه ای دیگری است. خدایان مذاهب اسرارآمیز چیزی جز «تصاویر تیره و تار از گذشته ای خیالی» نبودند، در حالی که مسیح که رسولان به او بشارت می دادند تنها چند سال قبل از نگارش متون عهد جدید، در میان آنان زندگی کرده و مرده بود. حتی وقتی پولس رسول، نامه اول خود به قرنتیان را نوشت، اکثر آن پانصد نفری که شاهدان رستاخیز مسیح بودند در قید حیات بسر می بردند.[۲۹]

در مورد قرآن، باید به این نکته اشاره کنیم که بر اساس یافته های محققان برجسته و مشهور مسلمان، منشأ بیشتر مندرجات قرآن را می توان در آثار یهودیان یا مسیحیان (و غالباً از کتابهای جعلی یهودی یا مسیحی) یا منابع بت پرستان یافت.

آرتور جفری در کتاب فنی و تحقیقاتی خود به نام «واژگان بیگانه در قرآن» به شایستگی ثابت نموده که «نه تنها بخش اصلی واژگان دینی، بلکه اکثر واژگان فرهنگی قرآن، ریشه و مبدأ غیر عربی از جمله حبشی، فارسی، یونانی، سریانی، عبری و قبطی دارند.»[۳۰]

دبلیو سنت کلر تیسدال نیز در اثر کلاسیک خود «منابع اسلام»، وابستگی مستقیم برخی از داستانهای قرآن از عهد عتیق را به تلمود یهودیان نشان داده

است. (تلمود کتابی است که از دو قسمت میشنا و گمارا تشکیل شده و شامل رسوم مختلف یهود است که به اعتقاد قوم یهود در کوه سینا به موسی داده شده است. گمارا نیز مجموعه تعلیمات و تفاسیر است که این تعبیرها نیز خود دو بخش هستند، یکی تلمود اورشلیم که در قرون سوم تا پنجم توسط خاخام های طبریه و دیگری تلمود بابل که در قرن پنجم نوشته شده است). نفوذ کتابهای جعلی یهود را می توان در داستان های هابیل و قابیل، ابراهیم و بت ها و نیز داستان ملکهٔ سبا در قرآن دید.[۳۱] همچنین تأثیر مستقیم کتابهای جعلی دوران مسیحیت بر داستان های قرآنی را می توان در داستان اصحاب کهف و معجزات کودکی عیسی مشاهده نمود. در رابطه با نفوذ باورهای زرتشتی در قرآن، می توانیم به توصیف های قرآن از حوریان بهشتی و پل صراط اشاره نمائیم.[۳۲] علاوه بر اینها، فرایض مهم اسلامی نظیر زیارت خانه کعبه و بسیاری از جزئیات مراسم حج از جمله سعی بین صفا و مروه و نیز پرتاب سنگ به ستونی که نماد شیطان است، مراسم بت پرستان شبه جزیره عربستان در دوره پیش از اسلام بوده است.[۳۳]

علیرغم مدارک و شواهد مسلم فوق، جای تعجب دارد که نویسندگان مسلمان هیچ وقت به موضوع منابع بشری قرآن اشاره نمی کنند، بلکه تنها به تکرار ادعاهای تعصب‌آمیز خود در مورد منشأ الهی آن می پردازند. در واقع در بررسی آثار نویسندگان مسلمان حتی یک بار به موردی برخورد نکردیم که به چنین اشکالاتی در قرآن اشاره شده باشد و تنها سعی شان این بوده که صورت مسئله را پاک کنند.

در خاتمه، امید صادقانه ما این است که خوانندگان این کتاب، به مدارک و شواهدی که ارائه شده توجه نمایند و در مورد موضوعات مورد علاقهٔ خود بیشتر از نکاتی که ما آورده ایم مطالعه و بررسی کنند و در خصوص اصالت، صحت و قابل اعتماد بودن عهد جدید به جائی برسند که بدانند و یقین داشته باشند که انجیل بر اساس حقایق تاریخی استوار است.

یادداشت‌های ضمیمه دوم

1- Ahmed Deedat, *Is the Bible God's Word?*, 6th Print, Dec.1987.
2- Ibid., 7-11.
3- See Bruce Metzger, *The Text of the New Testament: Its Transmission, Corruption and Restoration* (New York: Oxford Unoversity Press, 1968, 2nd ed.); and Kurt and Barbara Aland, *The Text of the New Testament,* rev. ed. (Grand Rapids: William B. Eerdmans Publishing Co., 1989).
4- See N. L. Geisler and W. E. Nix, *General Introduction to the Bible, Revised and Expanded* (Chicago, Moody Press, 1988), 483-84.
5- See Deedat, 24.
6- See John, Gilchrist, *The Textual History of the Qur'an and the Bible* (Villach, Austria: Light of Life, 1988, reprint).
7- See Ibid., 27.
8- See Gilchrist, 27.
9- Norman Anderson, *Islam in the Modern World* (Leicester: Apollos, 1990), 47.
10- Ibid., 20-21.
11- Muhammad Ata ur-Rahim, *Jesus, A Prophet of Islam* (New York: Diwan Press, n.d), 13.
12- Ibid., 14.
13- Ibid., 17-38.
14- Ibid., 35.
15- Ibid., 36. See John Gilchrist, *The Crucifixion of Christ: A Fact, not Fiction* (Villach, Austria: Light of Life).
16- Ibid., 37.
17- A. N. Sherwin-White, *Roman Society and Roman Law in the New Testament* (Oxford: Clarendon Press, 1963), 189.
18- Ibid., 187.

19- Craig Blomberg, *The Historical Reliability of the Gospels* (Downers Grove: InterVarsity, 1987), 254.
20- See M. A. Yusseff, *The Dead Sea Scrolls, The Gospel of Barnabas, and the New Testament* (Indianapolis: American Trust Publication, 1985).
21- Yousuf Saleem Chisti, *What Is Christianity: Being A Critical Examination of Fundamental Doctrines of the Christian Faith* (Karachi, Pakistan: World Federation of Islamic Mission, 1970).
22- Ibid., 87.
23- Ibid., 87-88.
24- See Habermas, 67-72. J. Gresham Machen, *The Origin of Paul's Religion* (Grand Rapids: William B. Eerdmans Publishing Co., 1925); F. F. Bruce. *Paul and Jesus* (Grand rapids: Baker Book House, 1974) and Herman Ridderbos, *Paul and Jesus* (Grand Rapids: Baker Book House, 1957).
25- See E. Calvin Beisner, *God in Three Persons* (Wheaton: Tyndale House); G. L. Prestige, *God in Patristic Thought* (London: S. P. C. K., 1952) and J. N. D. Kelly, *Early Christian Doctrines* (London: Adam and Charles Black, 1958).
26- Ronald Nash, *The Gospel and the Greeks* (Dallas: Word Publishing, 1992), 144.
27- Ibid., 147.
28- Ibid., 119
29- Sir Norman Anderson, *Christianity and World Religions* (Downers Grove: InterVarsity, 1984), 52-53.
30- Arthur Jeffery, *The Foreign Vocabulary of the Qur' an* (Lahore: Al-Biruni, 1977), 2.
31- W. St. Clair Tisdall, *The Sources of Islam* (Edinburgh: T. & T. Clark), 11-30, 39-45.
32- Ibid., 46-59, 74-91.
۳۳- رجوع کنید به «بیست و سه سال»، علی دشتی، ص ۵۵, ۹۳-۹۴, ۱۶۴.